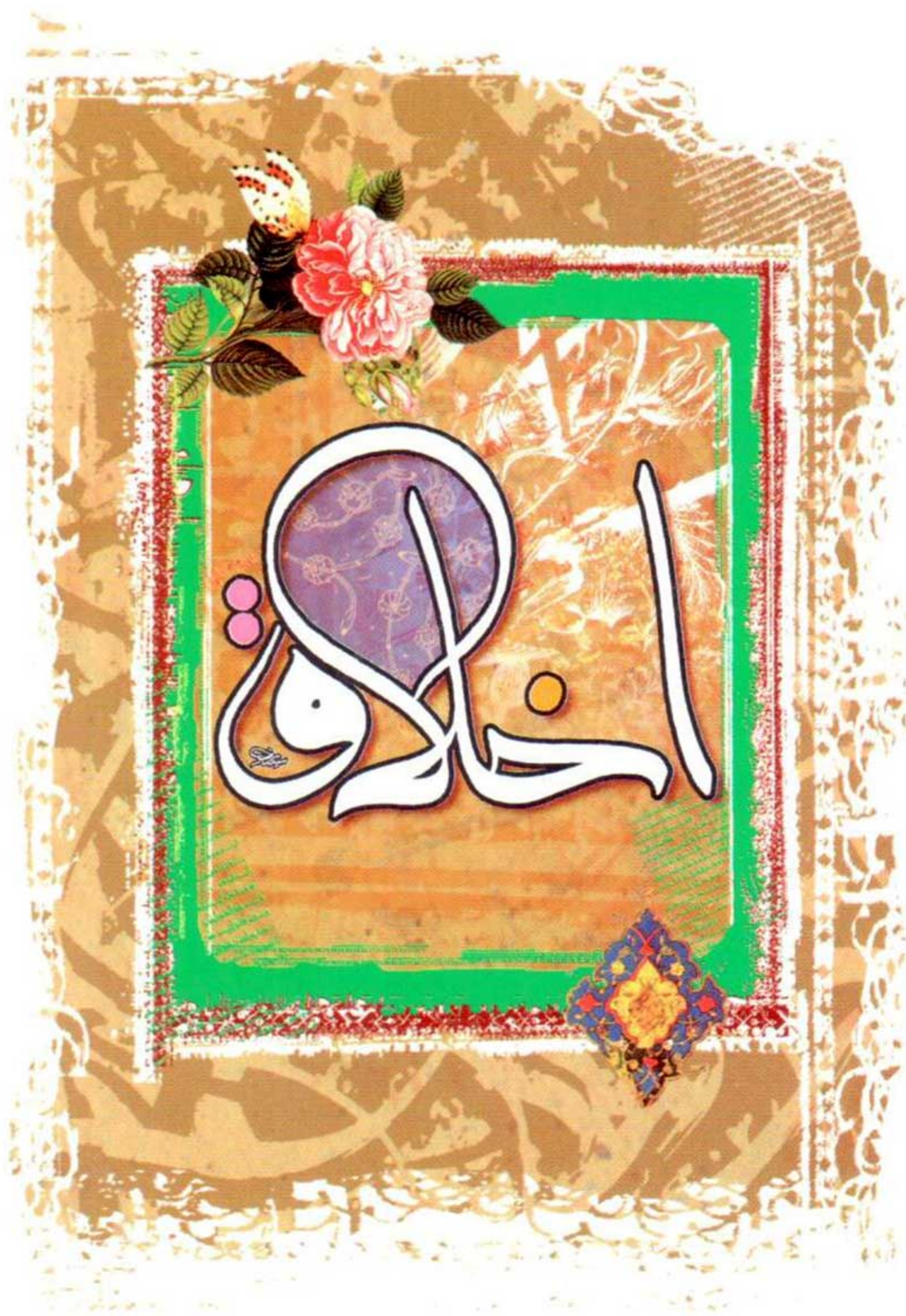


زندگی در سبزه



آیة اللہ العظمیٰ محترم شیرازی

زندگی در پرتو

اخلاق

تألیف

آیة اللہ العظمیٰ مکارم شیرازی



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مکارم شیرازی، ناصر، ۱۳۰۵.
زندگی در پرتو اخلاق / تألیف مکارم شیرازی. - قم: سرور.
۲۶۱ ص.

ISBN 978 - 964 - 91467 - 7 - 5

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
کتابنامه به صورت زیر نویس.
چاپ نهم: ۱۳۹۴.
۱. اخلاق اسلامی. الف. عنوان.
۹ ز ۷۶ م / ۸ / BP ۲۴۷
۲۹۷/۶۱

۸۱ / ۱۸۳۳۴ - ۷۷ م

کتابخانه ملی ایران



قم، خیابان دورشهر، کوچه ۲۴، پلاک ۶۰، تلفن ۳۷۷۳۶۸۱۰، ص. پ ۴۹۶ - ۳۷۱۸۵
فروشگاه: قم، خیابان معلم، مجتمع ناشران، طبقه اول، شماره ۱۵۲، تلفن ۳۷۸۴۲۶۶۲

زندگی در پرتو اخلاق

تألیف: آیه الله العظمی مکارم شیرازی
ناشر: انتشارات سرور
چاپ: وفا
نوبت چاپ: نهم
تاریخ انتشار: ۱۳۹۴
تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه
بها: ۱۰۰۰۰ تومان

* کلیه حقوق برای ناشر محفوظ است *

شابک ۹۷۸-۹۶۴-۹۱۴۶۷-۷-۵

پیشگفتار

بسم الله الرحمن الرحيم

در این کتاب به دنبال چه می‌گردیم؟

بن‌بستهای جهانی، ناله‌های قربانیان تجاوزها، جنگها، جنایتها و بریدن روزافزون پیوندهای خانوادگی؛ همگی گواه صادق یک حقیقتند که: قوانین جاری دنیا با تمام تلاشی که ظاهراً در راه اصلاح و بهبود و اجرای آنها می‌شود نه تنها نتیجه‌ای برای بخشیدن یک زندگی ایده‌آل به انسانها نداشته، بلکه این امید را برای آینده نیز از بین برده است.

نمی‌دانیم تا کی باید این اصول فرسوده را آزمود و باز هم آزمود، اینها حتی نمی‌توانند از متولیان خود حمایت کنند تا چه رسد به دیگران!

این قوانین همچون چاههای عمیقی هستند که گاهی به قطعات عظیم سنگهای زیرزمینی می‌رسند و هرچه برای شکافتن آن سنگها و پیشرفت

در دل آنها بیشتر تلاش کنیم خود را خسته کرده ایم و از آب خبری نیست که نیست!

بنابراین باید دید عیب کار کجاست و با تشخیص آن پیرامون راه حل آن بیندیشیم.

در مرحله اول به این نکته برخورد می‌کنیم که این قوانین همانند داروهایی هستند که تنها جنبه استعمال خارجی دارد و اثر آنها کاملاً سطحی است. اینها هرگز نتوانسته‌اند کوچکترین گامی در اعماق وجدان بشری که الهام‌بخش تلاشها و کوششها و حرکات اوست بگذارند و از درون، نیروهای او را بسیج کنند و ریشه‌های درد را برکنند.

کدام قانون می‌تواند - مثلاً - آن دسته از ثروتمندان ینگه دنیا را که با اختصاص دادن ثروتهای خود از طریق وصیت به گربه‌هایشان، و سایل ایجاد دهکده گربه‌های میلیونر را فراهم ساخته‌اند، بر سر عقل و عاطفه انسانی بیاورد و به حمایت از میلیونها گرسنه آفریقایی دعوت کند؟ کدام قانون می‌تواند روح نوع دوستی را در آنها که قطعات الماس چهارده میلیون تومانی را به خود می‌آویزند و آلبومهای تمبر چندین میلیونی یکی از تزیینات کم‌اهمیت اطاق پذیرایی آنها را تشکیل می‌دهد، زنده کند، و به نجات جان میلیونها بیمار جذامی و سرطانی و مسلول دعوت نماید؟

کدام قانون می‌تواند غریزه‌های سرکش و ویرانگر را رام، و احساسات آدمی را تلطیف و قدرتهای عظیم صنعتی او را در مسیر عمران و آبادی کشورها به کار گیرد؟

آیا قانونی توانایی دارد در قلمرو روح و جان ایشان نفوذ کند و این دگرگوניה را بوجود آورد؟ بدیهی است در میان قوانین کنونی، نه.

اینجاست که ضرورت پرورش و توسعه اصل دیگری به نام «اخلاق»

روشن می‌شود، اصلی که همچون امواج نیرومند جاذبه از هر مانعی عبور می‌کند و حتی از خلأ می‌گذرد و به درون جان آدمی راه پیدا می‌کند، او را زیر و رو کرده و شخصی تازه با صفاتی عالی و آسمانی و به معنی واقعی کلمه، انسانی می‌سازد.

انسانی که در غم و اندوه دیگران شریک است.

انسانی که منافع خود و دیگران را به یک چشم می‌بیند.

انسانی که آسایش خود را هرگز در ناراحتی دیگران جستجو نمی‌کند.

و بالاخره انسانی که افق وسیع دید فکر او سبب می‌شود که از مزاحمتها، تجاوزها، تنگ نظریها و انتقام‌جوییها برکنار بماند و با دیگر هم‌نوعان خود یک واحد حقیقی تشکیل دهد که خیر و برکتی در آن وجود داشته باشد.

بله، باید این اصل یعنی «اخلاق» را زنده کرد. و کتاب حاضر نیز به همین منظور نوشته شده و از منابع غنی و پرمایه اسلامی ریشه گرفته است.

قم - حوزه علمیه

ناصر مکارم شیرازی

شوال ۱۳۹۳ / مطابق با آبان ۱۳۵۲



اخلاق و تربیت

- * اخلاق بد یک نوع بیماری است
- * تهذیب نفس یا جهاد اکبر
- * سعادت و خوشبختی
- * آیا سعادت فقط جنبه روحی دارد؟
- * اخلاق فردی و اجتماعی
- * بهداشت اخلاق

آیا اخلاق و روحیات اشخاص، در سایه تربیت قابل تغییر است؟
 این سؤالی است که سرنوشت علم اخلاق را روشن می‌سازد، زیرا اگر
 قبول کنیم که اخلاق و روحیات افراد تابع وضع ساختمان روح و جسم
 آنهاست، علم اخلاق علم بیهوده‌ای خواهد بود. اما اگر پذیرفتیم که قابل
 تغییر است، اهمیت و ارزش این علم بخوبی روشن خواهد شد.
 بعضی از دانشمندان احتمال اول را پذیرفته‌اند و معتقدند همانطور که
 برخی درختان مثلاً میوه تلخ دارند، با تربیت باغبان تغییر ماهیت
 نمی‌دهند، بدگوه‌ران و ناپاک‌دلان نیز با «تربیت» تغییر روحیه نخواهند داد
 و اگر هم تغییری پیدا کنند بسیار سطحی است و بزودی به حال اول باز
 می‌گردند!

آنها می‌گویند: ساختمان جسم و جان، رابطه نزدیکی با «اخلاق»
 دارد، و در واقع اخلاق هرکس تابع وضع خلقت روح و جسم اوست و به
 همین دلیل قابل تغییر نیست! و احادیثی مانند:
 «الْأَنَسُ مَعَادِنُ كَمَعَادِنِ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ»
 مردم همچون معادن طلا و نقره‌اند^۱

۱. مجلسی، بحارالانوار ۶۱/۶۵، روایت ۵۱.

را نیز شاهد مدعای خود قرار می‌دهند.

در برابر این طرز تفکر، اکثریت دانشمندان معتقدند که اخلاق و روحیات اشخاص در سایه تربیت کاملاً قابل تغییر می‌باشد.

تجربیات فراوانی که روی افراد «فاسد الاخلاق» شده، نیز این حقیقت را کاملاً اثبات کرده است که بر اثر «محیط سالم» و «معاشرت خوب» و «تربیت عالی» بسیاری از افراد شرور و نادرست کاملاً اصلاح شده‌اند؛ بعلاوه اگر این نبود تمام دستورهای آسمانی انبیا و پیشوایان دینی لغو می‌شد، زیرا اینها همه برای تربیت نفوس انسانهاست؛ همچنین تمام مجازاتهایی که جنبه تأدیبی دارند و در میان تمام اقوام جهان معمول است، بیهوده بود!

ما می‌بینیم حتی حیوانات درنده و وحشی را در سایه تربیت رام می‌کنند و در راههایی برخلاف خلق و خوی اصلی به کار وامی‌دارند، چگونه می‌توان باور کرد که اخلاق سوء در افراد انسان از درنده‌خویی حیوانات وحشی ریشه‌دارتر باشد!

به عقیده ما برای اثبات این مدعا راهی بهتر از این نیست که طرز به وجود آمدن یک «ملکه اخلاقی» را بررسی کنیم تا از همان راه که به وجود می‌آید، راه از بین بردن آن را دریابیم: این را می‌دانیم که هر عمل خوب یا بد اثری موافق خود در روح انسان باقی می‌گذارد و روح انسان را به سوی خود «جذب» می‌کند، تکرار یک عمل این اثر را بیشتر می‌نماید و کم‌کم کیفیتی به نام «عادت» حاصل می‌شود و اگر بیشتر شود بصورت «ملکه» درمی‌آید و به این ترتیب تمایل درونی انسان با ریشه‌دار شدن عادات و ملکات نسبت به انجام عمل بیشتر می‌گردد، این حقیقتی است که تجربه آن را بخوبی ثابت می‌کند.

بنابراین چنانکه عادات و ملکات اخلاقی در سایه تکرار عمل تشکیل می‌گردد، از همین طریق قابل زوال است، یعنی نخست «عمل» سپس «تکرار» و بعد «تشکیل صفت و ملکة اخلاقی» است. البته تلقین، تفکر، تعلیمات صحیح و محیط سالم - که آن هم اثر تلقینی دارد - در فراهم آوردن زمینه در روح، برای پذیرش و تشکیل اخلاق خوب بسیار مؤثر است.

اخلاق بد یک نوع بیماری است

همه می‌دانیم که در میان تمام موجودات زنده، انسان یک وضع خاص و استثنایی دارد، زیرا وجود او مرکب از نیروهای متضادی است؛ از سویی یک سلسله هوسهای سرکش و غرایز و امیال حیوانی او را به طغیان، تعدی نسبت به حقوق دیگران، هوسبازی و شهوترانی، دروغ و خیانت دعوت می‌کنند؛ و از طرف دیگر نیروی عقل و ادراک، عواطف انسانی و وجدان، او را به عدالت، نوع‌دوستی، پاکدامنی، درستکاری و تقوی فرامی‌خوانند. کشمکش این نیروها در همه انسانها وجود دارد و پیروزی نسبی یکی از این عوامل موجب می‌شود که افراد از نظر ارزشهای انسانی در سطوح کاملاً مختلفی باشند و فاصله «قوس صعودی» و «نزولی» انسان فوق‌العاده زیاد گردد. گاهی از مقربترین فرشتگان بالاتر و زمانی از خطرناک‌ترین درندگان پست‌تر شود!

این حقیقت از احادیث فراوانی نیز استنباط می‌گردد، به عنوان نمونه امیر مؤمنان علی علیه السلام می‌فرماید:

«إِنَّ اللَّهَ خَصَّ الْمَلَكَ بِالْعَقْلِ دُونَ الشَّهْوَةِ وَالْغَضَبِ، وَخَصَّ الْحَيَوَانَاتِ بِهِمَا دُونَهُ وَشَرَّفَ الْإِنْسَانَ بِإِعْطَاءِ الْجَمِيعِ فَإِنْ أَنْفَادَتْ

شَهْوَتُهُ وَعَظْبُهُ لِعَقْلِهِ، صَارَ أَفْضَلَ مِنَ الْمَلَائِكَةِ لَوْصُولِهِ إِلَى هَذِهِ
الرُّثْبَةِ مَعَ وُجُودِ الْمُنَازَعِ^۱

« خداوند فرشته را تنها عقل داد، نه شهوت و غضب؛ و حیوانات را تنها شهوت و غضب داد، نه عقل؛ ولی انسان را به اعطای همه اینها شرافت بخشید، لذا اگر شهوت و غضب او تحت فرمان عقلش قرار گیرد بالاتر از فرشتگان خواهد بود، زیرا به چنین مقامی با وجود نیروی مخالف رسیده است.»

ولی نکته‌ای که در اینجا لازم است به آن توجه شود این است که غرایز و امیال و شهوات بصورت اصلی و طبیعی و متعادل نه تنها زیانبخش نیستند، بلکه وسایل ضروری ادامه حیات خواهند بود.

به عبارت دیگر، همانطور که در ساختمان جسم انسان یک عضو بی‌مصرف و بی‌کار آفریده نشده، در ساختمان روح و جان او نیز هر انگیزه و غریزه و میلی نقش حیاتی دارد، و تنها در صورت انحراف از وضع طبیعی و برهم خوردن تعادل، بصورت‌های خطرناک و کشنده بیرون می‌آیند.

مثلاً چه کسی می‌تواند نقش «غضب» را در حیات انسان انکار کند؟ آیا هنگامی که حقوق یک فرد مورد تجاوز قرار می‌گیرد اگر تمام قدرتهای ذخیره وجود او در پرتو غضب برافروخته و بسیج نگردد چگونه ممکن است در حال خونسردی که شاید یک‌دهم نیروهای ذخیره خود را وارد میدان مبارزه نمی‌کند از حقوق خویش دفاع کند؟ اما همین خشم و غضب اگر از محور اصلی خود منحرف گردد و از صورت ابزار نیرومندی در دست عقل خارج شود، انسان را به صورت حیوان درنده‌ای بیرون می‌آورد که هیچگونه حد و مرزی را به رسمیت نمی‌شناسد.

۱. نراقی، جامع السعادات ۱/ ۳۴.

همچنین نقش میل معتدل انسان به ثروت و مقام و امثال آنها، در کوشش هرچه بیشتر در راه ترقی و پیشرفت بر همه کس روشن است؛ همانطور که اثر مخرب ثروت پرستی و جاه‌طلبی یعنی افراط در این امیال بر هیچ کس مخفی نیست.

بنابراین همانطور که بهم خوردن تعادل جسمی همیشه با عوارض ناگواری همراه است که نام «بیماری» به آن می‌دهند، بهم خوردن تعادل قوای روحی و غرایز و امیال نیز یک نوع «بیماری روحی» محسوب می‌گردد که علمای اخلاق به آن «بیماری قلب» می‌گویند.

این تعبیر در اصل از قرآن مجید گرفته شده که نفاق منافق را مرض قلمداد کرده است آنجا که می‌فرماید:

﴿فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزَادَهُمُ اللَّهُ مَرَضًا﴾^۱

در دل‌های آنها یک نوع بیماری است، خداوند (به خاطر اعمال زشتشان) بر بیماری آنان افزوده است.

تهذیب نفس یا جهاد اکبر

در اهمیت تهذیب نفس از رذایل اخلاقی همین بس که آن را «جهاد اکبر» نامیده‌اند، و این تعبیر مأخوذ از حدیث معروفی است که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به مجاهدین اصحابش پس از مراجعت از یکی از جنگ‌ها فرمود:

«مَرْحَبًا بِقَوْمٍ قَضَوْا الْجِهَادَ الْأَصْغَرَ وَبَقِيَ عَلَيْهِمُ الْجِهَادُ الْأَكْبَرُ. فَقِيلَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ مَا الْجِهَادُ الْأَكْبَرُ؟ قَالَ: جِهَادُ النَّفْسِ»^۲

۱. سوره بقره (۲) آیه ۱۰.

۲. حرّ عاملی، وسائل الشیعه ۱۱/۱۲۳.

آفرین بر جمعیتی که جهاد کوچک را انجام دادند و جهاد اکبر بر آنها باقی مانده است. عرض کردند: جهاد اکبر کدام است؟ فرمود: جهاد و مبارزه با هوسهای سرکش نفسانی.

بدین جهت بعضی از بزرگان اصحاب حدیث در کتابهای خود بحثهای مربوط به تهذیب اخلاق را در کتاب جهاد عنوان کرده و آن را جزء جهاد دانسته‌اند، و در بعضی از احادیث در ذیل این روایت این جمله نیز از آن حضرت نقل شده:

«إِنَّ أَفْضَلَ الْجِهَادِ مَنْ جَاهَدَ نَفْسَهُ الَّتِي بَيْنَ جَنْبَيْهِ»^۱

برترین جهاد، جهاد با هوسهای سرکشی است که در درون سینه آدمی است.

این بیان بخوبی می‌تواند منطق اسلام را در این مسأله حیاتی روشن سازد و پس از بررسی و مطالعه، حقایق زیر از آن کشف می‌گردد:

۱- در درون وجود انسان همیشه نیروهای متضادی است که صورت یک صحنه جنگ را دارد و سرنوشت انسان بستگی به پیروزی یکی از این دو قسمت از نیروها دارد.

۲- این «جهاد» از این رو «جهاد اکبر» نامیده شده که یک جهاد ابدی و پایان ناپذیر است، بعلاوه یک نبرد داخلی همیشه از یک نبرد خارجی خطرناک‌تر می‌باشد؛ و گذشته از اینها شکست در این جهاد نتیجه‌ای جز شقاوت و بدبختی ندارد، در صورتی که شکست در جهاد معمولی ممکن است موجب کسب افتخار «شهادت» گردد. به عبارت دیگر، جهاد با دشمن بیرونی هرگز شکست واقعی ندارد، اما احتمال شکست در جهاد با نفس فراوان است.

۱. همان مدرک.

۳- این جهاد با اینکه ناراحت کننده است، رمز تکامل انسان می باشد، زیرا تکامل معمولاً نتیجه تضادها و کشمکش قوای «نفی» و «اثبات» است، و به همین جهت انسان تا در کوران حوادث قرار نگیرد و با مشکلات دست و پنجه نرم نکند، ورزیده و آبدیده نمی شود، همانطور که امیر مؤمنان علی علیه السلام فرموده است: «درختان جنگلی (که همیشه با امواج حوادث روبه رو هستند) چوبشان محکمتر و آتششان بادوامتر است».

و از اینجا رمز آفرینش این نیروهای متضاد و رمز آفرینش هوسهای نفسانی روشن می گردد.

۴- جهاد با دشمن ظاهری ممکن است احياناً برای منظوره‌های مادی (جمع آوری غنائم یا تحصیل شهرت و امثال آن) صورت گیرد، ولی جهاد با نفس همیشه به منظور تحصیل کمال و کسب فضیلت خواهد بود و پیروزی در آن نشانه تصمیم و اراده و قدرت ایمان و علو همت و بزرگی شخصیت انسان می باشد.

سعادت و خوشبختی

دانشمندان اخلاق هدف نهایی علم اخلاق را خوشبختی و سعادت دانسته اند همان حقیقتی که برای بدست آوردن آن تمام انسانها در یک تلاش و کوشش همیشگی به سر می برند و غالباً از عدم وصول به آن ناراحت و نالانند.

سعادت چیست؟

سعادت را می توان با یک عبارت کوتاه چنین معنی کرد: «رسیدن به هر نوع کمال ممکن که انسان استعداد و شایستگی وصول به آن را دارد»؛ و به

عبارت دیگر: بهره‌برداری صحیح از نیروهای مختلف مادی و معنوی که در اختیار انسان است.

ولی از آنجا که «کمال» و «بهره‌برداری» به همان اندازه که از نظر مفهوم کلی، روشن است، از نظر مصادیق جزئی، مبهم و پیچیده می‌باشد و غالباً در یافتن راه سعادت گرفتار اشتباه می‌شوند تا آنجا که فی‌المثل یک نفر ثروتمند - خودخواه که یک عمر آسایش و آرامش روح و جسم خود را فدای جمع‌آوری ثروت کلانی کرده است - ممکن است خود را سعادتمند بداند، در حالی که فرزند هوسباز او هم بعد از مرگ پدر «پراکنده کردن» این ثروت را در راه ارضای شهوات خود، خوشبختی و سعادت بداند... با اینکه مسلماً هر دو در اشتباهند.

به هر حال در اینجا است که باید به کمک تجزیه و تحلیل‌های عقلی آنچه تکامل واقعی انسان و راه صحیح بهره‌برداری از مواهب مادی و معنوی اوست از غیر آن باز شناخت اگرچه این شناسایی نیازمند به مطالعات و زحمت فراوانی باشد.

آیا سعادت فقط جنبه روحی دارد؟

عده‌ای از فلاسفه قدیم یونان مانند «کلیون» معتقد بودند سعادت فقط جنبه روحی دارد و وضع جسمی و مادی هرچه باشد کوچکترین اثری در سعادت انسان نخواهد داشت و به همین جهت راه سعادت را تنها در تحصیل کمالات و فضایل اخلاقی می‌دانستند؛ بلکه معتقد بودند سعادت کامل برای انسان در این جهان ممکن نیست و تا روح با این بدن مادی ارتباط دارد و آلوده به کدورات جسمانی است از سعادت حقیقی محروم است، تنها هنگامی که از بدن جدا شد ممکن است به سعادت مطلق برسد،

و به همین دلیل آنها در راه وصول به سعادت به تمام امور مادی پشت‌پا می‌زدند و نسبت به آن بی‌اعتنا بودند.

حالات دیوجانس، حکیم معروف کلیون و زندگی کردن او در یک «خم»! بجای خانه و اتاق، و قناعت کردن او به یک ظرف آبخوری از تمام وسایل زندگی، مشهور است؛ حتی می‌گویند روزی مشاهده کرد کسی با دست خود از نهر آب می‌خورد، او همان یک ظرف را هم به دور انداخت!

نقطهٔ مقابل این عقیده «اگزیستانسیالیستها» هستند که سعادت را منحصرأ در بهره‌برداری بی‌قید و شرط از لذایذ مادی می‌دانند و هرگونه مانعی بر سر این راه قرار گیرد، محکوم می‌کنند!

«اگزیها» خوشبختی مطلق را فقط از طریق لذت مادی می‌پندارند و در این راه تا سرحد جنون پیش می‌روند و عملاً تمام قیود و آداب اجتماعی و اخلاقی را بخاطر وصول به آن زیر پا می‌گذارند!

بدیهی است نام این طرز تفکر را - که بدبختانه امروز در میان غربیها و غریزده‌ها در حال گسترش است - نمی‌توان «مکتب» گذارد بلکه یک نوع هذیان و بیماری روانی است؛ ولی هرچه هست می‌توان آن را عکس‌العملی در برابر مکتبهای افراطی امثال مکتب «کلیون» که جنبه‌های جسمی را در مسألهٔ سعادت بکلی نادیده گرفته‌اند، دانست.

مکتب میانه: از آنجا که انسان تنها جسم یا روح نیست، بلکه حقیقت وجود او از هر دو قسمت تشکیل یافته، بنابراین سعادت را هم باید در هر دو قسمت جستجو کند و مسلماً هر برنامه‌ای که تنها به یک قسمت از وجود انسان توجه داشته باشد متضمن سعادت او نخواهد بود چون با واقعیات خارجی تطبیق نمی‌کند؛ منتها جنبهٔ مقدماتی جسم و ماده

و ذی‌المقدمه بودن روح و معنی را نباید فراموش کرد.

در میان فلاسفه یونان، معلم اول «ارسطو» و پیروان او طرفدار این مکتب بوده‌اند و تعلیمات عالی اسلام بطور آشکاری این مکتب را تقویت کرده و اصول تازه‌ای برای آن طرح نموده است. این حقیقت در آیات متعددی از قرآن و بیانات پیشوایان بزرگ ما منعکس است و شعار اسلام در این زمینه در آیات زیر خلاصه می‌شود:

﴿فَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَقُولُ رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا وَمَالَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ خَلَقٍ * وَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً وَقِنَا عَذَابَ النَّارِ * أُولَئِكَ لَهُمْ نَصِيبٌ مِمَّا كَسَبُوا وَاللَّهُ سَرِيعُ الْحِسَابِ﴾^۱

بعضی از مردم می‌گویند: خداوندا! به ما در دنیا (نیکی) عطا کن، ولی در آخرت بهره‌ای ندارند و بعضی می‌گویند: پروردگارا! به ما در دنیا نیکی عطا کن و در آخرت نیز نیکی مرحمت فرما! و ما را از عذاب آتش نگاه دار! آنها از کار (و دعای) خود نصیب و بهره‌ای دارند و خداوند سریع الحساب است.

نکته‌ای که باید به آن در اینگونه بحثها کاملاً توجه داشت این است که رابطه و پیوستگی روح و جسم بقدری به هم نزدیک است که هرگونه انحراف در یکی از آن دو، اثرش در دیگری آشکار می‌گردد.

علم روانکاوی امروز ثابت کرده که قسمتی از انحرافات اخلاقی و فکری، مولود عدم اشباع صحیح غرایز جسمی و مادی است.

امیال و غرایز سرکوفته و واپس زده همیشه بصورت عقده‌های روحی خودنمایی می‌کنند. اینگونه عقده‌ها مشکل بزرگی برای علمای اخلاق بوجود می‌آورند و راه گشودن این عقده‌ها از طرقی که دانشمندان اخلاق

۱. سوره بقره (۲) آیه ۲۰۰ تا ۲۰۲.

برای تربیت نفوس دارند، معمولاً میسر نیست، بلکه باید از همان راهی که بوجود آمده معالجه شود یعنی غرایز جسمی بصورت صحیحی اشباع گردد.

بسیارند اشخاصی که مبتلا به بدبینی، ترس، حسد، تکبر، کینه و مانند آن از صفات رذیله هستند و عامل آن محرومیتها و سرخوردگی در اشباع صحیح یکی از غرایز جسمی آنهاست. لذا امروز بر تمام دانشمندان اخلاق و مربیان روحی لازم است که برای درمان بیماریهای اخلاقی، وضع جسمی و روحی را هر دو همراه یکدیگر در نظر بگیرند تا در کار خود پیروز گردند.

اسلام با نظر موشکاف خود این مسأله حساس را نیز بررسی کرده و صریحاً می گوید:

«قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَالطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ قُلْ هِيَ لِلَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا»^۱

بگو: چه کسی زینتهای الهی را که برای بندگان خود آفریده و روزیهای پاکیزه را حرام کرده است! بگو: اینها در زندگی دنیا برای کسانی است که ایمان آورده اند.

و در کلمات قصار علی علیه السلام می خوانیم:

«لِلْمُؤْمِنِ ثَلَاثُ سَاعَاتٍ: فَسَاعَةٌ يُنَاجِي فِيهَا رَبَّهُ وَسَاعَةٌ يَرْمُ مَعَاشَهُ وَسَاعَةٌ يُخَلِّي بَيْنَ نَفْسِهِ وَبَيْنَ لَذَّتِهَا فِيمَا يَحِلُّ وَيَحْتَمِلُ»^۲

انسان مؤمن ساعات زندگی خود را به سه بخش تقسیم می کند: قسمتی را صرف مناجات با پروردگارش می نماید؛ قسمت دیگری را در طریق اصلاح

۱. سورة اعراف (۷) آیه ۳۲.

۲. نهج البلاغه، کلمات قصار، شماره ۳۹۰.

معاش و زندگیش به کار می‌گیرد؛ و قسمت سوم برای بهره‌گیری از لذتهای حلال و دلپسند.

و در بعضی از روایات این جمله نیز دیده می‌شود: «وَذَلِكَ عَوْنٌ عَلَى سَائِرِ السَّاعَاتِ» «و این قسمت اخیر مایه نیرو و کمک به سایر قسمتهاست».

اخلاق فردی و اجتماعی

بعضی معتقدند تمام اصول اخلاقی بازگشت به مناسبات خاص اجتماعی انسان با دیگران می‌کند بطوری که اگر اجتماعی اصلاً وجود نمی‌داشت و هر انسانی کاملاً جدا از دیگران می‌زیست و هر فرد، بی‌خبر از وجود دیگران زندگی می‌کرد، «اخلاق» اصولاً مفهومی نداشت، زیرا غبطه و حسد، تواضع و تکبر، حسن ظن، عدالت و جور، عفت، سخاوت و بخل و امثال اینها همه از مسایلی است که فقط و فقط در اجتماع و برخورد انسان با دیگران مفهوم دارد. بنابراین انسان منهای اجتماع با انسان منهای اخلاق همراه خواهد بود.

ولی به عقیده ما در عین اینکه باید اعتراف کرد که بسیاری از فضائل و رذائل اخلاقی با زندگی اجتماعی انسان بستگی دارد، چنان نیست که این مسأله عمومیت داشته باشد، زیرا بسیاری از مسائل اخلاقی هستند که فقط جنبه فردی دارند و در مورد یک انسان تنها نیز کاملاً صادقند. مثلاً «صبر» یا «جزع» بر مصائب، شجاعت یا ترس در برابر پیشامدها، کوشش یا تبلی در راه رسیدن یک فرد به هدف خود، غفلت یا توجه نسبت به آفریدگار جهان، شکر یا کفران در برابر نعمتهای بی‌پایان او و امثال این امور - که علمای اخلاق در کتب اخلاقی از آن بحث نموده‌اند

و جزء فضائل یا رذائل اخلاقی شمرده‌اند - می‌تواند جنبه فردی داشته باشد و درباره یک فرد که زندگی کاملاً جدا از اجتماع دارد نیز صدق کند. از اینجا تقسیم اخلاق به «اخلاق فردی» و «اخلاق اجتماعی» روشن می‌گردد؛ ولی ناگفته پیداست که اخلاق اجتماعی و زنه سنگین تری در علم اخلاق دارد و شخصیت انسان بیشتر بر محور آن دور می‌زند اگرچه اخلاق فردی نیز سهم قابل توجهی در مورد خود دارد.

اشتباه بزرگ

نکته دیگری که در اینجا ذکر آن ضرورت دارد این است که کسانی که برای تهذیب اخلاق و تربیت نفوس از اجتماع کناره‌گیری کرده و به انزوا می‌گیرند و تصور می‌کنند از این راه بهتر می‌توانند به این هدف بزرگ نایل شوند سخت در اشتباهند، زیرا آنها در واقع موضوع اخلاق اجتماعی را از بین می‌برند و این عمل گرچه آنها را از مفاسدی برکنار می‌دارد، ولی این در واقع فضیلت محسوب نمی‌شود، بلکه به این می‌ماند که کسی برای ترک فحشا و شهوترانی خود، آلت جنسی خود را قطع کند، درست است که چنین فردی آلوده بی‌عفتی نمی‌شود ولی این فضیلتی برای او نخواهد بود. از این گذشته تجربه نشان داده که انزوا و گوشه‌گیری از اجتماع یک رشته مفاسد اخلاقی را مانند کج خلقی، بدبینی به مردم، عجب و غرور، سوء ظن به تقدیر خداوند در انسان ایجاد می‌کند که در بحثی جداگانه مشروحاً عنوان خواهد شد.

لذا اسلام مسلمانان را به زندگی اجتماعی و حتی «سواد اعظم» (شهرهای بزرگ) تشویق کرده و رعایت اصول اخلاقی را در دل اجتماع به انسان توصیه می‌کند.

راه درمان انحرافات اخلاقی

تا اینجا کلیاتی درباره هدف علم اخلاق و اهمیت آن و پیوند آن با زندگی فردی و اجتماعی به دست داده شد و اکنون موقع آن رسیده که به بررسی جزئیات «ملکات اخلاقی» و راه درمان «رذائل اخلاقی» بپردازیم؛ اما در اینجا ذکر دو نکته کمال لزوم را دارد:

نکته اول: همیشه با کسانی که گرفتار انحرافات اخلاقی هستند، معامله یک بیمار باید کرد، زیرا انحرافات اخلاقی همانطور که اشاره شد در حقیقت یک نوع بیماری روحی است که گاهی منشأ بیماریهای جسمی هم می شود و یا بعکس گاهی از بیماریهای جسمی سرچشمه می گیرد. بنابراین باید همان اصولی را که در درمان بیماریهای جسمی رعایت می کنیم در این قسمت نیز رعایت نماییم.

نکته دوم: در درمان بیماریها، همیشه سه اصل را در نظر می گیریم:

- ۱- تشخیص نوع بیماری.
 - ۲- تشخیص عوامل پیدایش بیماری.
 - ۳- راه درمان بیماری.
- برای تشخیص نوع بیماری غالباً از علایم و آثار آن استفاده می شود،

البته این موضوع در بیماریهای جسمی نسبتاً کار آسانی است - مخصوصاً با وسایل و امکانات فعلی - ولی در مسائل اخلاقی موضوع فوق العاده پیچیده‌ای است، زیرا بسیار می‌شود که انحرافات اخلاقی تظاهرات و علائم مشابهی دارند، یا تظاهراتی که معلول آمیختن چند نوع از بیماریهای اخلاقی است دیده می‌شود که تشخیص آن مشکل می‌گردد، و لذا عالم اخلاق و طبیب روح برای درمان خود یا دیگران باید این علم را با حوصله و دقت بررسی کند.

و برای تشخیص عوامل پیدایش بیماری باید معمولاً سابقه زندگی شخص منحرف - مخصوصاً سوابق دوران کودکی که زیربنای شخصیت انسان را تشکیل می‌دهد - و همچنین محیط خانوادگی و اجتماعی و شغل و کار و منطقه جغرافیایی او را کاملاً بررسی کرده و عواملی که باعث بروز این بیماری اخلاقی شده است بدست آورد، حتی عامل وراثت را نیز نباید از نظر دور داشت، زیرا اخلاق بد (مانند بیماریهای جسمی) گاهی جنبه موروثی دارد.

و برای درمان مفاسد اخلاقی باید توجه داشت که اگر آنها به صورت مزمن درآمده و مدتها از عمر آنها گذشته باشد، باید با صبر و حوصله و دقت و مراقبت به درمان آن پرداخت و از طول مدت هرگز نباید خسته شد، ولی اگر یک حالت سطحی و عارضی باشد در مدت کوتاهی درمان پذیر خواهد بود.

به همین دلیل اصلاح مفاسد اخلاقی جوانان و کودکان به مراتب آسانتر از اصلاح بزرگسالان است، زیرا دسته اول هم زود آلوده می‌شوند و هم زود درمان می‌پذیرند.

امام صادق علیه السلام فرمود:

«عَلَيْكَ بِالْأَخْذِ فَإِنَّهُمْ أَسْرَعُ إِلَيَّ كُلِّ خَيْرٍ»^۱

به جوانان توجه کن که برای پذیرش سریع هر نیکی آماده‌اند.

بهداشت اخلاق

نکته دیگری که ذکر آن در اینجا ضرورت دارد این است که طب امروز در حقیقت به دو بخش تقسیم می‌گردد: «طب درمانی» و «طب بهداشت». منظور از طب درمانی روشن است؛ اما منظور از طب بهداشت، پیشگیری از بوجود آمدن بیماریها و از بین بردن عوامل آن است و از آنجا که جلوگیری از پیدایش بیماری به مراتب آسانتر از درمان آن است، بهداشت اهمیت فوق‌العاده‌ای در حیات افراد و سرنوشت اجتماعات دارد و لذا بودجه‌های سنگینی صرف آن می‌شود.

در مسایل اخلاقی و بیماریهای روحی عیناً همین دو بخش موجود است، بنابراین باید کاری کرد که حتی‌الامکان انحرافات اخلاقی پیش نیاید و با اتخاذ تدابیر لازم در بهداشت اخلاق خود و دیگران کوشید و برای انجام این هدف باید امور زیر رعایت شود:

۱- ترک معاشرتهای مسموم و مشکوک

بسیاری از انحرافات اخلاقی بطور مسلم از طریق معاشرت بوجود می‌آید و عیناً مانند بیماریهای مسری و واگیردار مخصوصاً در مواردی که بر اثر کمی سن یا کمی معلومات یا سستی ایمان و مانند آن زمینه روحی برای پذیرش اخلاق دیگران آماده باشد، در این موارد معاشرت با افراد فاسد سم مهلک و کشنده‌ای است.

۱. حرّ عاملی، وسائل الشیعه ۴۴۷/۱۱.

بسیار دیده شده که سرنوشت انسان بر اثر معاشرت بکلی عوض می شود و مسیر زندگی تغییر می کند.

تأثیرات معاشرت در ساختن شخصیت انسان بقدری زیاد است که گفته اند: برای شناسایی هرکس باید به رفیق و همنشین او نگاه کرد، علی علیه السلام می فرماید:

«مَنْ أَشْتَبَهَ عَلَيْكُمْ أَمْرُهُ وَلَمْ تَعْرِفُوا دِينَهُ فَانْظُرُوا إِلَيَّ خُلَاطَائِهِ»^۱

کسی که وضع او بر شما مبهم شد و دین او را ندانستید، نگاه به دوستانش کنید.

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می فرماید:

«الْمَرْءُ عَلَى دِينِ خَلِيلِهِ وَقَرِينِهِ»^۲

انسان بر دین دوست و همنشین خویش است.

معاشرت با بدان روح را تاریک و حس تشخیص را ضعیف و قبح اعمال و اخلاق سوء را در نظر کم می کند و از آن در اخبار به «مردن دل» تعبیر شده است. پیغمبر اکرم می فرماید:

«أَرْبَعُ يُمِثْنَ الْقُلُوبَ... وَمُجَالَسَةُ الْمَوْتَى؛ فَقِيلَ لَهُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ! وَمَا الْمَوْتَى؟ قَالَ: كُلُّ غَنِيِّ مُتْرَفٍ»^۳

چهار چیز قلب را می میراند... از جمله همنشینی با مردگان، عرض کردند: ای رسول خدا! مردگان کیانند؟ فرمود: ثروتمندان اسراف کار.

معاشرت با بدان حس بدبینی را در انسان بر می انگیزد و انسان را به همه بدبین می کند.

۱. مجلسی، بحار الانوار، ۱۹۷/۷۴.

۲. کلینی، کافی، ۳۷۵/۲.

۳. مجلسی، بحار الانوار، جلد ۲، صفحه ۱۲۸.

امیر مؤمنان علی علیه السلام می فرماید:

«مَجَالَسَةُ الْأَشْرَارِ تُورِثُ سُوءَ الظَّنِّ بِالْأَخْيَارِ»^۱

همنشینی با بدان موجب بدبینی به نیکان می شود.

خلاصه، موضوع معاشرت بقدری مهم است که خداوند در قرآن حتی پیغمبرش را از معاشرت با بدان بر حذر می دارد.

ولی بعکس معاشرت با نیکان یکی از مهمترین وسایل تربیت، تهذیب و پرورش فضائل اخلاقی و زنده کردن دل و کسب شخصیت است.

اسلام اهمیت فراوانی نسبت به موضوع معاشرت با اخیار و نیکان می دهد. قرآن مجید می فرماید:

﴿وَاصْبِرْ نَفْسَكَ مَعَ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ وَلَا تَعْدُ عَيْنَاكَ عَنْهُمْ تُرِيدُ زِينَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَلَا تُطِعْ مَنْ أَغْفَلْنَا قَلْبَهُ عَن ذِكْرِنَا وَاتَّبَعَ هَوَاهُ وَكَانَ أَمْرُهُ فُرُطًا﴾^۲

با کسانی باش که پروردگار خود را صبح و عصر می خوانند و تنها رضای او را می طلبند! و هرگز بخاطر زیورهای دنیا، چشمان خود را از آنها بر مگیر! و از کسانی که قلبشان را از یاد خود غافل ساختیم اطاعت مکن؛ همانها که از هوسهای نفس پیروی کردند و کارهایشان افراطی است.

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می فرماید:

«أَسْعَدُ النَّاسِ مَنْ خَالَطَ كِرَامَ النَّاسِ»^۳

از همه سعادتمندتر آن کسی است که با مردم نیک و بزرگوار معاشرت کند.

۱. مجلسی، بحار الانوار ۷۴/۱۹۱.

۲. سوره کهف (۱۸) آیه ۲۸.

۳. مجلسی، بحار الانوار ۷۴/۱۸۵.

۲- اصلاح محیط

محیطهای آلوده - مخصوصاً محیطی که در آن تظاهر به گناه و فساد اخلاق زیاد است - خطر ابتلای به مفاسد اخلاقی را افزایش می دهد و این یک حقیقت غیر قابل انکار است، لذا یکی از اقداماتی که جنبه بهداشت اخلاق دارد مبارزه با مفاسد محیط و جلوگیری از تظاهر به گناه و فساد است.

اصولاً یکی از مهمترین موانع آلودگی به گناه و فساد اخلاق، اهمیت و عظمت فساد و گناه در نظر انسان و نفرت از آن است. تظاهر به مفاسد اخلاقی و گناهان اهمیت آن را در نظرها کم می کند و از نفرت آن می کاهد و روح را برای پذیرفتن آن آماده می سازد.

و لذا در اسلام برای تجدید اهمیت گناه در نظرها، دستور داده شده مجازات در حضور جمعیت و در ملأ عام انجام گردد:

﴿وَلْيَشْهَدْ عَذَابُهُمَا طَائِفَةٌ مِّنَ الْمُؤْمِنِينَ﴾^۱

مجازات آن دو (زن و مرد زناکار) را باید جمعی از مؤمنان مشاهده کنند. تا به این وسیله اهمیت گناه در نظرها تجدید شود، و این سدی که شکسته شده بود ترمیم گردد.

اسلام برای تجاهر به گناه و فساد اهمیت فراوانی قائل شده و پرده دری و تجاهر به فسق را موجب هتک احترام شخص قرار داده است. امام صادق (علیه السلام) می فرماید:

«إِذَا جَاهَرَ الْفَاسِقُ بِفِسْقِهِ فَلَا حُرْمَةَ لَهُ»^۲

هنگامی که گنه کار تجاهر به گناه کند احترام او سلب می شود.

۱. سوره نور (۲۴) آیه ۲.

۲. حرّ عاملی، وسائل الشیعه ۶۰۴/۸.

امام باقر علیه السلام می فرماید:

«ثَلَاثَةٌ لَيْسَ لَهُمْ حُرْمَةٌ: صَاحِبُ هَوًى مُبْتَدِعٍ وَالْإِمَامُ الْجَائِرُ
وَالْفَاسِقُ الْمُعْلِنُ بِالْفِسْقِ»^۱

سه کس احترام ندارند: بدعت‌گزار، پیشوای ظالم و گنه کار متظاهر به گناه.
حتی نقل مطالب مربوط به فساد و فحشا که موجب آلودگی فکر
و آمادگی محیط برای پذیرش فساد می شود از نظر اسلام ممنوع می باشد.
پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می فرماید:

«مَنْ سَمِعَ فَاحِشَةً فَأَفْشَاهَا كَانَ كَمَنْ أَتَاهَا، وَمَنْ سَمِعَ خَيْرًا فَأَفْشَاهُ
كَانَ كَمَنْ عَمِلَهُ»^۲

کسی که کار زشتی را بشنود و آن را فاش سازد همچون کسی است که آن را
انجام داده و کسی که کار نیکی را بشنود و فاش سازد همچون کسی است که
آن را بجا آورده است.

خلاصه، اصلاح محیطهای آلوده و مسموم و جلوگیری از نشر فساد
و تظاهر به آن، یکی از وسایل پیشگیری از انحرافات اخلاقی است و بدون
آن کمتر ممکن است انسان موفق به اصلاح کامل اخلاقی خود یا دیگران
گردد.

و همانطور که برای مبارزه با بیماریهای جسمی باید مراکز آلوده به
میکرب را از بین برد و محیط زندگی را پاک کرد و از آلودگی هوا، آب و غذا
و امثال آن جلوگیری نمود؛ باید محیط زندگی اجتماعی را از آلودگی به
وسایل انحراف اخلاق پاک کرد.

۱. همان مدرک، صفحه ۶۰۵

۲. حرّ عاملی، وسائل الشیعه ۶۰۹/۸.

۳ - مهاجرت و فرار از محیطهای آلوده

برای اصلاح محیطهای آلوده و فاسد حداکثر کوشش را باید به خرج داد؛ ولی اگر به عللی اصلاح محیط امکان نداشته باشد و بیم آن رود که ماندن در آن محیط موجب آلودگی گردد و محیط سالمتری که امکان مهاجرت به آن هست وجود داشته باشد، چاره‌ای جز «مهاجرت» نیست. نظیر این موضوع نیز در بیماریهای جسمانی دیده می‌شود که افرادی که به سلامت خود علاقه‌مندند، در چنان شرایطی از محیط آلوده فوراً مهاجرت می‌کنند.

مسأله «مهاجرت» در اسلام اهمیت خاصی دارد و جالب این است که پایه نخستین تاریخ اسلام را تشکیل می‌دهد. مهاجرت پیغمبر اسلام ﷺ از مکه به مدینه جز فرار از یک محیط آلوده و نامساعد به یک محیط مساعدتر برای نشر ایمان و فضیلت، نبود.

مهاجرت گروهی از مسلمانان راستین، از مکه به سرزمین حبشه، طبق فرمان پیغمبر اکرم ﷺ نیز نمونه دیگری از این موضوع بود.

مهاجرین صدر اسلام امتیاز و اهمیت فوق‌العاده‌ای در تاریخ اسلام دارند و آیات متعددی در قرآن درباره آنان دیده می‌شود، احادیث متعددی در زمینه مهاجرت از نقاط آلوده به گناه و شرک، به نقاط سالم وارد شده که اهمیت موضوع را روشن می‌سازد.

در تفسیر «مجمع البیان» در ذیل آیه

﴿وَمَنْ يُهَاجِرْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ يَجِدْ فِي الْأَرْضِ مُرَافِعًا كَثِيرًا وَسَعَةً﴾^۱

کسی که در راه خدا هجرت کند، جاهای امن فراوان و گسترده‌ای در زمین می‌یابد.

۱. سوره نساء (۴) آیه ۱۰۰.

از پیغمبر اسلام ﷺ نقل شده:

«مَنْ فَرَّ بِدِينِهِ مِنْ أَرْضٍ إِلَى أَرْضٍ وَإِنْ كَانَ شِبْرًا مِنَ الْأَرْضِ اسْتَوْجَبَ الْجَنَّةَ وَكَانَ رَفِيقَ إِبْرَاهِيمَ وَمُحَمَّدٍ»^۱

کسی که برای آیین خود از سرزمینی به سرزمین دیگر - اگرچه به اندازه یک وجب از زمین باشد - مهاجرت کند، مستحق بهشت می‌گردد و همنشین ابراهیم و محمد (دو پیامبر بزرگ مهاجر) خواهد بود.

تأکید مطلب از جمله «وَإِنْ كَانَ شِبْرًا؛ اگرچه به اندازه یک وجب باشد» روشن می‌شود، و رفاقت و مصاحبت با این دو پیغمبر عظیم‌الشأن بواسطه این است که هر دو اقدام به هجرت فرمودند، ابراهیم عليه السلام از بابل که مرکز بت پرستان و نمرودیان بود آهنگ شام و فلسطین کرد، و پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم از مکه به مدینه.

در تفسیر علی بن ابراهیم در ذیل آیه

﴿يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ أَرْضِي وَاسِعَةٌ فَإِيَّايَ فَاعْبُدُونِ﴾^۲

ای بندگان من که ایمان آورده‌اید! زمین من وسیع است، پس تنها مرا بپرستید.

از امام عسکری عليه السلام نقل می‌کند:

«لَا تُطِيعُوا أَهْلَ الْفُسْقِ مِنَ الْمُلُوكِ فَإِنْ خِفْتُمُوهُمْ أَنْ يَفْتِنُوكُمْ عَنْ دِينِكُمْ فَإِنَّ أَرْضِي وَاسِعَةٌ»

از زمامداران گنه‌کار پیروی نکنید و اگر می‌ترسید شما را از آیین پاکتان منحرف سازند (مهاجرت کنید) زیرا زمین من وسیع و گشاده است.

عدم شرکت در مجالس معصیت و گناه که در دستورات اسلام وارد شده

۱. مجلسی، بحار الانوار ۱۹/۳۱.

۲. سوره عنکبوت (۲۹) آیه ۵۶.

و عدم خلوت با اجنبیه و امثال اینها نیز یک نوع مهاجرت کوتاه از منطقه معصیت و لغزشگاه و خطر محسوب می‌گردد و مسلماً برای جلوگیری از سرایت مفاسد اخلاقی و آلوده نشدن به گناه می‌باشد.

اصول چهارگانه اخلاق

از نظر قدما

- * بررسی و انتقاد
- * مقیاس برای سنجش اخلاق نیک و بد
- * اثر انزوا و گوشه‌گیری در اخلاق
- * دلایل طرفداران «انزوا» و «معاشرت»
- * موارد استثنایی که انزوا در آن جایز است
- * «مراقبه» و «محاسبه» یا (بررسی انگیزه‌ها و نتایج)

اصول اخلاق از نظر قدما

نخست باید دورنمایی از اصول علم اخلاق از دریچه افکار بزرگان این فن را از نظر بگذرانیم و مسیر بحثهای آنها بطور اجمال در این علم مورد دقت و بررسی قرار گیرد.

علمای اخلاق، اصول فضایل اخلاقی را در چهار اصل خلاصه کرده‌اند:

۱- حکمت.

۲- عفت.

۳- شجاعت.

۴- عدالت.

آنها معتقدند هریک از این چهار اصل حد وسطی است در میان افراط و تفریط قوای نفسانی و غرایز، و به این ترتیب رذائل اخلاقی در دو طرف آنها قرار دارند و لذا در برابر هر فضیلتی دو صفت رذیله ذکر کرده‌اند به این ترتیب:

۱- حکمت که عبارت است از اعتدال در تشخیص و درک واقعیات آنچنان که هست؛ و در مقابل آن در طرف افراط «جریزه و دهاء» یعنی

فعالیت بیش از اندازهٔ قوهٔ ادراک و تکیه بر احتمالات و تشکیکات کردن و عدم ثبات بر نظریات صحیح، و در طرف تفریط «بلاغت» و کودنی است.

۲- عفت که عبارت است از اعتدال در اعمال شهوات و بهره‌برداری صحیح از امیال و غرایز؛ و نقطهٔ مقابل آن در طرف افراط «حرص و شره»، و در طرف تفریط «خمود» است.

۳- شجاعت که عبارت است از اعتدال در قوهٔ غضب و ترسیدن از آنچه باید ترسید و نترسیدن از آنچه نباید ترسید؛ و نقطهٔ مقابل آن در طرف افراط «تهور» و بی‌باکی، و در طرف تفریط «جبن» و ترس است.

۴- عدالت که عبارت است از پیروی نیروی شهوت و غضب از نیروی عقل و کنترل صحیح آنها در راه اصلاح و سعادت؛ و نقطهٔ مقابل آن در طرف افراط «ظلم»، و در طرف تفریط «انظلام و تحمل ظلم» است.

آنها از یک نظر رذایل اخلاقی را غیر متناهی دانسته در حالی که فضائل اخلاقی که حد وسط و نقطهٔ اعتدال است یک مرحله بیشتر ندارد و لذا آن را تشبیه به مرکز دایره که یک نقطه بیشتر نیست و رذائل را تشبیه به نقاط نامتناهی که در اطراف دایره فرض می‌شوند نموده‌اند.

گاهی نیز آن را تشبیه به خط مستقیم در میان دو نقطه کرده‌اند که همواره یکی است، در حالی که خطوط کج و منحنی در میان دو نقطه بی‌نهایت می‌باشد.

از محقق طوسی، خواجه نصیرالدین و جمعی دیگر از محققان نقل شده که منظور از «صراط» که وصف آن در اخبار آمده: «أَدَقُّ مِنَ الشَّعْرِ وَاحِدٌ مِنَ السَّيْفِ»^۱؛ از موباریک‌تر و از شمشیر تیزتر است، همین «اعتدال اخلاقی»

است.

بعضی دیگر از بزرگان علم اخلاق این موضوع را چنین تفسیر کرده‌اند که: چون وضع جهان دیگر در حقیقت تجسمی از وضع این جهان می‌باشد ممکن است آن «صراط» تجسمی از همین اعتدال ملکات اخلاقی در این دنیا بوده باشد.



اکنون باید دید این اصول چهارگانه از کجا بدست آمده است؟
علمای اخلاق در پاسخ این سؤال می‌گویند: نفس انسان دارای سه قوه است:

۱- قوه تشخیص و ادراک.

۲- قوه جلب منافع یا «جاذبه» و به عبارت دیگر «شهوت» (به معنی وسیع کلمه).

۳- قوه دفع ضرر یا «دافعه» و به عبارت دیگر «غضب».
اعتدال هریک از این سه قوه یکی از فضائل اخلاقی را تشکیل می‌دهد که به ترتیب حکمت، عفت و شجاعت نامیده می‌شوند.
و اگر دو قوه شهوت و غضب در اختیار قوه تمیز و ادراک قرار گیرد «عدالت» حاصل می‌گردد.

به عبارت دیگر، تعادل قوای سه‌گانه مزبور هرکدام به تنهایی فضیلتی است، ولی ترکیب آنها به یکدیگر که همان پیروی نیروی شهوت و غضب از نیروی «ادراک» است فضیلت دیگری خواهد بود، زیرا بسیار می‌شود که انسان شجاعت دارد و مثلاً در میدان جنگ بدون جهت نمی‌ترسد ولی این شجاعت ممکن است در راه غلطی اعمال گردد مانند جنگ بخاطر هدفهای پست و بی‌ارزش در این مورد شجاعت هست ولی عدالت نیست

اما اگر این شجاعت در راه یک هدف عالی و عقلانی به کار افتد و با حکمت آمیخته شود عدالت بوجود می‌آید.

بررسی و انتقاد

اصولی که دانشمندان پیشین برای اخلاق (نیک و بد) گفته‌اند و در بحث سابق تشریح شد گرچه جالب به نظر می‌رسد ولی خالی از اشکالاتی نیست:

۱ - پاره‌ای از ملکات اخلاقی پیدا می‌شود که قرار دادن آنها در یکی از اصول چهارگانه مزبور مشکل به نظر می‌رسد. مثلاً «نوع دوستی و ایثار و فداکاری» را به زحمت می‌توان در «عفت» جای داد زیرا ممکن است شهوات کسی در سرحد اعتدال باشد در عین حال ایثار و فداکاری و نوع دوستی هم نداشته باشد، به این معنی که نه تجاوز به حقوق دیگران می‌کند و نه راضی به زیان آنهاست ولی در عین حال ایثار و فداکاری هم ندارد.

همچنین موضوع «خوش‌بینی» را نمی‌توان جزء «حکمت» شمرد، زیرا «خوش‌بینی» با «تشخیص صحیح» دو تاست.

شاید اصرار بر این تقسیم رباعی (چهارگانه) معلول طرز تفکر قدما باشد که اصول بسیاری از موضوعات جهان را بر پایه عدد چهار می‌دانستند و عناصر اصلی را چهار چیز می‌دانستند، و اجزاء ترکیبی بدن را نیز چهار، و مزاج را هم به چهار نوع تقسیم می‌کردند، و اصول بیماریهای جسمی را هم چهار بیماری می‌دانستند، و برای تمام داروها یکی از چهار طبیعت قائل بودند، در حالی که امروز برای ما مسلم است که هیچ یک از این تقسیمهای چهارگانه صحیح نیست؛ تقسیم اصول اخلاق

نیک به چهار، نیز از همین قبیل به نظر می‌رسد.

۲- حکمت را جزء اصول فضائل اخلاقی و نقطه مقابل آن را جزء رذائل شمردن، چندان صحیح نیست، زیرا ملکات اخلاقی در کنار دستگاه ادراک قرار دارد و سروکار آن با امیال و عواطف و غرایز است، نه با ادراکات، و لذا تعبیر «حسن اخلاق» در مورد خوش فکر بودن مناسب به نظر نمی‌رسد.

۳- اصرار بر اینکه تمام ملکات فاضله اخلاقی حد وسط میان افراط و تفریط است آن نیز خالی از دلیل می‌باشد زیرا این موضوع گرچه در پاره‌ای از موارد صحیح است اما در پاره‌ای دیگر نادرست می‌باشد.

مثلاً حکمت را حد وسط در فهم و تمیز دانستن چندان صحیح نیست زیرا «جربزه» از کثرت فهم و هوش نمی‌باشد چون اصولاً افراط در علم معنی ندارد، بلکه «جربزه» در اصطلاح علمای اخلاق یک نوع نارسایی فکر و انحراف ذهنی و عدم درک صحیح می‌باشد.

همچنین طرف افراط برای عدالت که تحمل ظلم شمرده شده صحیح نیست، زیرا در عدالت افراط معنی ندارد؛ اگر تحمل ظلم به معنی سستی و خمودی باشد نقطه مقابل عفت خواهد بود، و اگر به معنی ترس از احقاق باشد تفریط قوه غضبیه خواهد بود و در هر حال افراط در عدالت معنی ندارد، بخصوص اینکه عدالت را به معنی پیروی قوه غضب و شهوت از عقل گرفته‌اند، مسلم است که در این پیروی، افراط معنی ندارد.

نتیجه اینکه مسأله حد وسط بودن ملکات فاضله اخلاقی گرچه در بعضی از موارد مانند شجاعت و عفت صادق است ولی عمومیت ندارد و در مورد عدالت و حکمت صادق نیست - دقت کنید.

از بحثهای فوق چنین استفاده می‌شود که تقسیم بندی اصول صفات

نیک و بد، به چهار اصل نه تنها دلیل روشنی ندارد بلکه از جهات مختلفی قابل ایراد است.

بنابراین حق این است که اصول فضائل اخلاقی را منحصر به چهار ندانیم بلکه به تعداد غرایز و امیال و عواطف مختلفی که در وجود انسان به ودیعه نهاده شده است صفات اخلاقی نیک و بد داریم، زیرا پرورش و تعدیل هریک از این غرایز و امیال بطوری که در راه تکامل فرد و اجتماع مفید و مؤثر باشد فضیلت است، و انحراف هریک از آنها بطوریکه موجب انحطاط فرد یا اجتماع گردد رذیلت محسوب می‌گردد.

روی این حساب تعداد صفات فضیله و رذیله به تعداد غرایز و امیال انسان است همانطور که تعداد بیماریهای جسمی به تعداد دستگاههای مختلف بدن و اجزاء ترکیبی آن می‌باشد.

در احادیث و روایات اهل بیت علیهم‌السلام نیز برای فضائل اخلاقی عدد بزرگی دیده می‌شود که با عدد چهار فاصله بسیار دارد، مثلاً در حدیث معروفی که در اوایل اصول کافی از امام صادق علیه‌السلام درباره «جنود عقل و جهل» نقل شده تعداد لشکرهاى عقل و جهل هر کدام ۷۵ شمرده شده که قسمت مهم از آن جزء فضائل یا رذائل اخلاقی می‌باشد.

ضمناً تعبیر به «جند» (لشکر) یک تعبیر پرمعنی است و حکایت از این می‌کند که غرایز و عواطف در حقیقت وسیله و ابزار هستند در دست نیروی عقل که به کمک آنها مشکلات حل می‌گردد، نه اینکه خود آنها حکمران وجود انسان باشند.

مقیاس برای سنجش اخلاق نیک و بد

مفاهیم اخلاقی، همه روشن و آشکار نیستند، البته بعضی مانند

شجاعت، سخاوت و فداکاری، چنان روشن می‌باشند که هیچ کس در فضیلت بودن آنها تردید نمی‌کند و نقطه مقابل آنها (ترس، بخل و خودخواهی) بطور وضوح جزء رذائل است.

ولی بعضی دیگر ممکن است از نظر فضیلت یا رذیلت بودن مورد بحث و تردید واقع گردد، بنابراین بدون در دست داشتن یک مقیاس سنجش واضح، نمی‌توان مباحث اخلاقی را تعقیب کرد.

مثلاً امروز بعضی از دانشمندان مادی همچون «برتراند راسل» معتقدند: «اگر از انجام عملی - هر عمل که باشد - زیانی متوجه دیگران نشود دلیلی نداریم که ارتکاب آن را محکوم کنیم و نمی‌توان عملی را تنها به زعم اینکه فلان مذهب قدیمی «تابو» (منظور منهیات است که بدون دلیل در مذاهب یا سنتهای قدیمی وجود داشته) زشت شناخته است محکوم ساخت؛ فقط باید سود و زیان کار را حساب آورد»^۱.

نامبرده به دنبال این عقیده بسیاری از اخلاق و اعمال شنیع را از نظر اینکه زیانی به دیگری نمی‌رساند تجویز می‌کند (مانند اعمال منافی عفت با جنس مخالف و موافق! در صورتی که به رضایت طرفین باشد).

عده‌ای دیگر از مادیها مانند کمونیستها معتقدند بسیاری از اصول اخلاقی کهن، مولود اقتصاد سرمایه‌داری بوده و با از میان رفتن آن اصول، از بین می‌رود و لذا آنها اخلاق را منحصر به اموری می‌دانند که به ایجاد یا ادامه انقلاب کارگری (پرولتاریا) کمک کند!

زمره‌های دیگر از ناحیه بعضی افراد که پیرو مکتب خاصی نیستند درباره بعضی از مسایل اخلاقی (مانند حیا و عفت) نشان می‌دهد که در بحثهای اخلاقی خود بطور قطع نیازمند به یک مقیاس روشن می‌باشیم.

۱. نقل از کتاب «جهانی که من می‌شناسم» صفحه ۶۸.

بنابراین باید دید مقیاس سنجش در این موارد چیست و چگونه می‌توان تشخیص داد فلان عمل جنبه اخلاقی و فضیلت دارد، یا ضد اخلاق و رذیلت است؟

اگر بخواهیم از نظر دینی و مذهبی در این زمینه بحث کنیم تکلیف ما کاملاً روشن است، زیرا پس از آنکه حقانیت اسلام را به دلایل قطعی شناختیم برای ارزیابی اصول فضائل و رذائل اخلاقی باید به مدارک قطعی که در قرآن و سنت وجود دارد مراجعه نماییم.

و اما از نظر عقلی باید یک اصل را در نظر بگیریم و آن اینکه: «هرگونه عامل اخلاقی که به تکامل وجودی انسان کمک کند، فضیلت و هر عاملی که او را به انحطاط می‌کشاند رذیلت می‌باشد».

ولی باید توجه داشت که انسان تنها از جنبه مادی و احتیاجات اولیه این زندگی نباید مورد مطالعه قرار گیرد، بلکه باید جنبه‌های معنوی و روحانی که بیشتر افتخارات انسان در آن خلاصه می‌شود و زندگی مادی نیز وسیله‌ای برای نیل به آن است کاملاً مورد توجه قرار گیرد.

بنابراین ممکن است یک عمل زشت و ناپسند تولید زحمتی برای دیگران نکند، اما از نظر انسانی و جنبه‌های معنوی موجب انحطاط و سقوط شخص مرتکب شونده باشد. مسلماً چنین عملی جزء رذائل خواهد بود.

کسانی که تنها به جنبه‌های مادی می‌نگرند در حقیقت نیمی از وجود انسان (نیم کمتر و کوچکتر) را شناخته‌اند در حالی که اصول اخلاقی باید بر اساس شناسایی تمام وجود انسان (اعم از جسم و روح) مورد بررسی قرار گیرد.

و از آن بدتر اخلاق کمونیستی است که نه تنها جنبه‌های معنوی انسان

را نادیده گرفته بلکه در جنبه‌های مادی نیز تنها به یک قسمت (قسمت اقتصاد) چشم دوخته و انسان را از این نظر مورد مطالعه قرار داده است. بدیهی است اینگونه مکتبهای اخلاقی چون توأم با واقع بینی و انسان شناسی صحیح نیست، نمی‌تواند آثار صحیحی بوجود آورد و مسلماً آنها در راه شناسایی فضایل و رذائل اخلاقی گرفتار اشتباهات بزرگی خواهند شد.

بنابراین، اساس صحیح عقلانی و منطقی در بررسی اصول اخلاقی همان است که گفته شد، باید همواره تکامل وجود انسان را در تمام جنبه‌ها مورد توجه قرار دهیم و آنچه را به آن کمک می‌کند از دیگر امور بشناسیم و فضائل و رذائل را بر طبق آن مورد بررسی قرار دهیم.

اثر انزوا و گوشه‌گیری در اخلاق

آیا تهذیب نفس و بدست آوردن فضائل اخلاقی در اجتماع، بهتر ممکن است یا در گوشه‌گیری و انزوا؟ این سؤالی است که بسیاری از خود می‌کنند.

عده‌ای معتقدند انسان هرچه منزوی‌تر باشد از نظر اخلاقی سالم‌تر خواهد بود، زیرا بسیاری از انحرافات و رذائل اخلاقی و یا اکثر آنها هنگام برخورد با دیگران بروز می‌کند. حسد، تکبر، دروغ، غیبت، بهتان، ریا و کینه‌توزی و امثال اینها همه بر اثر آمیزش با دیگران دام‌گیر انسان می‌شود؛ کسی که با مردم سر و کار ندارد نه غیبت می‌کند و نه غیبت می‌شنود؛ نه به کسی حسد می‌ورزد و نه محسود دیگران می‌گردد؛ نه مبتلا به ریاکاری می‌شود و نه دروغ و نه کینه‌توزی و سوءظن پیدا می‌کند. طرفداران انزوا و گوشه‌گیری که در میان آنها بعضی از علمای اخلاق

و جمعی از زهاد و عباد معروف دیده می‌شوند علاوه بر دلیل فوق دلائل دیگری هم بر فضیلت این عمل و تأثیر آن در بهبود اخلاق دارند.

آنها می‌گویند: انسان هنگام گوشه‌گیری بهتر می‌تواند عبادت خدا کند و با حضور قلب به درگاهش مناجات و راز و نیاز نماید؛ بهتر می‌تواند در اسرار آفرینش و در رشته‌های مختلف علوم تفکر و اندیشه کند و حقایق را از غیر آن تشخیص دهد؛ حبّ و بغضها و تشاجرها و جدال و مرأئها که مانع از درک حقایق و واقعیات است در حال انزوا کمتر وجود دارد و لذا بسیاری از متفکران بزرگ در گوشه‌گیری و انزوا بسر می‌بردند.

علاوه بر این هنگام معاشرت و آمیزش با مردم، انسان غالباً با صحنه‌هایی روبه‌رو می‌گردد که برای او وظایف سنگینی ایجاد می‌نماید و بسیار می‌شود که انسان در انجام آن وظایف کوتاهی کرده و در نتیجه منحرف می‌گردد، مثلاً موقع معاشرت و زندگی در اجتماع غالباً با منکرات و خلافکاریها و ترک معروفهایی روبه‌رو می‌شویم که وظیفه امر به معروف و نهی از منکر ایجاب می‌کند به مبارزه برخیزیم، در حالی که اطمینان نداریم همیشه وظیفه خود را در این قسمت انجام دهیم پس چه بهتر که انزوا را اختیار کرده و از زیر بار این مسؤولیتها رهایی یابیم!

از همه اینها گذشته در آیات و روایاتی مدح عزلت و گوشه‌گیری دیده می‌شود، به عنوان نمونه به چند آیه و روایت زیر توجه می‌کنیم.

۱ - ﴿فَلَمَّا أَغْتَرَلَهُمْ وَمَا يَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَكُلًّا جَعَلْنَا نَبِيًّا﴾^۱

هنگامی که از آنان و آنچه غیر خدا می‌پرستیدند کناره‌گیری کرد، ما اسحاق و یعقوب را به او بخشیدیم و هریک را پیامبری (بزرگ) قرار دادیم.

این آیه دلالت دارد که موهبت فرزندانى که پیامبر باشند به ابراهيم هنگام عزلت و کناره گیرى بوده است.

۲ - ﴿وَإِذْ أَعْتَزَلْتُمُوهُمْ وَمَا يَعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهَ فَأَوُوا إِلَى الْكَهْفِ يَنْشُرُ لَكُمْ رَبُّكُمْ مِنْ رَحْمَتِهِ﴾^۱

و (به آنها گفتیم:) هنگامى که از آنان و آنچه جز خدا مى پرستند کناره گیرى کردید، به غار پناه برید، که پروردگارتان (سایه) رحمتش را بر شما مى گستراند.

این آیه نیز دلالت دارد که اصحاب كهف پس از انزوا و گوشه گیرى از اجتماع، مشمول لطف الهى شدند.

۳ - «قِيلَ لِرَسُولِ اللَّهِ ﷺ: أَيُّ النَّاسِ أَفْضَلُ؟ قَالَ: مُؤْمِنٌ مُجَاهِدٌ بِنَفْسِهِ وَفِي سَبِيلِ اللَّهِ تَعَالَى. قِيلَ: ثُمَّ مَنْ؟ قَالَ: رَجُلٌ مُعْتَزِلٌ فِي شُعْبٍ مِنَ الشُّعَابِ يَعْبُدُ رَبَّهُ وَيَدْعُ النَّاسَ فِي شَرِّهِ»^۲

به رسول خدا ﷺ عرض کردند: چه کسى از همه مردم بالاتر است؟ فرمود: فرد باایمانى که با مال و جان خود در راه خدا جهاد مى کند. پرسیدند: پس از او چه کسى افضل است؟ فرمود: کسى که در دره کوهى از مردم کناره گیرى کرده خدا را پرستش مى کند و مردم از شر او درامانند!

این روایت نیز مقام انزوا و عزلت را بعد از مقام جهاد قرار داده و ستوده است.

۴ - در مصباح الشریعه از امام صادق علیه السلام نیز نقل شده که فرمود:
«صَاحِبُ الْعُزْلَةِ مُحْتَصِنٌ بِحُضْنِ اللَّهِ وَمُخْتَرِسٌ بِحِرَاسَتِهِ فَيَأْطُوبُ»

۱. سوره كهف (۱۸) آیه ۱۶.

۲. فیض کاشانى، *محجة البیضاء* ۹/۴. راوى حدیث ابوسعید خدرى است و در حواشى احیاء العلوم آمده: «این حدیث متفق علیه است».

لِمَنْ تَقَرَّدَ بِهِ سِرًّا وَعَلَانِيَةً^۱

گوشه‌گیران در قلعه الهی و تحت حفاظت پروردگار می‌باشند، خوشا به حال آنها که در آشکار و نهان با خدایند.

زیانهای گوشه‌گیری و انزوا

در برابر منافع و فوایدی که در بالا برای عزلت و انزوا ذکر گردید زیانهای متعددی در تنهایی و فواید زیادی در معاشرت است که آنها را می‌توان دلایل برتری و فضیلت معاشرت شمرد:

۱- نخستین چیزی که اهمیت و ارزش معاشرت را روشن می‌سازد این است که کسب غالب ملکات فاضله اخلاقی تنها در اجتماع میسر است و در تنهایی ممکن نیست، زیرا بیشتر این ملکات مربوط به طرز روابط با یکدیگر می‌باشد. تواضع و فروتنی و محبت و ایثار و عفو و گذشت و سخاوت و بردباری و کظم غیظ و عاطفه و ترحم و تملک نفس و... در چگونگی روابط و مناسبات انسانها پیدا می‌شود و برای کسب این فضائل حتماً باید در دل اجتماع زندگی نمود.

از این گذشته سلامتی از مفسد اخلاقی از قبیل حسد، تکبر، دروغ، غیبت و... بواسطه انزوا و گوشه‌گیری، در حقیقت فضیلت و افتخار نیست؛ بلکه از قبیل «منتفی به انتفاء موضوع» است و درست به این می‌ماند که شخصی برای رهایی از آلودگی به اعمال منافی عفت خود را با وسایلی محروم سازد، گرچه چنین شخصی از این آلودگی محفوظ می‌ماند ولی این نوع پاکدامنی فضیلت نیست بلکه سلامت است. فضیلت این است که انسان در اجتماع زندگی کند و در لحظات حساس یوسف وار تالاب پرتگاه

۱. مجلسی، بحار الانوار ۷۰/۱۱۰.

برود و تسلط خود را بر نفس خویش حفظ نماید و بازگردد (البته نه اینکه انسان عمداً و با دست خویش چنین صحنه‌هایی را ایجاد نماید).

بنابراین برای کسب ملکات فاضله که مقیاس ارزشهای انسانی محسوب می‌شوند راهی جز این نیست که در اجتماع زندگی کنیم و با مردم معاشرت داشته باشیم.

و به عبارت دیگر این صفات برجسته از طریق مبارزه با شهوات و عوامل فساد بدست می‌آید، همانطور که استحکام و قدرت چوبهای جنگلی بواسطه پرورش در میان طوفانهای سخت حوادث است و اگر در گوشه انزوا و در محیطی در بسته و محدود پرورش یابند آن استحکام را از دست می‌دهند، همچنین افراد منزوی و گوشه‌گیر قدرتهای روحی و اخلاقی خود را تدریجاً از دست خواهند داد. شاید حدیث زیر نیز اشاره به همین حقیقت باشد:

در زمان پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله یکی از مسلمانان برای عبادت به کوهی رفته و از مردم کناره‌گیری نموده بود، وی را نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آوردند حضرت به او فرمود:

«لَا تَفْعَلْ أَنْتَ وَلَا أَحَدٌ مِنْكُمْ، لَصَبْرٌ أَحَدِكُمْ فِي بَعْضِ مَوَاطِنِ الْإِسْلَامِ خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةٍ أَحَدِكُمْ أَرْبَعِينَ عَاماً»^۱

نه تو و نه هیچ یک از مسلمانان چنین نکنید، چه اینکه صبر و استقامت یکی از شمادر یکی از محیطهای اسلامی بهتر از چهل سال عبادت است.

از این سخن پاسخ استدلال اول طرفداران انزوا روشن گردید.

۲ - تنهایی و عزلت مایه بسیاری از انحرافات فکری و اعوجاج سلیقه است، زیرا انسان هر قدر هم خوش فکر و با ذوق و پرمایه باشد باز

۱. فیض کاشانی، محجة البیضاء ۷/۴.

دارای اشتباهاتی است، این اشتباهات جز در برخورد با دیگران آشکار نمی‌گردد، در معاشرت خیلی زود انسان به اشتباهات خود پی می‌برد، ولی در «گوشه تنهایی» چون راهی برای اصلاح آنها نیست انسان به مسیرهای انحرافی خود ادامه می‌دهد و مانند کسی که از بیراهه می‌رود هرچه جلوتر برود فاصله او از جاده اصلی بیشتر می‌گردد، و گاهی همان یک فکر انحرافی را پایه استنباطات دیگری قرار داده و تدریجاً انبوهی از اشتباهات مغز او را فرا می‌گیرد و افکار او را به کلی از ارزش می‌اندازد. از این بیان ضمناً پاسخ استدلال دیگر طرفداران انزوا - که می‌گویند: تفکر در گوشه تنهایی بهتر میسر است - روشن می‌گردد، زیرا خطر انحراف در تنهایی خیلی بیشتر است.

۳ - عیب بزرگ دیگری که در عزلت دامنگیر انسان می‌شود مسأله «عجب و خودپسندی» است، انسان روی غریزه حب ذات معمولاً به خود و آثار خود بیش از اندازه علاقه‌مند است و غریزه «حب ذات» در واقع مانند یک ذره‌بین، با قدرت بزرگ‌نمایی خود، افکار و اعمال انسان را در نظرش بزرگتر از آنچه هست جلوه می‌دهد. به علاوه عیوب شخص را نیز کوچکتر از آنچه هست نشان می‌دهد و مجموع این دو جهت، عامل «عجب و خودپسندی» است.

محیط عزلت و تنهایی محیط بسیار مساعد برای پرورش بذر این صفت رذیله می‌باشد. ولی انسان با معاشرت و زندگی با دیگران خود را آنچنان که هست می‌شناسد، به میزان واقعی کمالات و فضایل خود واقف می‌گردد و از عیوب خویش با خبر می‌شود و ضمناً با افرادی که از او برجسته‌تر و دارای کمالات بیشتری هستند روبه‌رو می‌گردد و در نتیجه پی به نقص خود می‌برد و همین موضوع ریشه عجب را در او قطع می‌کند و یا به حداقل

می‌رساند. و لذا بسیار دیده شده که افراد گوشه گیر و منزوی ادعاهای بزرگ و گاهی عجیب کرده‌اند که همگی حاکی از عجب و خودبینی شدید آنها بوده است.

ضمناً از این بیان یکی دیگر از فواید بزرگ معاشرت با مردم روشن گردیده و آن تشخیص عیوب خویش است، مردم - بخصوص آنها که با ما روابط دوستانه ندارند یا دشمن هستند - آینه خوبی برای عیوب ما محسوب می‌شوند که شاید اگر آنها نباشند بسیاری از عیوب ما، برای همیشه، بر ما مخفی بماند. اگر ما در گوشه تنهایی بسر بریم این آینه را شکسته ایم و قیافه روحی ما همچون قیافه ناموزون کسانی خواهد بود که هرگز نگاه در آینه نمی‌کنند!

۴ - سوء ظن به بندگان خدا: یکی دیگر از عیوب گوشه گیری و انزوا، سوء ظن به مردم است و در حقیقت این از آثار «عجب» می‌باشد که دامنگیر این‌گونه افراد می‌شود، زیرا انسان پس از ابتلا به «خودبینی شدید» و اعتقاد افراطی به خویش و عدم مشاهده و کنش مناسب از مردم (تقدیر و قدردانی به اندازه‌ای که این افراد انتظار دارند) کم‌کم این فکر در آنها پیدا می‌شود که مردم در قضاوت خود گرفتار اشتباه، سوء نیت، سوء تشخیص، غرض ورزی و بی‌اعتنایی به ارزشها می‌باشند و چنین مردم حق شناس و مغرض و بی‌اعتنا به فضائل، مردمی فاسد و گمراه و منحرف هستند و شایسته هیچ گونه معاشرت و آمیزش نمی‌باشند.

به این ترتیب گوشه گیری خود عاملی برای تشدید گوشه گیری و تقویت این روحیه و فاصله گرفتن بیشتر از مردم می‌گردد.

۵ - کج خلقی و عصبانیت: افراد گوشه گیر، کج خلق و عصبانی بار می‌آیند و تحمل آنها در مقابل برخوردهای ناراحت کننده با مردم بسیار کم

است؛ ممکن است با مشاهده مختصر ناملایمی یا با شنیدن جمله‌ای که موافق میل آنها نباشد، ناراحت شوند و به اصطلاح از کوره دررفته و عکس‌العمل‌های خشونت‌آمیزی نشان دهند - البته این حکم عمومیت ندارد ولی در بسیاری از موارد دیده می‌شود.

اما در مقابل؛ افراد معاشرتی غالباً ملایم و خوش خلق هستند و کمتر عصبانی می‌شوند.

دلیل این موضوع نیز روشن است؛ حوصله و تحمل معمولاً بر اثر ممارست و مواجه شدن با ناملایمات و عادت کردن روح با آنها پیدا می‌شود، و چون زندگی اجتماعی طبعاً آمیخته با برخوردهای ناراحت کننده است، انسان را تدریجاً پرحوصله بار می‌آورد.

علاوه بر آن افراد منزوی غالباً کم نشاط هستند، بسیار کم می‌خندند، کمتر شوخی می‌کنند، در برابر خستگی‌ها کمتر تفریح دارند و زندگی آنها یکنواخت و خسته کننده است. همین موضوع تعادل روحی آنها را به هم زده یک نوع ناراحتی در آنان ایجاد می‌نماید؛ و اگر عقده‌هایی پیدا کنند چون وسیله‌ای برای گشودن آنها در اختیار ندارند همواره در یک نوع نگرانی و ناراحتی روانی بسر می‌برند، و این موضوع بر عصبانیت و کج خلقی آنان می‌افزاید.

۶- محرومیت از علوم و تجارب: بسیاری از علوم و دانش‌هاست که باید از دهان بزرگان و روش آنها و الهام گرفتن از طرز تفکر آنان بدست آورد؛ بدیهی است این‌گونه علوم را تنها از طریق معاشرت می‌توان تحصیل نمود، و پختگی و تجربه‌های گوناگون را در گوشه انزوا نمی‌توان تحصیل کرد، بلکه راه آن زندگی در دل اجتماع است؛ این را هم می‌دانیم که ثمره زندگی چیزی جز تجربه‌های مفید و سودمند نیست.



با توجه به حقایق فوق و فواید و زیانهایی که برای معاشرت و انزوا ذکر شد برتری نظریه و منطق طرفداران معاشرت کاملاً روشن است. در اینجا ذکر یک نکته لازم به نظر می‌رسد و آن اینکه: با اینکه اساس زندگی هر انسانی باید بر پایه معاشرت و آمیزش با مردم باشد ولی باز موارد استثنایی پیش می‌آید که در آن چاره‌ای جز انزوا و قطع معاشرت یا لااقل تقلیل معاشرت نیست و آن در صورتی است که انسان در محیطهای بسیار مسموم و فاسدی قرار گیرد که از معاشرت در آن چیزی جز انحراف و آلودگی عاید او نشود؛ البته از چنین اجتماع و چنین محیطی باید دوری کرد همانطور که از یک اجتماع آلوده به بیماریهای واگیردار دوری می‌کنیم.

اعتزال و کناره‌گیری ابراهیم علیه السلام یا اصحاب کهف نیز از این قبیل موارد بوده است.

گفتار امام صادق علیه السلام به سفیان ثوری نیز اشاره به همین حقیقت است، آنجا که فرمود:

«فَسَدَ الزَّمَانُ وَتَغَيَّرَ الْإِخْوَانُ قَرَأْتُ الْإِنْفِرَادَ أَسْكَنَ لِلْقَوَادِ»^۱

زمانه فاسد شده و دوستان دگرگون شده‌اند، لذا گوشه‌گیری را آرامبخش‌تر دیدم.

و از اینجا پاسخ بسیاری از دلایل طرفداران انزوا روشن می‌گردد. همچنین در مواردی که انسان دارای سوء خلق باشد که قادر به ترک آن نیست عزلت او برای حفظ مردم از سوء خلق خود، پسندیده است. حدیث «رجل معتزل في شعب من الشعاب...» که در ادله طرفداران انزوا نقل

۱. مجلسی، بحار الانوار ۴۷/۶۰.

کردیم شاید اشاره به همین گونه افراد باشد.

نکته دیگری که ذکر آن لازم است اینکه: انسان در عین معاشرت با مردم باید بعضی از ساعات شب و روز را در حال انزوا و تنهایی بسر برد تا در این ساعات بتواند به فکر و مطالعه عمیق بپردازد و فراغت برای عبادت و توجه مخصوص و خالی از هرگونه شک و ریا نسبت به خداوند حاصل نماید، بسیاری از بزرگان در برنامه زندگی روزانه چنین ساعاتی را داشته‌اند و ممکن است قسمتی از روایات عزلت نیز اشاره به همین معنی بوده باشد.

بنابراین نخستین اصل در زندگی انسان معاشرت است، و انزوا و عزلت موارد خاصی دارد.

مراقبه و محاسبه یا بررسی انگیزه‌ها و نتایج

علمای اخلاق در کتب خود لزوم این دو اصل را در تحصیل ملکات فاضله اخلاقی و نجات از رذائل، تأکید کرده‌اند، و مسلماً بدون این دو هیچ کس نمی‌تواند مراتب تکامل روحی و اخلاقی را ببیند.

«مراقبت» همان توجه کامل به چگونگی اعمال و کارها قبل از انجام آن است و «محاسبه» مربوط به بررسی نتیجه و آثار عمل پس از انجام آن می‌باشد.

گاه می‌شود مختصر غفلت و بی‌خبری از خود، در یکی از این دو مرحله، انسان را گرفتار سرنوشت شومی می‌سازد که رهایی از آن به آسانی ممکن نیست.

حال روح انسان در این قسمت درست مانند جسم است انسان، برای

حفظ سلامت جسم خود ناچار است مراقبتهای مختلف بهداشتی داشته باشد، پیش از خوردن هر نوع غذا و زندگی در هر محیط باید در اموری که ممکن است سرچشمه بیماریهای گوناگون گردد دقت کند. گاهی انسان مجبور است برای پیشگیری از بیماریها تزریق واکسن کند. گاهی باید رژیمهای خاصی از نظر غذا و غیره را بپذیرد و گاه و بیگاه خود را برای معاینات دقیق طبی در اختیار پزشکان حاذق بگذارد و پس از ابتلای به بیماری و درمان آن تا مدتی باید برای جبران تقاهت و رفع آثار سوء آن، به تقویت بنیه خویش بپردازد.

برای مبارزه با انحرافات اخلاقی و کسب سلامت روح نیز رعایت تمام این امور لازم است. بطور کلی انسانی که علاقه‌مند به تحصیل ملکات فاضله اخلاقی است باید جهات زیر را در نظر بگیرد:

۱- باید همیشه مراقب حال خود باشد و بداند قبل از او، در همه حال، خدا ناظر و مراقب اوست، قرآن مجید می‌فرماید ﴿أَفَمَنْ هُوَ قَائِمٌ عَلَى كُلِّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ﴾^۱، از این آیه استفاده می‌شود که خداوند مانند کسی که بالای سر انسان ایستاده باشد نگهبان و مراقب اوست. و نیز می‌فرماید:

﴿إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلَيْكُمْ رَقِيبًا﴾^۲

خداوند مراقب (اعمال) شماست.

و در حدیثی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل شده:

«أُعِيدُ اللَّهُ كَأَنَّكَ تَرَاهُ فَإِنْ لَمْ تَكُنْ تَرَاهُ فَإِنَّهُ يَرَاكَ»^۳

۱. سوره رعد (۱۳) آیه ۳۳.

۲. سوره نساء (۴) آیه ۱.

۳. مجلسی، بحار الانوار ۷۲/۲۷۹.

آنچنان پرستش خداکن که گویی او را می بینی و اگر تو او را نمی بینی او تو را می بیند.

جالب توجه اینکه این حدیث در تفسیر کلمه «احسان» در آیه شریفه
 ﴿إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ﴾^۱

خداوند به عدل و احسان فرمان می دهد.

وارد شده یعنی؛ سرچشمه تمام نیکیها همان «مراقبت» است.

۲- باید پیش از هر سخن و هر عمل در انگیزه و نتیجه و پایان آن به دقت مطالعه کند چنانکه در خبر وارد شده:

«إِنَّهُ يُنْشَرُّ لِلْعَبْدِ فِي كُلِّ حَرَكَةٍ مِنْ حَرَكَاتِهِ وَإِنْ صَغُرَتْ ثَلَاثَةٌ دَوَاوِينَ: الْأَوَّلُ لِمَ؛ الثَّانِي كَيْفَ؛ الثَّالِثُ لِمَنْ»^۲

هنگام انجام هر عمل هر قدر هم کوچک باشد، سه دفتر برای ثبت خصوصیات آن گشوده می شود: دفتر اول بعنوان چرا؛ و دوم چگونه؟ و سوم برای چه کس می باشد.

یعنی در دفتر نخستین انگیزه های عمل، و در دوم کیفیت عمل، و در سوم منظور و هدف نهایی آن ثبت می گردد.

مسلماً توجه به چنین حقیقتی انسان را در برابر کارهای خلاف کنترل خواهد نمود.

۳- همه روزه باید پس از انجام کارهای روزانه اعمال خود را تحت محاسبه دقیق قرار دهد. چنانچه گناه و خطا و خلاقی از او سرزده برای اینکه ریشه دار نشود و بصورت یک حالت روحی در نیاید هرچه زودتر آثار آن را از دل و روح خود بشوید به این طریق که در عواقب شوم آن کار

۱. سوره نحل (۱۶) آیه ۹۰.

۲. احیاء العلوم و محجة البیضاء.

بیندیشد و خود را سرزنش و ملامت کند و تصمیم لازم برای مراقبت و کنترل شدیدتر در آینده اتخاذ نماید و به همان مقدار که کار خلاف مرتکب شده اعمال نیک انجام دهد تا نورانیت و صفای دل و جان او به حال اول برگردد و مانند کسی که از بیماری جسمی برمی خیزد، باید مدتی به تقویت بنیه ایمان و روح و معنویت خود بپردازد (حقیقت توبه نیز چیزی جز اینها نیست).

موضوع «محاسبه و جبران عمل» بقدری لازم است که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می فرمود:

«إِنِّي لَأَسْتَغْفِرُ اللَّهَ وَأَتُوبُ إِلَيْهِ فِي الْيَوْمِ سَبْعِينَ مَرَّةً»^۱

من همه روز هفتاد بار استغفار و توبه می کنم.

ناگفته پیداست توبه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از گناه نیست بلکه از چگونگی طاعتهاست!

۱. فیض کاشانی، محجة البیضاء ۲/۳۱۵.

۳

نخستین گام در راه تهذیب اخلاق
پس از آشنایی با الفبای این علم

اصلاح گفتار

- * زبان ترجمان دل و کلید شخصیت است
- * سی گناه بزرگ که از زبان سرچشمه می گیرد
- * خاموشی و سکوت

اصلاح گفتار

زبان ترجمان دل و کلید شخصیت است

اصلاح «زبان» و گفتار از آن جهت اهمیت فوق العاده در بحثهای اخلاقی بخود گرفته که زبان ترجمان دل و نماینده عقل و کلید شخصیت انسان است و مهمترین دریچه‌ای می‌باشد که به روح انسان گشوده می‌شود. به عبارت روشنتر، آنچه در صفحه روح بشر نقش می‌بندد (اعم از پدیده‌های فکری و عاطفی و احساساتی) قبل از هر چیز بر صفحه زبان و در لابه‌لای گفته‌های او خودنمایی می‌کند. اگر در گذشته اطبا قسمت مهمی از اعتدال و انحراف مزاج را از چگونگی زبان تشخیص می‌دادند، روانکاوان امروز بیشتر مسایل روانی را در خلال گفتگوهای افراد، جستجو می‌کنند!

روی این جهات است که علمای اخلاق اهمیت خاصی برای اصلاح زبان قائل هستند و اصلاح آن را نشانه تکامل روح و تقویت فضائل و ملکات برجسته اخلاقی می‌دانند.

در احادیث اهل بیت علیهم السلام نیز این حقیقت در ضمن بیانات کوتاه و جالبی بیان شده است. دو جمله زیر که به ترتیب از امیر مؤمنان علیه السلام

و امام صادق علیه السلام نقل شده است شاهد گویای این مدعاست:

۱- «الْمَرْءُ مَخْبُوءٌ تَحْتَ لِسَانِهِ»^۱

انسان زیر زبان خود پنهان است!

یعنی نه تنها شخصیت علمی بلکه شخصیت اخلاقی و اجتماعی و بطور کلی شخصیت انسانی او زیر زبان اوست و تا سخن نگفته باشد عیب و هنرش نهفته باشد.

۲- «لَا يَسْتَقِيمُ إِيْمَانُ عَبْدٍ حَتَّى يَسْتَقِيمَ قَلْبُهُ، وَلَا يَسْتَقِيمُ قَلْبُهُ حَتَّى يَسْتَقِيمَ لِسَانُهُ»^۲

استقامت و راستی ایمان، بدون استقامت و راستی قلب ممکن نیست، و آن نیز بدون استقامت و راستی زبان وجود پیدا نخواهد کرد.

سی گناه بزرگ که از زبان سرچشمه می‌گیرد

اهمیت اصلاح زبان آنگاه آشکارتر می‌گردد که بدانیم قسمت مهمی از گناهان، مانند قسمت مهمی از اعمال نیک بوسیله زبان انجام می‌گیرد. مرحوم «فیض» در کتاب «محجة البیضاء» و «غزالی» در «احیاء العلوم» بحث بسیار مشروحی تحت عنوان «گناهان زبان» ذکر کرده‌اند، از جمله غزالی بیست نوع انحراف و گناه برای زبان نقل نموده است بدین ترتیب:

۱- گفتگو در اموری که به انسان مربوط نیست.

۲- سخنان زیاد و بیهوده‌گویی.

۳- گفتگو در امور باطل مانند وصف مجالس شراب و قمار و زنان

۱. نهج البلاغه، کلمات قصار، شماره ۱۴۸.

۲. مجلسی، بحار الانوار ۷۵/۲۶۲ و محجة البیضاء ۵/۱۹۳.

آلوده.

- ۴- جدال و مرء (خرده گیری و اعتراض بر دیگران به منظورهای غلط مانند تحقیر دیگران یا اظهار فضل خود).
 - ۵- خصومت و نزاع و لجاج در کلام.
 - ۶- تصنع در سخن و تکلف در سجع و مانند آن.
 - ۷- بد زبانی و دشنام.
 - ۸- لعن کردن.
 - ۹- غنا و اشعار غلط.
 - ۱۰- افراط در مزاح.
 - ۱۱- سخریه و استهزاء.
 - ۱۲- افشاء اسرار دیگران.
 - ۱۳- وعده دروغ.
 - ۱۴- دروغ در گفتار و قسم.
 - ۱۵- غیبت.
 - ۱۶- سخن چینی.
 - ۱۷- نفاق در سخن (زبان دوگانه داشتن).
 - ۱۸- مدح بیجا.
 - ۱۹- غفلت از دقایق و لوازم سخن و خطاهایی که از این رهگذر دامنگیر انسان شود.
 - ۲۰- سؤالات عوام از مسایل پیچیده مربوط به عقاید که درک آنها از عهده او خارج است.
- ناگفته پیداست که آفات و انحرافات زبان منحصر به آنچه «غزالی» شماره کرده نیست بلکه آنچه در کلام او ذکر شده تنها قسمت مهمی از آن

است و شاید نظر او هم غیر از این نبوده، مثلاً امور زیر نیز از انحرافات زبان است که در گفتار او نیامده است:

- ۱- تهمت زدن.
- ۲- شهادت به باطل.
- ۳- خودستایی.
- ۴- اشاعه فحشا و نشر شایعات بی اساس و اکاذیب اگرچه بعنوان احتمال باشد.
- ۵- خشونت در سخن.
- ۶- اصرار بیجا (مانند کار بنی اسرائیل و امثال آن).
- ۷- ایذاء دیگران با گفتار خود.
- ۸- مذمت کسی که سزاوار نکوهش نیست.
- ۹- کفران نعمت با زبان.
- ۱۰- تبلیغ باطل و تشویق به گناه.

البته بعضی از آنچه در بالا ذکر شد ممکن است مندرج در بعضی دیگر شود (مثلاً وعده دروغ و شهادت به باطل را می توان داخل در مطلق دروغ دانست) و نیز پاره ای از آنها اختصاص به زبان ندارد (مثلاً غیبت، ایذاء مؤمن، کفران نعمت و مانند اینها هم ممکن است با زبان تحقق یابد و هم بوسیله غیر از زبان).

ولی آنچه جای تردید نیست این است که مسأله اصلاح زبان باید بعنوان یکی از مهمترین مسائل اخلاقی مورد مطالعه و تعلیم قرار گیرد.

اهمیت این موضوع هنگامی روشنتر می شود که توجه به این حقیقت داشته باشیم که زبان سهلترین و ساده ترین و کم خرجترین وسیله ای است که در اختیار انسان قرار دارد، بعلاوه سرعت عمل آن با هیچ چیز دیگر

قابل مقایسه نیست و لذا باید به شدت مراقب آن بود و از این نظر می‌توان آن را به مواد مفیدی که قابلیت و قدرت انفجار شدید دارد تشبیه نمود، همانطور که انسان از چنان موادی به دقت مراقبت می‌کند باید همواره مراقب این عضو حساس خویش نیز باشد.

خاموشی و سکوت

با توجه به خطراتی که از آزاد گذاشتن زبان دامنگیر انسان می‌شود بزرگان اخلاق سکوت را در مواردی که سخن گفتن ضرورتی ندارد بعنوان یکی از طرق پیشگیری از آن خطرات بزرگ شمرده‌اند و درباره آن روایات فراوانی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و ائمه اهل بیت علیهم السلام رسیده که اهمیت آن را کاملاً روشن می‌سازد و به همین جهت است که عده‌ای از بزرگان، تهذیب نفس را از همین مسأله شروع نموده‌اند.

گذشته از اینها سکوت یک حالت «تفکر» و «روحانیت» و «روشن بینی» به انسان می‌بخشد که قابل توجه است و شاید روی همین جهت است که در شرح سرگذشت زکریا پیامبر بزرگ خدا می‌خوانیم که سه روز سکوت و بسته شدن زبان وی به عنوان نشانه استجاب دعا او در مورد تقاضای فرزند قرار داده شد:

﴿قَالَ آيَتُكَ إِلَّا تُكَلِّمَ النَّاسَ ثَلَاثَ لَيَالٍ سَوِيًّا﴾^۱

فرمود: نشانه تو این است که سه شبانه روز قدرت تکلم (با مردم) نخواهی داشت؛ در حالی که زیانت سالم است.

و به «مریم» دستور نذر روزه سکوت داده شد:

۱. سوره مریم (۱۹) آیه ۱۰.

﴿فَقُولِي إِنِّي نَذَرْتُ لِلرَّحْمَنِ صَوْمًا فَلَنْ أُكَلِّمَ الْيَوْمَ إِنْسِيًّا﴾^۱

بگو: من برای خداوند رحمان روزه‌ای نذر کرده‌ام، بنابراین امروز با هیچ انسانی سخن نمی‌گویم.

در حالات پیامبر گرامی اسلام ﷺ می‌خوانیم که قبل از نزول وحی روزه‌های متوالی در غار حرا به سکوت و تفکر می‌پرداخت و در اسرار آفرینش اندیشه می‌کرد.

فواید سکوت را می‌توان بطور فشرده در امور زیر خلاصه کرد:

۱ - سکوت انسان را در مقابل بسیاری از گناهان بیمه می‌کند. پیامبر اکرم ﷺ در آن جمله کوتاه و پرمعنی خود می‌فرماید:

«مَنْ صَمَتَ نَجَا»^۲

آن‌کس که سکوت کند نجات می‌یابد.

علت این مطلب نیز روشن است، زیرا بسیاری از گناهان بوسیله زبان انجام می‌گیرد. چنانکه پیامبر ﷺ می‌فرماید:

«إِنَّ أَكْثَرَ خَطَايَا ابْنِ آدَمَ فِي لِسَانِهِ»^۳

بیشتر اشتباهات انسان در زبان است.

و در حدیث دیگر از آن حضرت نقل شده:

«أُحْزِنُ لِسَانَكَ إِلَّا مِنَ الْخَيْرِ فَإِنَّكَ بِذَلِكَ تَغْلِبُ الشَّيْطَانَ»^۴

زبان‌ت را جز از سخن نیک نگاهداری که به این وسیله بر شیطان پیروز می‌شوی.

۱. سوره مریم (۱۹) آیه ۲۶.

۲. مجلسی، بحار الانوار ۸۸/۷۷ و محجة البیضاء ۵/۱۹۲.

۳. فیض کاشانی، محجة البیضاء ۵/۱۹۴.

۴. فیض کاشانی، محجة البیضاء، جلد ۵، صفحه ۱۹۵.

۲- سکوت، انسان را به فکر و اندیشه که سرچشمه حیات معنوی اوست دعوت می‌کند و لذا افراد ساکت نوعاً فکور و پرمایه و اهل عملند، بعکس افراد پرحرف که غالباً کم‌مایه‌اند و کمتر از خود عمل نشان می‌دهند.

در حدیثی از پیغمبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نقل شده که فرمود:
 «إِذَا رَأَيْتُمُ الْمُؤْمِنَ صَمُوتًا وَقُورًا فَادْنُوا مِنْهُ فَإِنَّهُ يُلْقِي الْحِكْمَةَ»^۱
 هنگامی که مؤمن را ساکت و با وقار یافتید با وی تماس بگیرید که حکمت تعلیم می‌دهد.

و نیز از علی عَلِيهِ السَّلَام نقل شده:

«إِذَا تَمَّ الْعَقْلُ نَقَصَ الْكَلَامُ»^۲

هنگامی که عقل انسان کامل شد، سخنش کم می‌شود.

ممکن است نکته این مطلب گذشته از آنچه ذکر شد که «سکوت بهترین وسیله برای زنده کردن نیروی اندیشه است» این باشد که هنگام سخن گفتن نیروهای فراوان فکری مصرف می‌شود، اگر این انرژیها ذخیره گردد نیروی عظیمی را تشکیل خواهد داد که بوسیله آن حقایق بزرگی را می‌توان درک نمود؛ بعلاوه سکوت، آرامبخش روح و تعدیل‌کننده احساسات است.

۳- پرحرفی که نقطه مقابل سکوت است انسان را لابلایی بار می‌آورد، زیرا لغزشهای انسان را زیاد و حیا را کم می‌کند و با شکسته شدن سد حیا که نتیجه کثرت لغزشهاست اعمال خلاف را برای شخص ساده می‌نماید چنانکه امیر مؤمنان علی عَلِيهِ السَّلَام می‌فرماید:

۱. فیض کاشانی، محجة البيضاء ۱۳۵/۵.

۲. نهج البلاغه، کلمات قصار، شماره ۷۱.

«مَنْ كَثُرَ كَلَامُهُ كَثُرَ خَطَاؤه، وَمَنْ كَثُرَ خَطَاؤه قَلَّ حَيَاؤه وَمَنْ قَلَّ حَيَاؤه قَلَّ وَرَعُه، وَمَنْ قَلَّ وَرَعُه مَاتَ قَلْبُهُ، وَمَنْ مَاتَ قَلْبُهُ دَخَلَ النَّارَ»^۱

آن کس که زیاد سخن می گوید زیاد اشتباه می کند، و آن کس که زیاد اشتباه کند حیای او کم می شود، و کسی که حیایش کم شد پارساییش نقصان می گیرد، و کسی که پارساییش نقصان گیرد قلبش می میرد، و کسی که قلبش بمیرد داخل آتش دوزخ می شود.

و شاید به همین ملاحظه است که «سکوت» یکی از عبادات مهم شمرده شده است:

«الْعِبَادَةُ عَشْرَةٌ أَجْزَاءٍ تِسْعَةٌ مِنْهَا فِي الصَّمْتِ»^۲

عبادت ده جزء دارد که نه جزء آن در سکوت است.

اشتباه نشود، سکوت از قبیل عزلت و کناره گیری که موضوع گناه را از بین می برد نیست، بلکه یک نوع خودداری از گناه است و در مواردی که میل به بعضی از گناهان از قبیل غیبت، دروغ و... پیدا می کند، هرگاه خویشتن داری و سکوت اختیار نماید فضیلتی را علاوه بر سلامت برای خود کسب کرده است.

این موضوع نیز ناگفته نماند که سکوت در مواردی که سخن گفتن لازم است، یکی از بزرگترین معایب محسوب می گردد و نشانه ضعف و زبونی و ناتوانی و عدم شهامت روحی و ترس از غیر خداست.

این را هم باید توجه داشت همانطور که بیشتر گناهان با زبان انجام می شود، قسمت مهمی از عبادات و اعمال نیک از قبیل ذکر خدا، ارشاد مردم، تعلیم و تربیت، امر به معروف و نهی از منکر، جهاد با سخن و... با

۱. نهج البلاغه، کلمات قصار، شماره ۳۴۹.

۲. فیض کاشانی، محجة البیضاء ۱۹۶/۵.

زبان انجام می‌گیرد.

راستی بارزترین نشانه شخصیت

- * اثرات معجز آسای راستگویی
- * دروغ سرچشمه انواع گناهان
- * دروغ با ایمان سازگار نیست
- * دروغ انسان را لایابالی بار می آورد
- * دروغگو حتی به خودش هم اطمینان ندارد

- * سرچشمه دروغ
- * راه درمان دروغ
- * دروغ در موارد استثنایی
- * توریه چیست؟
- * تفسیر تازه‌ای درباره توریه

راستی بارزترین نشانه شخصیت

بدون شک دو صفت راستی و درستی (صدق و امانت) بارزترین نشانه شخصیت است، بلکه نام انسان واقعی را بدون این دو نمی‌توان بر کسی گذارد، و این دو از یک ریشه مشترک منشعب می‌شوند، زیرا راستگویی چیزی جز امانت در ادای سخن نیست، همانطور که امانت هم چیزی جز صداقت در عمل نمی‌باشد، و چنانکه خواهیم دید آثار اجتماعی این دو نیز مشابه یکدیگرند.

شاید به همین ملاحظه است که در کلمات پیشوایان بزرگ اسلام «صدق الحديث» و «اداء الامانة» با هم ذکر شده و در گفتگوهای معمولی نیز راستی و درستی را با هم می‌آورند.

ارزش و اهمیت راستی

همانطور که اشاره شد صدق و راستگویی یکی از نشانه‌های بارز شخصیت انسان و عظمت فکر و پاکی روح اوست.

افراد راستگو معمولاً افرادی شجاع، صریح، با اخلاص، کم‌طمع

و خالی از تعصبات غلط و حبّ و بغضهای افراطی هستند زیرا راستگویی بدون اینها ممکن نیست.

بعکس، افراد دروغگو معمولاً ترسو، ریاکار، طماع، متعصب و لجوج و یا گرفتار حبّ و بغضهای غلط می‌باشند.

افراد راستگو حتماً در زندگی پایبند به اصولی هستند، این اشخاص کمتر ممکن است این الوقت و مزوّر و دمدمی مزاج و منافق باشند زیرا صداقت با هیچ یک از این امور سازگار نیست. و همانطور که در شرح انگیزه‌های دروغگویی خواهد آمد این صفت از یکی از رذایل فوق سرچشمه می‌گیرد و به همین دلیل راستگویی را می‌توان کلیدی برای کشف باطن اشخاص از جنبه‌های مختلف دانست و لذا در بعضی از اخبار و احادیث اهل بیت علیهم‌السلام صدق حدیث وسیله‌ای برای ارزیابی وجود افراد شمرده شده:

امام صادق علیه‌السلام می‌فرماید:

« لَا تَنْظُرُوا إِلَى طُولِ رُكُوعِ الرَّجُلِ وَسُجُودِهِ فَإِنَّ ذَلِكَ شَيْءٌ قَدْ
أَعْتَادَهُ قَلْوٌ تَرَكَهُ اسْتَوْحَشَ لِذَلِكَ، وَلَكِنْ أَنْظُرُوا إِلَى صِدْقِ حَدِيثِهِ
وَأَدَاءِ أَمَانَتِهِ »^۱

نگاه به رکوع و سجود طولانی کسی نکنید چه اینکه ممکن است عادت او باشد و اگر آن را ترک کند ناراحت شود، ولی نگاه به راستگویی و امانت او کنید.

قرآن مجید نیز می‌فرماید:

« وَلَتَعْرِفَنَّهُمْ فِي لَحْنِ الْقَوْلِ »^۲

۱. مجلسی، بحار الانوار ۸/۷۱.

۲. سوره محمد (۴۷) آیه ۳۰.

می‌توانی آنها (منافقان) را از طرز سخنانشان بشناسی.

اثرات معجز آسای راستگویی

از نظر اجتماعی بزرگترین خدمتی که صدق و راستی می‌تواند به انسانها کند مسأله جلب اطمینان و اعتماد است. البته می‌دانیم تمام پیشرفتهای علمی و صنعتی و اقتصادی که نصیب بشر شده مولود سیستم زندگی او، یعنی زندگی دسته جمعی است.

ولی همکاری و همفکری که اساس زندگی دسته جمعی است در صورتی میسر است که افراد نسبت به هم اعتماد و اطمینان کامل داشته باشند. در غیر این صورت مشکلات زندگی دسته جمعی، مزاحمتها، نزاعها، کشمکشها و کار شکنی‌ها را خواهند داشت بدون اینکه از فواید آن بهره‌مند گردند.

بدیهی است مهمترین و مؤثرترین وسیله جلب اطمینان و اعتماد همان «صدق و راستی» و خطرناکترین دشمن آن دروغ است.

اگر مؤسسات اقتصادی تنها در معرفی یکی از کالاهای خود دروغ بگویند، مردم نسبت به بهترین فرآورده‌های آنان بدبین خواهند شد. اگر زمامداران دروغ بگویند، مردم به وعده‌های آنها، به دعوتهای آنها، به اعلام خطرهای آنها و قعی نخواهند گذارد و از پشتیبانی نیروی عظیم ملت محروم خواهند شد.

اگر در محیطهای علمی دروغ رایج گردد، دانشمندان و دانش‌طلبان به گفته‌های یکدیگر، به نقلهای یکدیگر، به قضاوتهای یکدیگر اعتماد نخواهند کرد و به این ترتیب هرکس باید تمام زحمات لازم را برای یک تحقیق علمی شخصاً متحمل گردد و از زحمات هزاران سال عمر دیگران

نتواند استفاده کند. و این نوع دروغ زشت‌ترین و کثیف‌ترین انواع دروغ است.

دروغ، سرچشمه انواع گناهان!

در اخبار متعددی به این حقیقت اشاره شده که صدق و راستی موجب «پاکی عمل»، و دروغ کلید «انواع گناهان» است.

ممکن است درک این حقیقت برای بعضی مشکل آید که راستی و دروغ چه اثری در سایر اعمال و کردار انسان می‌تواند بگذارد، لذا لازم است این نکته را مشروح‌تر بیان کرده نخست به پاره‌ای از اخباری که از اهل بیت علیهم‌السلام در این زمینه رسیده اشاره نموده و سپس به تجزیه و تحلیل آن بپردازیم.

علی علیه‌السلام می‌فرماید:

«الصَّدْقُ يَهْدِي إِلَى الْبِرِّ وَالْبِرُّ يَدْعُو إِلَى الْجَنَّةِ»^۱

راستگویی، مردم را به نیکی هدایت می‌کند، و نیکی دعوت به بهشت.

امام صادق علیه‌السلام می‌فرماید:

«إِذَا صَدَقَ الْعَبْدُ قَالَ اللَّهُ: صَدَقَ وَبَرٌّ، وَإِذَا كَذَبَ قَالَ اللَّهُ كَذَبَ وَفَجَرَ»^۲

هنگامی که بنده خدا راست بگوید، خداوند می‌گوید: او راست گفت و کار

نیک کرد؛ و هنگامی که دروغ بگوید، می‌فرماید: دروغ گفت و کار زشت

انجام داد!

امام عسکری علیه‌السلام می‌فرماید:

۱. طبرسی، مشکوة الانوار ۱۵۷.

۲. همان مدرک، صفحه ۱۵۶.

«جُعِلَتْ الْخَبَائِثُ كُلُّهَا فِي يَتِّ وَجُعِلَ مُفْتَا حُهَا الْكَذِبُ»*

تمام پلیدیها در اطلاق قرار داده شده و کلید آن دروغ است.

از این حدیث به خوبی برمی آید که دروغ کلید تمام پلیدیها و زشتیهاست.

اکنون تأثیر راستگویی و دروغ را در اعمال انسان بررسی کنیم:

۱- دروغ سرچشمه نفاق است، زیرا صدق هماهنگی زبان و دل و دروغ ناهماهنگی این دو است، و از اینجا تفاوت میان ظاهر و باطن انسان شروع می شود و دروغگو تدریجاً بسوی نفاق کامل پیش می رود.

قرآن مجید به این حقیقت اشاره کرده، می فرماید:

﴿فَاعْتَبِهِمْ نِفَاقاً فِي قُلُوبِهِمْ إِلَى يَوْمِ يَلْقَوْنَهُ بِمَا أَخْلَفُوا اللَّهَ مَا وَعَدُوهُ وَبِمَا كَانُوا يَكْذِبُونَ﴾^۱

این عمل، (روح) نفاق را، تا روزی که خدا را ملاقات کنند، در دلهایشان برقرار ساخت. این بخاطر آن است که از پیمان الهی تخلف جستند و بخاطر آن است که دروغ می گفتند.

۲- ازار بسیاری از گناهان، دروغ است؛ افراد متقلب و مزور، دزد و خائن، کم فروش و محترک، شیاد و پیمان شکن بدون دروغ دست و پایشان بسته می شود و کارشان به بن بست می کشد.

۳- آدم حسود برای اعمال حسد، آدم متکبر برای خودنمایی و خودفروشی، آدم متملق و چاپلوس برای رسیدن به هدف خود، افراد طماع و دنیا پرست برای نیل به مقصد خویش معمولاً متوسل به دروغ می شوند. با دروغ، محسود را در انتظار مردم کوچک می کنند؛ با دروغ،

*. مجلسی، بحار الانوار ۷۲/۲۶۳.

۱. سوره توبه (۹) آیه ۷۷.

خود را بزرگ جلوه می‌دهند؛ با دروغ، هزار گونه تملق می‌گویند و برای اشباع روح طماع خود به هر دری می‌زنند و به دروغ متوسل می‌گردند.

۴- کسی که مقید به راستگویی است ناچار است خود را در برابر بسیاری از گناهان محدود سازد، زیرا فکر می‌کند اگر توضیحی درباره آن از او بخواهند باید راست بگوید و اگر راست بگوید مایه رسوایی است، پس چه بهتر که از آن اعمال بکلی چشم‌پوشد. بنابراین تقید به همین صفت او را در مقابل بسیاری از گناهان بیمه می‌کند.

۵- بسیاری از دروغها خود منشأ دروغها یا گناهان دیگری است، زیرا زیاد دیده شده افراد دروغگو برای توجیه مطالب خلاف خود دهها دروغ دیگر می‌گویند، و یا برای جلوگیری از فاش شدن دروغ خود دست به اعمال خلاف دیگری می‌زنند.

از آنچه در بالا ذکر شد (با در نظر گرفتن توضیحاتی که در هر قسمت می‌توان داد) بخوبی روشن می‌شود که انسان اگر حقیقتاً مقید به صدق و راستی باشد ناچار است بیشتر گناهان را ترک کند زیرا هر کدام بنحوی از انحاء از دروغ مایه می‌گیرد و بدون آن رونقی ندارند، چه اینکه دروغ کلید آنهاست و راه وصول به آنها و شخص راستگو خواه ناخواه باید از گناه فاصله بگیرد.

دروغ با ایمان سازگار نیست

از احادیث مختلفی برمی‌آید که دروغ با ایمان سازگار نیست و دروغگویی نشانه یک نوع بی‌ایمانی است.

این احادیث همه از قرآن مجید الهام می‌گیرد آنجا که می‌فرماید:

﴿أَمَّا يَقْتَرِي الْكَذِبَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ وَأُولَئِكَ هُمُ

الْكَافِرُونَ ﴿۱﴾

تنها کسانی دروغ می‌بندند که به آیات خدا ایمان ندارند؛ (آری) دروغگویان واقعی آنها هستند.

ممکن است مراد از «يَفْتَرِي الْكَذِبَ» تعمد در کذب بوده باشد. و اینک قسمتی از اخبار:

۱ - «سُئِلَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: يَكُونُ الْمُؤْمِنُ جَبَانًا؟ قَالَ: نَعَمْ. قِيلَ: وَيَكُونُ بَخِيلًا؟ قَالَ: نَعَمْ. قِيلَ: وَيَكُونُ كَذَّابًا؟ قَالَ: لَا»^۲

از پیامبر ﷺ پرسیدند: آیا آدم با ایمان ممکن است ترسو باشد؟ فرمود: آری. پرسیدند: آیا ممکن است بخیل باشد؟ فرمود: آری. پرسیدند: آیا ممکن است دروغگو باشد؟ فرمود: نه.

۲ - «قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيٌّ: لَا يَجِدُ عَبْدٌ طَعْمَ الْإِيمَانِ حَتَّى يَتْرُكَ الْكَذِبَ هَزْلَهُ وَجِدَهُ»^۳

امیر مؤمنان علی علیه السلام فرمود: انسان طعم ایمان را نمی‌چشد تا دروغ را - اعم از جدی و شوخی - ترک کند.

۳ - «عنه عَلِيٌّ: جَانِبُوا الْكَذِبَ فَإِنَّهُ مُجَانِبُ الْإِيمَانِ»^۴

از دروغ دوری کنید که با ایمان سازگار نیست.

از این اخبار بخوبی برمی‌آید که افراد با ایمان از دروغ اجتناب می‌کنند و ایمان و دروغ یک جا جمع نمی‌گردد.

بعید نیست نکته‌ی مطلب علاوه بر تیرگی خاصی که دروغ در قلب انسان

۱. سورة نحل (۱۶) آیه ۱۰۵.

۲. مجلسی، بحار الانوار ۷۲/۲۶۲.

۳. مجلسی، بحار الانوار ۷۲/۲۴۹.

۴. همان مدرک، جلد ۷۸، صفحه ۹.

ایجاد می‌کند این باشد که افراد دروغگو روی حساب «مقایسه» به خود، دعوت انبیاء را به آسانی باور نمی‌کنند، آنها چون خودشان در مسایل کوچک زندگی دروغ می‌گویند نمی‌توانند باور کنند که پیامبران در چنان مسایل مهمی حقیقتاً راست می‌گویند، ممکن است چنین کسانی در صف افراد با ایمان باشند ولی اگر اعماق قلب آنها را جستجو و کاوش کنیم خواهیم دید خالی از شک و تردید نیست، البته این درباره افرادی است که دروغ بر وجود آنها سایه افکنده و به تعبیر حدیث «کذاب» می‌باشند.

عکس این مطلب نیز صادق است، یعنی افراد راستگو غالباً زود باور هستند چون خودشان اهل صدق و راستی می‌باشند و هر سخنی را می‌شنوند به طبع اولی خود باور می‌کنند و به اصطلاح «اُذُن» هستند مگر اینکه به آنها تذکر داده شود.

افراد دروغگو بدبینی و سوء ظن خاصی نسبت به همه کس و همه چیز دارند، همه چیز را قلابی، نادرست، یا لا اقل مشکوک می‌پندارند، چنین افرادی چگونه ممکن است ایمان محکم و خالی از هرگونه شک و تردید به آن همه گفته‌های انبیاء پیدا کنند، لذا در تاریخ می‌بینیم که افراد منافق و منحرف و کذاب غالباً به پیغمبران خدا نسبت دروغگویی می‌دادند.

موضوع مقایسه به خود یکی از حالات روانی انسان است که می‌تواند کلید حل بسیاری از مشکلات گردد، بسیار دیده شده که افراد جانی یا دزد و خائن با حرکات غیر عادی خود دیگران را با خبر می‌سازند. چون خودشان از وضع خود باخبرند درباره دیگران نیز چنین فکر می‌کنند و لذا می‌کوشند خود را مخفی نمایند و با همین حرکات غیر عادی نظر دیگران را به خود جلب می‌نمایند.

دروغ، انسان را لا ابالی بار می آورد

شخص دروغگو تصور می کند اگر وظایف مختلف خود را انجام ندهد می تواند با اعدا دروغی، تخلف خود را توجیه نماید، برای چنین کسی پایبند نبودن به عهد و پیمان، عدم رعایت وقت، عدم انجام تکالیف محول شده و امثال اینها آسان است، زیرا با یک سلسله عذرهای ساختگی موضوع را به اصطلاح ماست مالی کرده و خود را از زیر بار مؤاخذه رها می سازد.

ولی بعکس کسی که مقید به رعایت اصل «صدق و راستی» باشد ناگزیر است که تمام این امور را رعایت نماید و لذا نمی تواند لا ابالی باشد.

دروغگو حتی به خودش هم اطمینان ندارد!

افرادی که دروغ می گویند نه تنها به دیگران اطمینان ندارند چون آنها را هم مثل خودشان فرض می کنند؛ بلکه به خودشان هم اطمینان ندارند، چون به واقعیت همه چیز، حتی به میزان توانایی قدرت خویش در برابر مشکلات و حوادث مختلف زندگی، به عزم و اراده خود در مورد انجام کارها، ظنین هستند.

در کلمات قصار امیر مؤمنان علی (علیه السلام) می خوانیم:

«إِيَّاكَ وَمُصَادَقَةَ الْكَذَّابِ فَإِنَّهُ كَالسَّرَابِ! يُقَرَّبُ عَلَيْكَ الْبُعِيدَ وَيُبْعَدُ عَلَيْكَ الْقَرِيبَ»^۱

از دوستی با دروغگو بر حذر باش چراکه او مثل سراب است، دور را در نظر تو نزدیک، و نزدیک را دور می سازد.

گرچه این موضوع یعنی دگرگون ساختن چهره واقعیتهای، نسبت به

۱. نهج البلاغه، کلمات قصار، شماره ۳۸.

معاشرین دروغگو گفته شده ولی این حالت بر اثر عادت به دروغ، در خود شخص دروغگو نیز پیدا می شود و نسبت به واقعیتها و حقایق مربوط به خود و دیگران متزلزل و ظنین می گردد و این یکی از دردناک ترین حالاتی است که برای انسان در زندگی پیدا می شود.

سرچشمه دروغ

همانطور که در سابق هم اشاره شد دروغ معمولاً از یکی از نقاط ضعف روحی سرچشمه می گیرد:

گاهی انسان بخاطر ترس از فقر، پراکنده شدن مردم از دور او و از دست دادن موقعیت و مقام، دروغ می گوید.

زمانی بخاطر علاقه شدید به مال و جاه و مقام و شهوات دیگری زبان به دروغ می گشاید و از این وسیله نامشروع برای تأمین مقصود خود کمک می گیرد.

گاهی تعصبهای شدید و حب و بغضهای افراطی سبب می شود که انسان به نفع کسی که مورد علاقه اوست یا به زیان کسی که مورد نفرت و کینه او می باشد بر خلاف واقع سخن بگوید.

زمانی برای آنکه خود را بیش از آنچه هست بنمایاند و اظهار علم و اطلاع کند در مسائل مختلف علمی و تاریخی و امثال آن دروغ می گوید. ولی در حقیقت تمام این صفات رذیله که ریشه صفت دروغ را تشکیل می دهند از کمبود شخصیت و ناتوانی روح و ضعف ایمان ناشی می گردد.

کسانی که به شخصیت خود مؤمن نیستند و دارای روحی ناتوان و زبون می باشند برای نیل به مقاصد خود و فرار از ضررها به دروغ و تزویر و تقلب و خیانت متوسل می گردند، بعکس افراد توانا و با شخصیت تکیه بر

شخصیت و توانایی خویش می‌کنند و پیروزی خود را در آنها می‌جویند. همچنین کسانی که ایمان کامل به قدرت لایزال الهی دارند و سرچشمه تمام برکات و پیروزیها و موفقیتها را در گرو اراده نافذ او می‌دانند، قدرت او را مافوق همه قدرتها و حمایت او را بالاترین حمایتها شناخته‌اند، دلیلی ندارد که برای نیل به منفعت یا دفع ضرری متوسل به خلاف واقع گردند و دروغ‌پردازی کنند.

و گاهی نیز بخاطر عدم توجه به مضارّ دروغ و اهمیت راستگویی، یا آلودگی محیط خانوادگی، یا محیط اجتماع و معاشرین، این رذیله خطرناک در انسان ریشه می‌دواند.

یکی دیگر از عوامل مهم دروغ‌گویی احساس کمبود شخصیت و عقده حقارت است. کسانی که گرفتار چنین عقده‌ای هستند سعی می‌کنند با انواع دروغها و لاف و گرافها حقارتی که در خود احساس می‌نمایند جبران کنند.

راه درمان دروغ

با توجه به عواملی که در ایجاد این صفت و ریشه‌دار ساختن آن مؤثر است راه درمان آن نسبتاً روشن خواهد بود و بطور کلی برای درمان این انحراف اخلاقی باید از طرق زیر اقدام نمود:

۱- قبل از هر چیز باید مبتلایان را به عواقب دردناک و آثار سوء معنوی و مادی، فردی و اجتماعی این رذیله زشت متوجه ساخت و با تدبیر و تفکر در آیات قرآن مجید و سخنان پیشوایان بزرگ دین و تجزیه و تحلیل‌هایی که قبلاً بیان شد و گفتار بزرگان، درست سنجید که منافع فرضی دروغ هرگز نمی‌تواند با آن همه مفساد برابری نماید.

همچنین باید مبتلایان را متوجه ساخت که اگر دروغ در پاره‌ای از موارد نفع شخصی هم داشته باشد نفعش آنی و بسیار زودگذر است، زیرا هیچ سرمایه‌ای برای یک انسان در اجتماع - در هر شرایط و هر مقامی باشد - بالاتر از سرمایه اعتماد و اطمینان مردم نسبت به وی نیست که بزرگترین دشمن آن همین دروغ است.

نکته قابل توجه اینکه بعضی تصور می‌کنند ممکن است انسان دروغهایی بگوید بدون اینکه هرگز فاش گردد و موجب سلب اطمینان شود.

ولی این موضوع اشتباه بزرگی است زیرا تجربه نشان داده که در غالب موارد خلافگویی شخص فاش می‌گردد و نکته آن این است که هر حادثه‌ای در خارج رخ می‌دهد پیوندهای گوناگونی با زمان و مکان و اشخاص و حوادث دیگر دارد شخصی که می‌خواهد حادثه‌ای را - که وجود خارجی ندارد - با گفتار خود خلق کند، تنها یک حادثه مجرد از تمام پیوندها می‌آفریند و اگر خیلی زیرک و با هوش باشد ممکن است چند دروغ دیگر هم قبلاً در اطراف آن فکر کند و پیوند حادثه دروغی اصلی را با این حوادث برقرار سازد.

ولی او هرگز نمی‌تواند همه پیوندهای ممکن را با تمام حوادث دیگر پیش‌بینی کند و رابطه آنها را در نظر بگیرد و لذا غالباً پس از چند سؤال مختلف از توجیه گفته‌ها عاجز می‌ماند.

بعنوان مثال به قضاوت جالب امیر مؤمنان علی علیه السلام در مورد جوانی که پدرش با اموال فراوان همراه عده‌ای به سفر رفته بود و هنگام بازگشت، همراهان او مدعی فوت او بودند. توجه کنید: متهمین که در حقیقت قاتلان پدر آن جوان بودند در برابر سؤالهای متعددی که حضرت درباره جزئیات

بیماری و فوت و کفن و دفن آن مرد فرمود، خیلی زود رسوا شدند زیرا آنها فقط با هم تبانی کرده بودند که متفقاً بگویند او بیمار شده و مرده است، اما در کجا و کدام ساعت روز و چه کسی او را غسل داده و کفن کرده و نماز بر او خوانده و دهها مانند آن، تبانی نکرده بودند و در حقیقت در همه اینها نمی توانستند تبانی کنند.

به همین دلیل زیرک ترین فرد دروغگو در برابر یک بازرسی ساده ممکن است دروغش فاش گردد.

به خصوص اینکه پیوندهای قلابی و ساختگی که انسان برای دروغهای خود می سازد - چون واقعیت ندارند - درست بخاطر او نمی ماند و لذا اگر در فواصل مختلفی از شخصی دروغگو سؤال شود گرفتار تناقض و پریشان گویی خواهد شد و این تناقض گویی یکی دیگر از عوامل فاش شدن دروغ آنهاست و اینکه می گویند: «دروغگو حافظه ندارد» یک نکته اش همین است یعنی در واقع هر قدر هم حافظه قوی داشته باشد موضوع، موضوعی نیست که بتوان آن را به حافظه سپرد!

۲- ایجاد شخصیت: یکی دیگر از مؤثرترین طرق درمان دروغ، پرورش شخصیت در افراد است زیرا همانطور که دانستیم یکی از عوامل مهم روانی دروغ، احساس حقارت و کمبود شخصیت است، و در حقیقت دروغ گفتن یک نوع عکس العمل برای جبران این موضوع است.

اگر مبتلایان به دروغ احساس کنند صاحب نیروها و استعدادهایی در درون خود هستند که با پرورش آنها می توانند ارزش و شخصیت خود را بالا ببرند، نیازی به توسل جستن به دروغ برای ایجاد شخصیت قلابی در خود نمی بینند.

بعلاوه باید به اینگونه افراد فهماند که ارزش اجتماعی یک انسان

راستگو که با این فضیلت اخلاقی توانسته است جلب «اطمینان عمومی» را بکند مافوق تمام ارزشهاست و سرمایه معنوی بزرگی از «وجاهت اجتماعی» که آنها در اختیار دارند بالاترین سرمایه‌ها می‌باشد که هیچ سرمایه مادی نمی‌تواند با آن برابری کند، و با این سرمایه می‌توانند همه‌گونه امکانات مادی نیز برای خود فراهم سازند.

چنین کسی نه تنها در نظر مردم شخصیت دارد بلکه در پیشگاه خداوند مقامی در ردیف شهدا و پیامبران دارد، زیرا در قرآن مجید مقام راستگویان در ردیف مقام پیامبران و شهدای راه حق ذکر شده آنجا که می‌فرماید:

﴿وَمَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَالرَّسُولَ فَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ وَحَسُنَ أُولَئِكَ رَفِيقًا﴾^۱

و کسی که خدا و پیامبر را اطاعت کند، (در روز رستاخیز) همنشین کسانی خواهد بود که خدا نعمت خود را بر آنان تمام کرده، از پیامبران و صدیقان و شهدا و صالحان و آنها رفیقهای خوبی هستند.

دانشمند معروف «راغب» در کتاب «مفردات» خود چند معنی برای «صدیق» نقل کرده است که همه گواه این حقیقت است:

الف - کسی که زیاد راست می‌گوید.

ب - کسی که هرگز دروغ نمی‌گوید.

ج - کسی که در سخن و عقیده راستگوست و عملش گواه صدق اوست.

۳ - کوشش برای تقویت پایه‌های ایمان به خدا در دل مبتلایان و توجه دادن آنها به این حقیقت که قدرت خدا مافوق تمام قدرتهاست و قادر بر حل تمام مشکلاتی است که افراد ضعیف‌الایمان بخاطر آن به دروغ پناه می‌برند.

۱. سوره نساء (۴) آیه ۶۹.

«راستگویان» تکیه گاهشان در برابر حوادث گوناگون، خداست؛ و افراد دروغگو در این موارد تنها هستند.

۴- باید انگیزه‌های دروغ و ریشه‌های این انحراف اخلاقی از قبیل طمع، ترس، خودخواهی، حب و بغضهای افراطی و امثال آن را در افراد خشکانید تا این رذیله خطرناک زمینه مساعد برای نشو و نمای خود در وجود انسان پیدا نکند.

۵- باید محیطهای تربیتی و معاشرتی مبتلایان را از وجود افراد دروغگو پاک کرد تا تدریجاً طبق اصل «محاکات» و تأثیرپذیری، محیط وجود آنها از این رذیله پاک گردد.

این موضوع بقدری مهم است که در دستورهای تربیتی اسلام از علی علیه السلام نقل شده که فرمود:

«لَا يَصْلُحُ الْكَذِبُ جِدًّا وَلَا هَزْلًا وَلَا أَنْ يَعِدَ أَحَدُكُمْ صَبِيَّهُ ثُمَّ لَا يَفِي لَهُ»^۱

شایسته نیست دروغ گفتن - خواه شوخی یا جدی - و نیز شایسته نیست یکی از شما به فرزندش وعده‌ای بدهد سپس وفا نکند.

بدیهی است اگر پدر و مادر عادت به راستگویی (حتی در وعده‌های کوچکی که به فرزند خود می‌دهند) داشته باشند هرگز فرزند آنها دروغگو نخواهد شد.

دروغ در موارد استثنایی

بزرگان فقها و علمای اخلاق به پیروی از احادیثی که در این زمینه وارد شده مواردی را بعنوان استثناء از حکم دروغ ذکر کرده که بعضی آن را در

۱. حرّ عاملی، وسائل الشیعه ۵۷۷/۸.

دو موضوع خلاصه نموده‌اند: «اضطرار» و «اصلاح ذات البین».

در حدیثی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل شده:

«إِخْلِفْ بِاللَّهِ كَذِباً وَنَجِّ أَخَاكَ مِنَ الْقَتْلِ»^۱

سوگند دروغ بخور و برادر بی‌گناهت را از مرگ نجات بده!

ولی دو نکته است که در اینجا باید به آن توجه داشت:

نخست اینکه تمام موارد استثناء در حقیقت به یک موضوع بازمی‌گردد و آن اینکه دروغ فقط بخاطر مصالح مهمتری که مفاسد آن را تحت الشعاع خود قرار دهد مجاز می‌شود، و البته این موضوع منحصر به مسأله «صدق» و «کذب» نیست، بلکه سایر محرمات مانند «اکل میته»، «خوردن غذای ناپاک»، «ایذاء یتیم» و مانند آنها نیز برای حفظ جان یا تأدیب و امثال آن مجاز می‌گردد. بنابراین مواردی که در احادیث بیان شده از قبیل ذکر مثال است، مثلاً چون فایده اصلاح میان مردم و به هم پیوستن دل‌های پراکنده و شستن غبار کینه و عداوت از دل‌ها از دروغی که به کسی زیان نمی‌رساند مهمتر است مجاز معرفی شده، همچنین در موارد اضطرار برای حفظ جان و ناموس خود یا دیگران و یا در طرح و اجرای نقشه‌های جنگی ممکن است دروغی سبب تسریع در خاتمه جنگ و جلوگیری از ریختن خون‌هایی گردد و یا دشمن بیدادگر و فاسد مفسدی از این راه کوبیده شود و نیز گاه می‌شود که در میان دو همسر گفتگو بر سر موضوعاتی رخ می‌دهد که اگر ادامه یابد گاهی به جدایی یا مفاسد دیگر منتهی می‌گردد، اما با یک سخن دروغ ممکن است مشکل آنها حل شود؛ در تمام این موارد دروغ برای حفظ مصالح مهمتر مجاز خواهد بود و اگر درست دقت کنیم در این موارد مفاسد و زیانهای دروغ که سابقاً اشاره شد بطور بسیار خفیفتری

۱. حرّ عاملی، وسائل الشیعه ۱۶/۱۶۲.

وجود دارد و با فایده آن برابری ندارد.

نکته دیگری که باید به آن توجه داشت این است که تجویز کذب در این موارد درست مانند تجویز خوردن مردار و «اکل میتة» است که به مقدار ضرورت باید قناعت نمود، نه اینکه این استثنائات باعث جرأت بر این «گناه کبیره» گردد و به بهانه استفاده از مجوزات دروغ برای هر موضوع جزیی دروغ گفت.

در واقع همیشه لغزشهای اخلاقی در حول و حوش موارد استثناء و تبصره‌هاست، اینها همان مشتبّهاتی است که «منطقه خطر» و هم‌مرز با «منطقه ممنوعه» می‌باشد و در اخبار به عنوان «حِمَى اللَّهِ» و «حول الحمى» از آن تعبیر شده:

«مَحَارِمُ اللَّهِ حِمَى اللَّهِ فَمَنْ يَرْتَعِ حَوْلَ الْحِمَى يُوشِكُ أَنْ يَقَعَ فِيهَا»^۱

محرمات، مناطق ممنوعه الهی است، کسی که حیوان خود را

نزدیک مرزهای ممنوع ببرد، بیم آن می‌رود که در آنها بیفتد!

«غزالی» در پایان فصلی که برای موارد ترخیص دروغ در «احیاء

العلوم» عنوان کرده می‌نویسد: عده‌ای تصور کرده‌اند جعل احادیث در فضائل اعمال و تشدد در معاصی نیز جایز است.

سپس اضافه می‌کند: این یک هوس و خیال باطل بیش نیست، چه اینکه مصالح این کار هرگز برابر با مفاسد دروغ نمی‌باشد، بعلاوه هیچگونه ضرورتی برای این کار وجود ندارد، چه اینکه بقدر کافی آیات و احادیث صحیح در این باره وارد شده. از همه گذشته فتح این باب موجب به هم ریختن و تشویش شریعت می‌گردد.^۲

۱. انصاری، مرتضی، فرائد الاصول (رسائل)، صفحه ۳۶۰.

۲. غزالی، احیاء العلوم ۳/۱۳۹.

ولی بعقیده ما این کارهای احمقانه افراد بی مایه و نادان و بی اطلاعی بوده که خود را از خدا و پیغمبر دلسوزتر برای اسلام می دانستند، این کار شرّ محض و سر تا پا زیان و فساد است. خطر این کار و این گونه دوستان نادان از خطر دشمنان خطرناک برای اسلام کمتر نیست.

توریه چیست؟

«توریه» بر وزن «توصیه» به سخنی گفته می شود که از ظاهر آن چیزی فهمیده می شود در حالی که منظور گوینده چیز دیگری است.

مشهور در میان فقهای ما این است که در مواردی که دروغ بخاطر ضرورتی تجویز می شود از «توریه» باید استفاده کرد و تا توریه ممکن است نباید دروغ صریح گفت.

از بعضی کلمات علمای اهل تسنن بر می آید که این موضوع در میان آنها نیز مشهور است.

و در معنی توریه چنین گفته اند: «توریه» عبارت از این است که انسان کلامی بگوید و از آن معنی مطابق واقع اراده نموده ولی آن کلام طوری است که شنونده معنی دیگری از آن می فهمد، و منظور گوینده نیز همین است که در عین اراده معنی صحیح، مخاطب چیز دیگری بفهمد، مثل اینکه از کسی پرسیدند: جانشین پیامبر اسلام ﷺ که بود؟ گفت: «مَنْ بَشْتَهُ فِي بَيْتِهِ» «آن کس که دخترش در خانه او بود»، شنونده چنین فکر می کرد که منظور این است آن کس که دختر او در خانه پیامبر ﷺ بوده در حالی که منظور گوینده این بود: آن کس که دختر پیامبر ﷺ در خانه او بوده است.

آیا توریه جزء دروغ نیست

و باید در موارد استثنایی از آن استفاده کرد؟

آنچه در اینجا کاملاً حایز اهمیت است این است که روشن شود آیا «توریه» داخل در ادله کذب می باشد؟

بطور کلی در این مورد سه قول دیده می شود:

۱- عده ای معتقدند توریه اصلاً دروغ نیست، و لذا گفته اند: «باید در موارد ضرورت چنان سخن بگویند که از دروغ خارج گردد».

طرفداران این قول چنین استدلال می کنند که: مقیاس در صدق و کذب کلام، مراد متکلم - و عبارت دیگر مستعمل فیه - است، بنابراین اگر مراد گوینده صحیح باشد کلام «صادق» خواهد بود اگرچه مخاطب چیز دیگری از آن بفهمد، زیرا اشتباه او در فهم مراد گوینده تأثیری در صدق و کذب کلام ندارد.

روایات متعددی که در توجیه قول ابراهیم علیه السلام در جواب بت پرستان:

﴿بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ هَذَا فَاسْأَلُوهُمْ إِنْ كَانُوا يَنْطِقُونَ﴾^۱

(ابراهیم) گفت: بلکه این کار را بزرگشان کرده است! از آنها بپرسید اگر

سخن می گویند!

و توجیه گفتار سخنگوی یوسف علیه السلام:

﴿إِنكُمْ لَسَارِقُونَ﴾^۲

شما دزد هستید.

وارد شده نیز این را تأیید می کند که توریه جزء کذب نیست.

۲- بعضی دیگر مانند مرحوم محقق قمی رحمه الله معتقدند که توریه داخل در کذب است، زیرا مقیاس در صدق و کذب، ظاهر کلام است نه مراد

۱. سوره انبیاء (۲۱) آیه ۶۳.

۲. سوره یوسف (۱۲) آیه ۷۰.

و مقصود گوینده.

۳- از کلمات بعضی دیگر - مانند غزالی - برمی آید که توریه مصداق کذب است ولی میزان قبیح و فساد آن از کذب معمولی کمتر می باشد. شاید وجه نظر آنها این باشد که در کذب معمولی هم ظاهر کلام خلاف واقع است، و هم قصد گوینده خلاف گوئی است؛ ولی در «توریه» قصد کذب در کار نیست و لذا قبیح و فساد آن کمتر است.

تفسیر تازه ای درباره توریه

ولی در اینجا نکته ای است که شاید کلید حل مشکلات این بحث باشد و آن اینکه: «توریه» هر نوع اراده خلاف ظاهر نیست بلکه توریه مخصوص به مواردی است که کلام ذاتاً تاب دو معنی دارد و می تواند قالب هریک از آن دو باشد. ولی ذهن به یکی از آن دو هنگام گفتن منصرف می گردد مثلاً جمله «إِنَّكُمْ لَسَارِقُونَ؛ شما دزد هستید» که به برادران یوسف گفته شد معنی ابتدایی آن همان «سرقت فعلی» است ولی تاب اراده «سرقت قبلی» (سرقت کردن یوسف را از پدر) نیز دارد، منتها خلاف معنی ابتدایی آن است.

یا اینکه هنگامی که از کسی می پرسند که این لباس را فلان کس به شما اهدا کرده؟ او در جواب به عنوان توریه می گوید: «خدا او را عمر دهد»، شنونده چنین تصور می کند که منظور گوینده این است که: «بله خدا او را عمر دهد» در حالی که چنین قصدی نداشته است.



غیبت

- * حربه خطرناک ناجوانمردان
- * مهمترین انگیزه‌های غیبت
- * خطرات غیبت
- * مفسد اجتماعی و فردی غیبت
- * حدود و کیفیات غیبت
- * مستثنیات غیبت
- * متجاهر به فسق کیست
- * و چرا غیبت او جایز است؟

غیبت

حربه خطرناک ناجوانمردان

یکی دیگر از بزرگترین و خطرناکترین و در عین حال شایعترین انحرافات زبان، «غیبت» است.

«غیبت» عبارت است از ذکر نقاط ضعف و معایب پنهانی دیگران که اگر بشنوند ناراحت شوند، خواه این نقاط مربوط به جنبه‌های دینی، اخلاقی، روحی و اجتماعی باشد؛ یا مربوط به جهات جسمی، اعم از قیافه و اعضای بدن و نیروهای جسمی و طرز حرکات و رفتار، یا مربوط به متعلقان انسان اعم از زن و فرزند و یا لباس و خانه او و امثال آن. مهمترین انگیزه‌های غیبت چند چیز است:

۱- کینه‌توزی و انتقام:

زیرا برای خاموش کردن شعله‌های کینه و انتقام که در درون سینه بعضی از افراد زبانه می‌کشد راهی آسانتر و ساده‌تر از غیبت و تضييع آبرو و حیثیت شخص مورد نظر یافت نمی‌شود.

۲- حسد :

شخص حسود چون همیشه طالب زوال نعمت محسود است، هنگامی که دسترسی به مقصود خود پیدا نمی‌کند برای جبران آن سعی می‌کند، بوسیله غیبت و ذکر نقاط ضعف محسود، از حیثیت و اعتبار او بکاهد و آتش حسد خود را از این راه تسکین بخشد.

۳- تبرئه کردن خود از گناهی که مرتکب شده است :

یعنی از طریق ذکر معایب دیگران می‌خواهد عمل خود را ساده و یا موجه جلوه دهد.

۴- استهزاء و سخریه :

البته استهزاء و سخریه دیگران خود انگیزه‌های گوناگونی دارد که پس از ریشه دواندن عوامل آن در وجود انسان یکی از طرق تحقق بخشیدن به این هدف را همان غیبت می‌بیند.

۵- تفریح و سرگرمی :

بسیاری هستند که بدون اینکه هیچ یک از انگیزه‌های بالا را داشته باشند، صرفاً به منظور سرگرمی و تفریح، یا گرم کردن مجالس و محافل، به ذکر نقاط ضعف و عیوب دیگران می‌پردازند زیرا کمتر گناهی در نظر مردم به شیرینی غیبت می‌باشد.

این راهم باید توجه داشت که مردم نه تنها از سرگرمی و تفریح لذت می‌برند بلکه از خنداندن و وادار ساختن دیگران به تفریح نیز لذت می‌برند.

۶- تحریک غریزه کنجکاوی:

این غریزه که یکی از نیرومندترین غرایز انسان است، او را دعوت می‌کند که دیگران را - با اصرار - وادار به غیبت و فاش ساختن نقاط ضعف افراد مختلف بنماید و شاید شیرینی غیبت در ذائقه عده‌ای از مردم نیز از اشباع غلط همین غریزه سرچشمه می‌گیرد؛ این عده از اطلاع بر اسرار و عیوب دیگران و تجسس و کنجکاوی درباره آنها لذت می‌برند و لذا با ولع و حرص هرچه تمامتر دیگران را وادار به غیبت می‌کنند.

البته توجه به این عوامل می‌تواند در راه درمان غیبت و شناسایی مصادیق آن به ماکمک مؤثری کند.

این را نیز باید حتماً توجه داشت که در بسیاری از موارد این عوامل بصورت ساده و طبیعی در وجود انسان خودنمایی نمی‌کند زیرا وجدان و شخصیت ذهنی او اجازه خودنمایی به آنها نمی‌دهد، لذا قیافه آن را دگرگون ساخته و در لباس دلسوزی یا نهی از منکر و یا درس عبرت به دیگران دادن، مرتکب غیبت مردم می‌شود و پیش خود چنین می‌پندارد که عمل مقدسی انجام داده در حالی که انگیزه اصلی یکی از همان عوامل بالاست که روح انسان برای فریب وجدان و فرار از فشار و عذاب آن، قیافه اصلی آن را تغییر داده و بعکس نشان داده است این نوع آلودگی به غیبت، از سایر انواع آن خطرناکتر و درمان آن نیز مشکلتر است.

خطرات غیبت

اکنون به ذکر اهمیت این گناه از نظر قرآن و اخبار رسول اکرم ﷺ و ائمه اهل بیت علیهم السلام سپس به تجزیه و تحلیل مفاسد فردی و اجتماعی آن

می‌پردازیم.

در منابع اصلی اسلام علیرغم اهمیت ندادن بسیاری از مردم به این مسأله حیاتی، اهمیت فوق‌العاده‌ای به آن داده شده است، در قرآن مجید و روایات، شدیدترین تعبیرها درباره غیبت دیده می‌شود که از میان آنها ده مورد زیر را انتخاب کرده‌ایم، و شاید همین ده قسمت برای پی‌بردن و اهمیت این گناه از نظر اسلام کافی باشد:

۱- غیبت از نظر قرآن مجید

قرآن مجید غیبت را یک عمل غیر انسانی شمرده است و آن را همچون خوردن گوشت برادر میت خود معرفی نموده است، بدیهی است «آدم‌خواری» آنهم به این صورت، زننده‌ترین عملی است که ممکن است از کسی سر بزند و این تعبیر منحصرأً درباره این گناه وارد شده است. البته علت این تشبیه روشن است زیرا از نظر اسلام حیثیت و آبروی برادر مسلمان همچون خون او محترم می‌باشد، چنانکه در حدیث نبوی وارد شده:

«كُلُّ الْمُسْلِمِ عَلَى الْمُسْلِمِ حَرَامٌ: دَمُهُ وَمَالُهُ وَعِرْضُهُ»^۱

همه چیز مسلمان بر مسلمان حرام است: خونس و مالش و آبرویش. و جای شک نیست که غیبت از حیثیت برادر مسلمان می‌کاهد و آبروی او را بر باد می‌دهد.

قابل توجه اینکه در قرآن مجید نخست نهی از «سوء ظن» و سپس «تجسس» و بعد از آن نهی از «غیبت» شده است، آنجا که می‌فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِّنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ

۱. فیض کاشانی، محجة البیضاء ۵/ ۲۵۱.

وَلَا تَجَسَّسُوا وَلَا يَغْتَبَ بَعْضُكُم بَعْضًا أَيُحِبُّ أَحَدُكُمْ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ
أَخِيهِ مَيْتًا فَكْرِهُهُمْوهُ وَأَتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ تَوَّابٌ رَحِيمٌ^۱

ای کسانی که ایمان آورده‌اید! از بسیاری از گمانها بپرهیزید، چراکه بعضی از گمانها گناه است، و هرگز (در کار دیگران) تجسس نکنید، و هیچ یک از شما دیگری را غیبت نکند، آیا کسی از شما دوست دارد که گوشت برادر مرده خود را بخورد! (به یقین) همه شما از این امر کراهت دارید؛ تقوای الهی پیشه کنید که خداوند توبه‌پذیر و مهربان است.

و شاید این تعبیر برای این باشد که انسان، نخست دچار سوء ظن می‌شود، سوء ظن او را وادار به تجسس می‌کند و تجسس منتهی به اطلاع بر عیوب پنهانی افراد می‌شود و آن نیز سرچشمه غیبت خواهد بود.

۲- غیبت با ایمان سازگار نیست

همانطور که در حدیث «براء» وارد شده:

حَطَبْنَا رَسُولُ اللَّهِ ﷺ حَتَّى أَسْمَعَ الْعَوَائِقُ فِي بُيُوتِهَا فَقَالَ:
«يَا مَعْشَرَ مَنْ آمَنَ بِلِسَانِهِ وَلَمْ يُؤْمِنْ بِقَلْبِهِ لَا تَغْتَابُوا الْمُسْلِمِينَ
وَلَا تَتَّبِعُوا عَوْرَاتِهِمْ فَإِنَّهُ مَنْ تَتَّبَعَ عَوْرَةَ أَخِيهِ تَتَّبَعَ اللَّهُ عَوْرَتَهُ وَمَنْ
تَتَّبَعَ اللَّهُ عَوْرَتَهُ يَفْضَحْهُ وَلَوْ فِي جَوْفِ بَيْتِهِ»^۲

براء می‌گوید: پیغمبر ﷺ برای ما سخنرانی کرد و آنقدر بلند سخن گفت که دختران در خانه‌ها هم شنیدند، او فرمود: ای گروهی که به زبان ایمان آورده ولی با دل نه! غیبت مسلمانان نکنید و از امور پنهانی آنها جستجو نکنید، زیرا کسی که در امور پنهانی برادران مذهبی خود کنجکاوی کند

۱. سوره حجرات (۴۹) آیه ۱۲.

۲. فیض کاشانی، محجة البیضاء ۲۵۲/۵.

خداوند امور پنهانی او را آشکار می‌سازد و در دل خانه‌اش رسوایش می‌سازد.

نکته عدم سازش غیبت با روح ایمان شاید این باشد که نخستین نشانه ایمان، رعایت حق مؤمن است که با غیبت منافات دارد.

۳- غیبت در ردیف اشاعه فحشا است

امام صادق علیه السلام فرمود:

«مَنْ قَالَ فِي مُؤْمِنٍ مَا رَأَتْهُ عَيْنَاهُ وَسَمِعَتْهُ أُذُنَاهُ فَهُوَ مِنَ الَّذِينَ قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ: ﴿إِنَّ الَّذِينَ يُحِبُّونَ أَنْ تَشِيعَ الْفَاحِشَةُ فِي الَّذِينَ آمَنُوا لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾»^۱

کسی که درباره مؤمنی آنچه را دیده و شنیده، بگوید، جزء کسانی است که خدا درباره آنها فرموده است: کسانی که دوست دارند زشتیها در میان مردم با ایمان شیوع یابد عذاب دردناکی برای آنان است.

نکته این موضوع نیز روشن است، برای اینکه ذکر عیوب پنهانی مردم با توجه به اینکه این عیوب در بسیاری از اوقات از سنخ عیوب دینی است سبب جرأت و جسارت دیگران بر گناه و معصیت شده و در نتیجه باعث اشاعه فحشا خواهد بود.

۴- مفسده غیبت از اعمال منافی عفت شدیدتر است

در حدیث معروف «جابر» و «ابوسعید خدری» از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نقل شده:

۱. مجلسی، بحار الانوار ۷۵/۲۴۰.

«الْغِيْبَةُ أَشَدُّ مِنَ الزَّنا»^۱

غیبت از زنا بدتر است!

نکته شدت آن نیز در ذیل همین حدیث آمده که زنا کار ممکن است با توبه مشمول عفو خدا شود (زیرا زنا از قبیل حق الله است) اما غیبت کننده با توبه بدون کسب رضایت طرف، مورد عفو قرار نخواهد گرفت (چون از قبیل حق الناس می باشد).

ممکن است علاوه بر جهت فوق، نکته دیگری نیز دلیل بر شدت گناه غیبت نسبت به زنا باشد که غیبت اساس اتحاد و محبت و صمیمیت و خوشبینی را در اجتماع متزلزل می سازد و از این راه لطمه شدیدی به اجتماع می زند - چنانکه شرح آن خواهد آمد - ولی اعمال منافی عفت با آنهمه اهمیتی که دارد چنین تأثیری نخواهد داشت.

۵- غیبت مانع از قبول اعمال و طاعات است

در حدیث «معاذ» وارد شده که گاهی اعمال بندگان همچون شعاع خورشید می درخشد و به آسمان بالا می رود ولی آن را بر می گردانند و به صورت صاحبش می زنند و فرشته ای می گوید:

«أَمَرَنِي رَبِّي أَنْ لَا دَعَا عَمَلٍ مَنْ يَغْتَابُ النَّاسَ يَتَجَاوَزُ إِلَيَّ رَبِّي»

پروردگارم به من فرمان داده که نگذارم اعمال نیک غیبت کنندگان به سوی پروردگار برود.

ممکن است نکته این موضوع این باشد که از احادیث مختلف استفاده می شود بطور کلی اعمال کسانی که حقوق مردم به گردن آنهاست مقبول درگاه خدا نخواهد شد و غیبت همانطور که دانستیم یک نوع تجاوز به

۱. همان مدرک، صفحه ۲۲۲.

حقوق مردم و تضییع سرمایه آبروی آنهاست.

۶- غیبت با اخوت اسلامی سازگار نیست

از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل شده است:

«لَا تَحَاسَدُوا وَلَا تَبَاغَضُوا وَلَا يَغْتَبِ بَعْضُكُمْ بَعْضًا وَكُونُوا عِبَادَ اللَّهِ إِخْوَانًا»^۱

نسبت به هم حسد و کینه نورزید و یکدیگر را غیبت نکنید، و ای بندگان خدا! باهم برادر باشید.

از جمله اخیر برمی آید که نقطه مقابل حسد و عداوت و غیبت، بندگی خدا و اخوت اسلامی است، بدیهی است نخستین نشانه اخوت، محبت و صمیمیت می باشد که هرگز با غیبت نمی تواند سازگار باشد. و شاید ذکر آن دو عیب دیگر در روایت از این نظر است که در سلسله علل غیبت قرار دارند، زیرا حسد معمولاً سرچشمه عداوت و کینه می گردد و عداوت و کینه سرچشمه غیبت.

۷- غیبت اعمال نیک را از بین می برد

این معنی در احادیث مختلفی وارد شده، در حدیثی از امام صادق علیه السلام نقل شده است:

«الْغِيْبَةُ حَرَامٌ عَلَى كُلِّ مُسْلِمٍ... وَالْغِيْبَةُ تَأْكُلُ الْحَسَنَاتِ كَمَا تَأْكُلُ النَّارُ الْخَطَبَ»^۲

غیبت حرام است بر هر مسلمانی... و به درستی که غیبت حسنات را از بین

۱. محدث نوری، مستدرک الوسائل ۹/ ۱۱۸.

۲. مجلسی، بحار الانوار ۷۵/ ۲۵۷.

می‌برد همانگونه که آتش هیزم را.

و در حدیث دیگری از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل شده:

«مَنْ كَانَتْ لِأَخِيهِ عِنْدَهُ مَظْلَمَةٌ فِي عَرْضٍ أَوْ مَالٍ فَلْيَسْتَخْلِهَا مِنْهُ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ يَوْمُ لَيْسَ هُنَاكَ دِينَارٌ وَلَا دِرْهَمٌ إِنَّمَا يُؤْخَذُ مِنْ حَسَنَاتِهِ فَإِنْ لَمْ تَكُنْ لَهُ حَسَنَةٌ أُخِذَ مِنْ سَيِّئَاتِ صَاحِبِهِ فَزِيدَتْ عَلَى سَيِّئَاتِهِ»^۱

آن کس که حقی در مورد آبرو یا مال از برادر دینی اش به گردنش مانده باید از او حلیت بطلبد پیش از آنکه روزی رسد که درهم و دینار در آن وجود ندارد، در آن روز از حسناتش برمی دارند و اگر کار نیکی نداشته باشد از گناهان طرف بر او می افزایند.

اینکه غیبت حسنات را از بین می برد ممکن است از این نظر باشد که غیبت یکی از بزرگترین سرمایه های معنوی شخص غیبت شده را از بین می برد، که همان عرض و آبرو و حیثیت اجتماعی اوست، و از آنجا که جبران این «حق الناس» از طریق مادی غالباً میسر نیست، بنابراین خداوند متعال از طریق امور معنوی آن را جبران می کند: حسنات غیبت کننده را به نامه عمل غیبت شده نقل می نماید و اگر حسناتی نداشته باشد سیئات غیبت شونده را به نامه عمل غیبت کننده منتقل می سازد و به همان اندازه که به حیثیت آن شخص لطمه وارد شده از طریق نقل حسنات و سیئات جبران می گردد.

از روایت اخیر برمی آید که طریق جبران در مورد امور معنوی در آخرت نیز همین است و اینها همه موضوع «حق الناس» بودن غیبت را کاملاً تأیید می نماید.

۱. فیض کاشانی، محجة البیضاء ۵/ ۲۷۳.

۸- غیبت ارزش عبادات را کم می‌کند

از بعضی از روایات استفاده می‌شود که غیبت جزء نواقض وضو و روزه است.

رسول خدا ﷺ می‌فرماید:

«الْجُلُوسُ فِي الْمَسْجِدِ انْتِظَاراً لِلصَّلَاةِ عِبَادَةٌ مَا لَمْ يُحْدَثْ؛ فَقِيلَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ! وَمَا أَلْحَدْتُ؟ قَالَ: الْإِغْتِيَابُ»^۱

در مسجد منتظر به نماز نشستن عبادت است تا موقعی که حدثی از او سر نزده است؛ سؤال شد: حدث چیست؟ فرمود: غیبت!

و در جای دیگری می‌فرماید:

«وَمَنْ آغْتَابَ مُسْلِمًا بَطَلَ صَوْمُهُ وَنَقَضَ وُضُوؤُهُ»^۲

کسی که مسلمانی را غیبت نماید روزه و وضویش باطل است.

نکته این موضوع ممکن است این باشد که عبادت یک حالت نزدیکی به پروردگار و نورانیت معنوی در انسان ایجاد می‌کند، و هنگامی که انسان بعد از وضو یا در حال روزه زبان خود را آلوده به غیبت کند به مقدار قابل توجهی از آن حالت معنویت کاسته می‌شود و شخص از آن درجه قرب به پروردگار سقوط می‌کند، از این معنی در حدیث فوق تعبیر به «ناقض» (شکننده) شده است.

۹- غیبت، انسان را از ولایت خدا خارج

و در ولایت شیطان داخل می‌کند

۱. فیض کاشانی، محجة البیضاء ۲۵۵/۵.

۲. همان مدرک، صفحه ۲۵۴.

همانطور که در روایت مفضل بن عمر از امام صادق (ع) نقل شده است:

«مَنْ رَوَى عَلَى مُؤْمِنٍ رِوَايَةً يُرِيدُ بِهَا شَيْنَهُ وَهَدَمَ مَرْوَتَهُ لَيْسَ قَطُّ مِنْ أَعْيُنِ النَّاسِ أَخْرَجَهُ اللَّهُ مِنْ وَلَايَتِهِ إِلَى وَلَايَةِ الشَّيْطَانِ فَلَا يَقْبَلُهُ الشَّيْطَانُ»^۱

کسی که به منظور عیب‌گویی و آبروریزی مؤمنی سخنی بگوید تا او را از نظر مردم ساقط کند خداوند وی را از ولایت خود بسوی ولایت شیطان بیرون می‌راند و شیطان هم او را نمی‌پذیرد.

البته این روایت تنها در مورد خصوص غیبت نیست بلکه غیبت یکی از مصادیق آن است بنابر اینکه در تمام افراد غیبت قصد در هم شکستن شخصیت و عیب‌گذاشتن بر طرف ولو تبعاً وجود دارد، زیرا این موضوع از لوازم هر غیبتی است و قصد ملزوم عادتاً از قصد لازم (با توجه به ملازمه) منفک نخواهد بود.

اما منظور از خروج از ولایت خدا به قرینه آیات قرآن مجید این است که: «خداوند که رهبری و سرپرستی افراد با ایمان را به عهده دارد و آنها را از ظلمتها، به سوی نور بیرون می‌برد»^۲ دست از رهبری چنین افرادی برمی‌دارد. زیرا «ولّی» به معنی راهنما و راهبر و به معنی یاور و مددکار آمده است چنانکه می‌خوانیم:

«وَمَا كَانَ لَهُمْ مِنْ أَوْلِيَاءٍ مِنْ دُونِ اللَّهِ»^۳

آنها جز خدا اولیا و یاورانی ندارند که یاریشان کنند.

۱. مجلسی، بحار الانوار ۱۶۸/۷۵.

۲. «اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ» سورة بقره (۲) آیه ۲۵۷.

۳. سورة شوری (۴۲) آیه ۴۶.

و به معنی نجات دهنده از ذلت نیز می باشد چنانکه آمده است:

﴿وَلَمْ يَكُنْ لَهُ شَرِيكٌ فِي الْمُلْكِ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ وَلِيٌّ مِنَ الذَّلِّ﴾^۱

برای او شریکی در حکومت و نجات دهنده‌ای از ذلت وجود ندارد.

و به معنی آمرزنده گناه هم می باشد مانند:

«أَنْتَ وَلِيُّنَا فَاعْفِرْ لَنَا وَارْحَمْنَا وَأَنْتَ خَيْرُ الْغَافِرِينَ»^۲

تو آمرزنده مایی پس ما را ببامرز و بر ما رحم کن و تو بهترین آمرزندگان.

به این ترتیب، غیبت کنندگان از فیض تمام این برکات بر اثر خروج از ولایت خدا و ورود در ولایت شیطان محروم می گردند.

و شاید مراد از جمله «فَلَا يَقْبَلُهُ الشَّيْطَانُ» این باشد که شیطان نمی تواند وظیفه ولایت و سرپرستی آنها را انجام دهد و این وظیفه را به عهده بگیرد لذا آنها را به حال خود وامی گذارد!

۱۰ - قسمتی از آثار سوء غیبت

حتی پس از توبه نیز باقی می ماند!

در احادیث پیشوایان اسلام وارد شده:

«أَوْحَى اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ إِلَى مُوسَى بْنِ عِمْرَانَ أَنَّ الْمُعْتَابَ إِذَا تَابَ فَهُوَ

آخِرُ مَنْ يَدْخُلُ الْجَنَّةَ وَإِنْ لَمْ يَتُبْ فَهُوَ أَوَّلُ مَنْ يَدْخُلُ النَّارَ»^۳

خداوند به موسی بن عمران وحی فرستاد که غیبت کننده اگر توبه کند

آخرین کسی است که داخل بهشت می شود، و اگر توبه نکند نخستین

فردی است که داخل آتش می گردد.

۱. سوره اسراء (۱۷) آیه ۱۱۱.

۲. سوره اعراف (۷) آیه ۱۵۵.

۳. مجلسی، بحار الانوار ۷۵/۲۲۲.

ممکن است نکته حدیث این باشد که غیبت هم جنبه حق الله دارد و هم جنبه حق الناس، و جنبه حق الناس آن از سایر حقوق مردم بیشتر است زیرا با غیبت سرمایه آبروی افراد از بین می‌رود، سرمایه‌ای که بر خلاف سرمایه‌های مادی غالباً قابل جبران نیست، و همین موضوع سبب می‌شود که غیبت‌کننده دیرتر از دیگران اهل نجات گردد. و به همین دلیل در بعضی روایات، هتک مسلمان بالاترین ربا شمرده شده است چنانکه انس از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل می‌کند که فرمود:

«إِنَّ أَرْبَى الرِّبَا عَرَضُ الرَّجُلِ الْمُسْلِمِ»^۱

مهمترین ربا هتک آبروی مسلمان است!

مفاسد اجتماعی و فردی غیبت

اثرات سوء غیبت از نظر فردی:

غیبت از نظر اجتماعی مفاسد بزرگی به بار می‌آورد:

۱- اگر غیبت در اجتماع توسعه یابد یکی از بزرگترین سرمایه‌های اجتماعی را که همان روح اخوت و اتحاد و صمیمیت است بر باد می‌دهد و پایه‌های حسن ظن و اعتماد عمومی را که نخستین شرط همکاری‌های اجتماعی است متزلزل می‌سازد.

زیرا توسعه غیبت سبب می‌شود که مردم از نقاط ضعف پنهانی یکدیگر آگاه شوند و از آنجا که غالب افراد خالی از نقاط ضعف نیستند با آگاهی از این نقاط ضعف، سوء ظن بر اجتماع سایه می‌افکند و بر اثر همین بدبینی و سوء ظن روح همکاری و معاونت از بین می‌رود و تمام برکاتی که از این رهگذر عاید اجتماع می‌گردد سلب خواهد شد و عملاً افراد در «انزوای

۱. همان مدرک.

اجتماعی» قرار می‌گیرند.

روایت «لَا تَحَاسَدُوا وَلَا تَبَاغَضُوا وَلَا يَغْتَبِ بَعْضُكُم بَعْضاً وَكُونُوا عِبَادَ اللَّهِ إِخْوَاناً» که قبلاً گذشت ممکن است اشاره به همین نکته باشد.

۲- غیبت در بسیاری از موارد موجب دامن زدن به آتش فتنه و گسترش عداوت و کینه در میان افراد می‌گردد، زیرا عیوب پنهانی افراد ممکن است تماس با حقوق دیگران داشته باشد و یا لا اقل دستاویزی به دست افراد ماجراجو برای انتقام گرفتن و بر باد دادن حیثیت یکدیگر بدهد و همین امر موجب ایجاد خصومت یا تشدید آن می‌گردد.

۳- غیبت از شخصیت و احترام افراد می‌کاهد و با از میان رفتن احترام و شخصیت آنها وحشت و احتراز آنان از گناه کم می‌شود زیرا بسیاری از مردم برای حفظ آبرو و حیثیت خود دست به کارهای ناروایی نمی‌زنند و یا اگر دست می‌زنند بطور مخفیانه است، اما هنگامی که بر اثر غیبت عیب و گناه آنها آشکار شد دیگر دلیلی ندارد که از آن پروایی داشته باشند و به این ترتیب غیبت عامل مؤثری برای کم شدن «ملاحظات اجتماعی» و توسعه فساد خواهد بود.

۴- غیبت از نظر اقتصادی نیز زیانهای غیر قابل جبرانی برای اجتماع در بر خواهد داشت، زیرا اعتبار افراد و اعتماد مردم به یکدیگر از نظر اقتصادی بیش از سرمایه‌های اجتماعی مالی در پیشبرد اجتماع مؤثر است و بدون آن فعالیت سرمایه‌های عادی بسیار کم خواهد شد و بصورت راکد یا نیمه راکد درمی‌آید...

اثرات سوء غیبت از نظر فردی:

اما از نظر فردی، غیبت یک ظلم و تجاوز آشکار به حقوق دیگران

محسوب می‌گردد و تمام نقائص اخلاقی و انسانی که در یک فرد بر اثر ظلم به دیگری پیدا می‌شود بر اثر غیبت وجود خواهد یافت، بعلاوه چون غیبت از یک سلسله انگیزه‌های زشت اخلاقی سرچشمه می‌گیرد، تکرار آن موجب تقویت و تحکیم آن صفات مذموم در انسان می‌گردد. به این ترتیب غیبت هم فرد را از نظر ارزشهای انسانی تنزل می‌دهد و هم پایه‌های اجتماعی را سست و متزلزل می‌سازد؛ و در روایات گذشته و آیه شریفه اشارات زنده‌ای به این حقایق دیده می‌شود.

حدود و کیفیات غیبت

۱- انواع غیبت

گرچه در بدو امر چنین به نظر می‌رسد که غیبت همان ذکر عیوب پنهانی دیگران با زبان است، ولی با در نظر گرفتن ملاک اصلی آن روشن می‌شود که مفهوم غیبت از نظر علم اخلاق یک مفهوم عام و وسیع است که شامل ابراز این معنی با هر وسیله، اعم از گفتن، نوشتن، اشاره و یا تقلید در آوردن می‌گردد.

چنانکه در حدیثی نقل شده: زنی به خدمت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله آمد هنگامی که برخاست و رفت، عایشه با دست خود اشاره به کوتاهیِ قد او کرد، حضرت فرمود: «قَدْ أَعْتَبْتِهَا؛ غیبتش کردی!»^۱ و در حدیث دیگری وارد شده که: عایشه تقلید زنی را درآورد، حضرت او را نهی فرمود.^۲

از اینجا روشن می‌شود که باید در نقادی از افکار دیگران در نوشته‌ها

۱. غزالی، احیاء العلوم ۳/ ۱۴۵؛ محجة البیضاء ۵/ ۲۵۷.

۲. غزالی، احیاء العلوم ۳/ ۱۴۵.

طوری بحث شود که مصداق غیبت نباشد چه بسا هنگام خرده گیری و اشکال بر کلام دیگری تعبیراتی می شود که مصداق روشن غیبت، یا مذمت، یا استهزاء و یا توهین و تحقیر است، مثل اینکه گفته شود فلان مطلب « ضروری البطلان » یا « خنده آور » یا « کودکانه » یا « غیر عاقلانه » است مگر اینکه صاحب آن نظر معلوم نباشد و یا غیبت و تحقیر او مجاز باشد.

همچنین گاه می شود که انسان سخنی را با کنایه می گوید اما قرآینی در کار است که منظور را طرف می فهمد، این نیز جزء مصداق غیبت است، مثل اینکه بگوید: امروز در مجلس بحث کسی بودم که چنین می گفت در حالی که شنونده می داند در کدام مجلس بوده است.

۲- غیبتهای آمیخته با گناه دیگر

گاه می شود که این عمل مذموم با اعمال مذموم دیگر آمیخته می شود و قیافه خود را بکلی از دست می دهد و یا در صورت یک عمل خداپسندانه جلوه می کند.

مثلاً بعضی افراد بعنوان گریز از غیبت می گویند: « می ترسم توضیح بدهم غیبت شود »! یا از این بالاتر می گویند: « افسوس که شرع زبان ما را بسته است »! یا اینکه « شرع اجازه نمی دهد و گرنه گفتنیها را می گفتم »! اینگونه افراد نه فقط تلویحاً مرتکب غیبت می شوند، بلکه بواسطه مبهم گذاردن موضوع، سوء ظن مخاطب را نسبت به همه چیز، درباره شخص مورد نظر برمی انگیزند، و ای بسا موضوع را خیلی بزرگتر از آنچه هست نشان دهند علاوه بر همه اینها مرتکب « ریاکاری » نیز شده اند، و به این ترتیب دو عمل زشت را بطور خطرناکی به هم می آمیزند.

یا اینکه در لباس دلسوزی می‌گویند: «بیچاره فلان کس پایش لغزید و مرتکب فلان گناه شد، خدا او را بیامزد!»!

در این مورد نیز «ریا» و «غیبت» با هم آمیخته شده است.

یا اینکه در مقام «خودنمایی» می‌گوید: «الحمد لله که من مبتلا به شراب و مواد مخدر و... مانند فلان کس نشدم، راستی اگر خدا انسان را حفظ نکند کار مشکل می‌شود، دام سخت است مگر یار شود لطف خدا...!».

و به این ترتیب «غیبت» و «ریا» و «خودستایی» را یکجا مرتکب می‌شود!

یا اینکه می‌گوید: «من تمام این مطالب را جلو خودش هم گفته‌ام و یا خواهم گفت»!

و به این ترتیب راه «حمل به صحت» را نیز می‌بندد و غیبت خود را با این «استدلال واهی» - که هیچگونه تأثیری در ماهیت غیبت ندارد - مؤکدتر و غلیظ‌تر می‌سازد.

۳- غیبت، جنبه حق الناس دارد

اگر غیبت آنطور که در آغاز بحث گفتیم تفسیر شود، جنبه «حق الناس» داشتن آن کاملاً روشن خواهد بود، زیرا:

اولاً: با این عمل احترام و شخصیت و آبروی شخص مورد بحث کاسته خواهد شد و مسلماً ارزش اینها از نظر عقل و شرع کمتر از ارزش اموال نیست.

ثانیاً: از تشبیه غیبت به خوردن گوشت برادر مؤمن در سوره حجرات نیز روشن می‌شود که غیبت مصداق «ظلم» است و ایجاد حق می‌کند.

ثالثاً: در روایات متعددی به این مطلب اشاره شده است مانند روایتی که سابقاً درباره «محو حسنات و نقل سیئات» بواسطه غیبت نقل کردیم و روایت معروف:

«إِنَّ صَاحِبَ الْغَيْبَةِ لَا يُعْفَرُ لَهُ حَتَّىٰ يَعْفَرَ لَهُ صَاحِبُهُ»^۱

غیبت کننده آمرزیده نمی شود تا غیبت شده او را ببخشد.

و روایت نبوی:

«كَفَّارَةٌ مِّنْ أَعْتَبَتْهُ أَنْ تَسْتَغْفِرَ لَهُ»^۲

کفاره غیبت این است که برای غیبت شده استغفار کنی.

و روایاتی که ترک غیبت را جزء حقوق مؤمن شمرده است.

به هر حال غیبت یک مصداق روشن ظلم است و بدون رضایت صاحب آن بخشوده نخواهد شد. و از اینجا نتیجه می گیریم که نباید در این موضوع تردید داشت که کفاره غیبت تنها استغفار و توبه نیست.

آری اگر هیچگونه طریقی برای طلب حلیت نباشد و یا بوسیله غیبت عملاً لطمه ای به آبرو و حیثیت شخص مورد غیبت وارد نشده باشد ممکن است استغفار کافی باشد.

مستثنیات غیبت

فقها و علمای اخلاق در این مطلب اتفاق نظر دارند که مواردی پیش می آید که غیبت کردن در آن موارد جایز است، ولی در ذکر موارد آن باهم اختلاف نظر دارند. این اختلاف گاهی فقط در ذکر امثله و مصادیق است بدون اینکه در اساس مطلب اختلافی باشد، ولی گاهی جنبه معنوی

۱. فیض کاشانی، محجة البیضاء ۵/ ۲۵۱.

۲. مجلسی، بحار الانوار، جلد ۷۵، صفحه ۲۴۲ و محجة البیضاء، جلد ۵، صفحه ۲۷۳.

و واقعی دارد.

اما آنچه از ادلهٔ مسأله و مدارک مختلف برمی آید این است که غیبت در دو مورد جایز است:

الف - در مواردی که پای مصلحت مهمتری در میان باشد که در آنجا غیبت - با حفظ موضوع - جایز می‌گردد و مصداق آن متعدد است:

۱ - در مورد مشورت، مثل اینکه کسی می‌خواهد با دیگری معامله یا شرکت یا ازدواج کند و از ما تحقیق می‌کند، در اینجا تردیدی نیست که می‌توان عیوب پنهانی آن شخص را تا آنجا که در کار مورد نظر دخالت دارد بر ملا ساخت و شخص مشورت‌کننده را از خطرهای احتمالی رهایی بخشید.

۲ - در مورد نهی از منکر.

۳ - در مورد دفع بدعت شخص بدعت‌گزار.

۴ - در مورد آگاه ساختن مسلمانی از خطر و ضرری که در کمین اوست (ولو بدون مشورت طرف).

۵ - دادخواهی و رفع ظلم و گرفتن حق.

و بطور کلی در تمام مواردی که مصلحت افشای عیب پنهانی شخص از نظر شرع بیش از مفسدهٔ آن باشد.

دلیل استثنای این موضوعات روشن است، زیرا متکی به یک دلیل عقلی روشن و آن «قاعدهٔ اهم و مهم» می‌باشد، بعلاوه در آیات و روایات نیز اشاراتی به برخی از موارد این مسأله شده است (مانند مورد دادخواهی و رفع ظلم و دفع بدعت).

ولی نکته‌ای که - از نظر علم اخلاق - ذکر آن در اینجا لازم می‌باشد این است که باید مراقب بود، انحرافات و لغزشها غالباً در استثناها و از طریق

سوء استفاده یا اشتباه و غفلت در تعیین حد و حدود آن بوجود می‌آید. زیرا همه افراد حاضر به شکستن قوانین و ارتکاب گناه بطور صریح و آشکار نیستند، بلکه بسیاری از آنها مقاصد خود را با تظاهر به استفاده از تبصره‌ها و استثنایا انجام می‌دهند، حتی در بسیاری از موارد، انسان وجدان خود را از این طریق فریب می‌دهد و برای فرار از مجازات وجدان و عدم لطمه به شخصیت درونی و ذاتی خویش، خود را در پناه این تبصره‌ها و استثنایا قرار می‌دهد.

و این یکی از موارد تضاد وجدان ناآگاه و وجدان آگاه و پیروزی اول بر دوم است؛ دقت کنید.

لذا باید به دقت، مصلحت موجود در غیبت را در این موارد با در نظر گرفتن تمام خصوصیات و جوانب امر و دور از هرگونه حبّ و بغض و اغراض دیگر، ارزیابی نمود و برتری آن را بر مفسده غیبت آشکارا دریافت و به بهانه وجود مجوز، خود را به غیبتهای خطرناک آلوده نساخت.

ب - مواردی که بدون وجود مصلحت خاصی غیبت جایز می‌گردد و مورد آن منحصرأ افراد متجاهر به فسق می‌باشند زیرا مسأله دادخواهی را اگرچه بعضی در این قسمت شمرده‌اند، ولی همانطور که اشاره شد این مورد از موارد وجود مصلحت اهم شرعی یعنی گرفتن حق و جلوگیری از ظلم ظالم و حمایت از حق مظلوم می‌باشد.

دلیل استثنای این موضوع علاوه بر دلیل عقل احادیث متعددی است که از طرق شیعه و اهل سنت نقل شده است مانند:

۱ - عَنْ جَعْفَرٍ عَنْ أَبِيهِ قَالَ: ثَلَاثَةٌ لَيْسَتْ لَهُمْ حُرْمَةٌ: صَاحِبُ هَوًى

مُبْتَدِعٌ، وَالْإِمَامُ الْجَائِرُ، وَالْفَاسِقُ الْمُغْلِنُ الْفِسْقُ»^۱

سه نفرند که احترام ندارند: کسی که دارای هوسهای بدعت آمیز است، و زمامدار ستمگر، و کسی که آشکارا معصیت می‌کند.

و در بعضی از روایات همین موضوع چنین آمده است:

«ثَلَاثَةٌ لَا غِيْبَةَ لَهُمْ: صَاحِبُ الْهَوَى وَالْفَاسِقُ الْمُغْلِنُ يَفْسِقِهِ، وَالْإِمَامُ الْجَائِرُ»^۲

۲- و نیز در حدیث دیگری از حضرت رسول ﷺ نقل شده:

«لَيْسَ لِفَاسِقٍ غِيْبَةٌ»^۳

شخص فاسق غیبت ندارد.

۳- و نیز در حدیث دیگری از آن حضرت ﷺ نقل شده:

«مَنْ أَلْقَى جِلْبَابَ الْحَيَاءِ عَنْ وَجْهِهِ فَلَا غِيْبَةَ لَهُ»^۴

کسی که پرده حیا را کنار بگذارد غیبت ندارد.

۴- روایات متعددی که در باب عدالت در «وسائل الشیعه» نقل شده

است، از جمله، از امام صادق علیه السلام نقل شده:

«مَنْ عَامَلَ النَّاسَ فَلَمْ يَظْلِمُهُمْ وَحَدَّثَهُمْ فَلَمْ يَكْذِبْهُمْ وَوَاعَدَهُمْ فَلَمْ يُخْلِفْهُمْ كَانَ مِمَّنْ حَرَّمَتْ غِيْبَتُهُ وَكَمَلَتْ مُرُوتُهُ وَظَهَرَ عَدْلُهُ وَوَجِبَتْ أُخُوَّتُهُ»^۵

کسی که در معامله با مردم ستم نکند و در سخن با آنان دروغ نگوید و در وعده تخلف نکند، جزو کسانی است که غیبتش حرام، شخصیتش کامل،

۱. مجلسی، بحار الانوار ۷۵/۲۵۳.

۲. غزالی، احیاء العلوم؛ و بحار الانوار ۷۲/۲۵۳.

۳. مجلسی، بحار الانوار ۷۵/۲۳۶.

۴. مجلسی، بحار الانوار ۷۵/۲۳۲.

۵. حرّ عاملی، وسائل الشیعه، جلد ۵، صفحه ۳۹۳.

عدالت او آشکار و برادری با وی واجب است.

متجاهر به فسق کیست و چرا غیبت او جایز است ؟

در اینجا چند موضوع باقی می ماند که باید شرح دهیم:

الف - آیا استثنای متجاهر از قبیل خروج موضوعی است (یعنی کسی که تظاهر به عمل خلافی می کند طبعاً از ذکر آن در دنبال سر او ناراحت نمی گردد، بعلاوه آن موضوع یک امر مخفی و پنهانی نیست که مشمول عنوان غیبت شود) یا اینکه غیبت متجاهر از انواع غیبت است و به اصطلاح بعنوان «تخصیص» خارج شده است.

ب - آیا جواز غیبت متجاهر، مخصوص گناهانی است که آشکار انجام می دهد یا در تمام موارد جایز است ؟

ج - اگر کسی در محلی متجاهر باشد و در مکان دیگری غیر متجاهر و مستور، آیا غیبت او در محل دوم نیز جایز است یا نه ؟

د - آیا در جواز غیبت متجاهر، وجود شرایط امر به معروف و نهی از منکر لازم است ؟

پاسخ تمام این سؤالات وابسته به فهم نکته اصلی و دلیل استثنای این موضوع از تحریم غیبت است.

آنچه از احادیث فوق برمی آید این است که فرد متجاهر اصولاً احترام ندارد (همان احترامی که وجود آن مانع از جواز غیبت است).

بعبارت دیگر این گونه افراد (و افراد ستمگر و بدعت گزار) از نظر «شخصیت اجتماعی» محترم نیستند و هتک حیثیت آنها ممنوع نمی باشد و به همین دلیل ترک غیبت و حفظ آبروی آنها لازم نیست.

اگر ما از احادیث فوق چنین استفاده کنیم - همانطور که تعبیر لا غِیْبَةَ لَهُ

و لا حُرْمَةَ لَهُ و امثال آن گواهی می‌دهد - پاسخ سؤالات فوق روشن می‌گردد و نیازی به توضیح زیاد پیدا نمی‌کند، زیرا اصولاً ادله عقلی و نقلی حرام بودن غیبت شامل چنین کسی نخواهد بود.

ولی باید توجه داشت که ظاهراً منظور از متجاهر، هر کسی است که بکلی پرده حیا را دریده و در برابر گناهان جسور و بی‌باک است، می‌باشد و شامل تمام افرادی که به علتی دست به یک گناه علنی می‌زنند نمی‌شود، بنابراین در مورد این اشخاص تنها در موردی که متجاهرند می‌توان غیبت کرد.



سوءظن و بدگمانی

* مصونیت در برابر گمان
بد شرط وجود اجتماع
سالم

* سرچشمه‌های سوءظن
* زیانهای اجتماعی
بدبینی

* زیانهای فردی سوءظن
* طرق مبارزه با سوءظن
* راههای درمان سوءظن

سوء ظن و بدگمانی

مصونیت در برابر گمان بد شرط وجود یک اجتماع سالم

برای ساختن یک اجتماع سالم قبل از هر چیز «امنیت» لازم است، زیرا بدون حفظ امنیت، «آزادی» میسر نمی‌شود، و بدون تأمین آزادیها سرمایه‌های فکری، جسمی، مادی و معنوی به کار نمی‌افتد، چه اینکه همیشه سرمایه‌ها به نقاط امن پناه می‌برد و از محیطهای ناامن می‌گریزد! ولی حدود امنیت منحصر به امنیت جانی و مالی نیست و از آنها مهمتر امنیت از نظر آبرو و حفظ شخصیت اجتماعی افراد می‌باشد. از طرف دیگر برای تکمیل امنیتهای سه‌گانه فوق، امنیت دیگری لازم است که متأسفانه قوانین مادی قادر بر تأمین آن نیست و آن «امنیت فکری» است که از جهاتی در درجه اول اهمیت قرار دارد! امنیت فکری دو بخش دارد:

۱- امنیت هرکس در محیط فکر خویش و به تعبیر دیگر «آرامش روحی»: یعنی انسان از نظر روحی و فکری آنچنان باشد که نیروهای مزاحم از هر سو به روح او فشار نیاورد و مورد هجوم انواع افکار ناراحت کننده و طوفانهای سخت فکری، قرار نگیرد؛ بلکه روحی آرام و خالی از

هرگونه اضطراب و نگرانی و پریشانی داشته باشد.

۲- امنیت از نظر قضاوت‌های دیگران: یعنی افراد دیگر در محیط فکر خود، او را مورد هجوم افکار و قضاوت‌های بد و ناروا قرار ندهند و احترام و شخصیت او حتی در محیط افکار دیگران محفوظ بماند. البته بحث دربارهٔ هریک از امنیت‌ها نیازمند به گفتگوهای طولانی است که اینجا جای آن نیست؛ منظور در اینجا تنها بحث دربارهٔ قسم اخیر یعنی امنیت از نظر قضاوت‌های دیگران است.

بدیهی است آنچه تأمین آن از نظر قوانین و حکومت‌های مادی - بفرض اینکه از نقایص دیگر آنها چشم‌پوشیم - امکان دارد تنها تأمین امنیت جانی و مالی و تا حدودی تأمین امنیت از نظر حیثیت و آبروی اجتماعی است (البته تا آنجا که اثرات خدشه‌دار شدن آن با موازین مادی و قانونی قابل‌سنجش باشد).

ولی امنیت فکری، در هر دو قسمت، مخصوصاً از نظر سالم ماندن از قضاوت‌های سوء دیگران تنها از طریق مکتب‌های الهی و ادیان آسمانی و اصول اخلاقی قابل تأمین است؛ زیرا می‌دانیم منطقهٔ قلب و فکر، از دسترس این قوانین و نیروهای اجرایی آن که عموماً جنبهٔ مادی دارند، بیرون است، و کمترین نفوذی در این قسمت ندارند، تنها عقاید مذهبی و اصول اخلاقی می‌توانند در این منطقه راه یافته آن را امن و امان سازند مخصوصاً اسلام برای تأمین این هدف دستورهای وسیع و قابل توجهی دارد که یکی از امتیازات بزرگ آن محسوب می‌شود. قرآن صریحاً به افراد با ایمان چنین دستور می‌دهد:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِّنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ﴾^۱

۱. سورهٔ حجرات (۴۹) آیهٔ ۱۲.

ای کسانی که ایمان آورده‌اید! از بسیاری از گمانها بپرهیزید چراکه بعضی از آنها گناه است.

شاید تعبیر به «كَثِيرًا مِنَ الظَّنِّ» (بسیاری از گمانها) از این نظر باشد که قسمت مهم یا بیشتر گمانهای مردم درباره یکدیگر «گمان بد» است و به این ترتیب قرآن مجید، مردم را متوجه خطر بزرگی که امنیت آنها را در افکار یکدیگر از بین می‌برد، ساخته است، و مسأله را به عنوان یک مسأله «محل ابتلای عمومی» معرفی نموده است.

اما جمله «بَعْضُ الظَّنِّ إِثْمٌ» (بعضی از گمانها گناه است) با توجه به جمله قبل از آن شاید اشاره به این باشد که گمانهای بد مردم درباره یکدیگر گرچه ممکن است قسمتی مطابق واقع باشد، ولی مسلماً قسمتی از آنها بر خلاف واقع و گناه و معصیت است، لذا عقل حکم می‌کند که بخاطر عدم ابتلای به این قسمت، از همه اقسام آن اجتناب گردد.

در احادیث اسلامی نیز درباره اجتناب از سوء ظن نسبت به مؤمنان بقدری تأکید شده است که در حدیثی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می‌خوانیم:

«إِنَّ اللَّهَ حَرَّمَ مِنَ الْمُسْلِمِ دَمَهُ وَمَالَهُ وَعِزُّهُ وَأَنْ يُظَنَّ بِهِ ظَنٌّ السُّوء»^۱

خداوند متعال خون و مال و آبرو و گمان بد درباره مسلمان را حرام فرموده است.

این روایت مخصوصاً از این نظر قابل توجه است که امنیت در جهات چهارگانه (مالی، جانی، آبرویی و فکری) را در ردیف یکدیگر قرار داده و همه را در عبارت واحدی تحریم فرموده است.

۱. فیض کاشانی، محجة البیضاء ۵/ ۲۶۸.

سرچشمه‌های سوء ظن و بدبینی

بدگمانی و سوء ظن از نظر روانی ممکن است گاهی بصورت خفیف و گاهی بصورت حاد و شدید - یعنی به صورت یک بیماری روانی - بروز کند و در هر صورت معلول علل گوناگونی می‌تواند باشد از جمله:

۱ - بسیار می‌شود که سرچشمه سوء ظن، **حس انتقام و کینه‌توزی و حسد** باشد، و انسان چون نمی‌تواند عملاً از افراد مورد نظر انتقام بگیرد و یا با زبان اظهار دارد، لذا به منطقه فکر و قلب عقب‌نشینی کرده در آنجا آشوبی به پا می‌کند، به او نسبت بد می‌دهد، او را محاکمه و توبیخ و سرزنش می‌نماید و از این طریق «تشفی خاطر» می‌جوید، یعنی آنچه را در خارج پیدا نمی‌کرد و به آن دسترسی نداشت در عالم ذهن و تصور می‌جوید، و به همین دلیل از این عمل خود یک نوع لذت و آرامش کاذب احساس می‌کند.

این موضوع از نوعی «درون‌گرایی» و «گریز روانی از واقعیات» و «پناه بردن به خیال» است که در روانکاوی امروز ثابت شده است. این معنی اختصاص به این مورد ندارد، تمام مواردی که امیال انسان از طریق خارج ارضاء نمی‌گردد و به صورت «سرکوفته» به وجدان ناآگاه عقب‌نشینی می‌نماید برای پر کردن خلأیی که از این نظر پدید آمده دنبال بدلای خیالی و ذهنی می‌رود، گاهی در عالم رؤیا آنها را می‌جوید (قسمتی از رؤیاها معلول همین جهت است و ضرب‌المثل معروف شتر در خواب بیند پنبه دانه... یا هرکسی را نقش خود ببیند در آب... نیز اشاره به همین معنی است).

و گاهی در جهان «تخیلات شاعرانه» و «رؤیاهای در حال بیداری» آنها را جستجو می‌نماید و لذا شعرای توانا که در اشعار آنها شور و سوز

و تأثیر و نشاطی هست آنهایی هستند که علاوه بر نبوغ شعری، در زندگی خود مواجه با گمشده‌ها، ناکامیها و شکستها، محبت‌های آتشین و عشق‌های بی‌سرانجام شده‌اند و گمشده و معشوق خود را در جهان خیال در لابه‌لای نازک‌کاریهای شعری و ظرافتهای ادبی جستجو کرده‌اند و از این راه نیروی تخیلی آنها پرورش فوق‌العاده‌ای یافته است و طبق مثل معروف «شعر هر قدر خیال انگیزتر باشد زیباتر و جالبتر خواهد بود!»

خلاصه اینکه «گریز روانی بسوی خیال» سرچشمه بسیاری از پدیده‌های روانی و از جمله سوء ظن و بدبینی و بدگمانی است.

۲- گاهی سرچشمه سوء ظن، **ناپاکی و آلودگی** خود انسان است. همانطور که خوشبینی زیاد گاهی از صفا و پاکی خود شخص سرچشمه می‌گیرد، یعنی روی اصل «مقایسه به خود» دیگران را بد یا خوب تصور می‌کند؛ این موضوع مخصوصاً در افراد کم‌اطلاع و ساده‌ذهن تظاهر بیشتری دارد.

۳- **تبرئه یا تخفیف مجازات خود**: در دادگاه وجدان نیز یکی دیگر از علل سوء ظن است، زیرا از این راه می‌کوشد شریک جرم‌هایی برای خود درست کند و نسبت به دیگران گمان بد ببرد تا اعمال سوء خود را توجیه نماید و کم‌اثر و عادی جلوه دهد و بگوید تنها من نیستم که گرفتار چنین حالتی هستم.

۴- سوء ظن ممکن است احیاناً از **تکبر و خودخواهی** سرچشمه بگیرد، زیرا چنین کسانی میل دارند به هر صورت شده خود را برتر از دیگران بدانند و لذا سعی می‌کنند در محیط فکر خود برای دیگران نقاط ضعفی بتراشند و با احتمالات گوناگون ارزش وجود آنها را پایین آورده و ارزش وجود خود را بالا ببرند.

۵- محیط تربیتی و تلقینهای پدر و مادر و معلم نیز یکی از علل مهم بدبینی و سوء ظن است.

۶- معاشرت با افراد ناصالح نیز یکی از علل سوء ظن است زیرا ملاک قضاوتهای کلی انسان غالباً استقرای ناقصی است که دربارهٔ افرادی که با آنها سروکار دارد به عمل می‌آورد، همانطور که قضاوتهای اشخاص دربارهٔ اهل یک شهر یا یک ده یا یک کشور و یک نژاد بر اساس افراد معینی که با آنها تماس داشته‌اند، می‌باشد.

اگر معاشران انسان افراد نادرستی باشند انسان طبعاً به همهٔ مردم بدبین خواهد شد.

در احادیث اسلامی نیز وارد شده:

«مُجَالَسَةُ الْأَشْرَارِ تُورِثُ سُوءَ الظَّنِّ بِالْأَخْيَارِ»^۱

همنشینی با بدان باعث بدبینی به نیکان می‌گردد!

۷- گاهی سوء ظن یک سرچشمهٔ واقعی نیز ممکن است داشته باشد. یعنی فساد بر اهل زمان یا مکانی غلبه پیدا کند که انسان روی اصل عقلی «الظَّنُّ يُلْحِقُ الشَّيْءَ بِالْأَعْمِّ الْأَغْلَبِ؛ گمان، هر چیزی را به نمونهٔ شایع آن ملحق می‌سازد» نسبت به همه بدبین می‌گردد.

زیانهای اجتماعی بدبینی

زیانهای اجتماعی این انحراف اخلاقی، فوق العاده زیاد و اثر نامطلوب آن وسیع و دامنه‌دار است، از جمله اینکه:

۱- سوء ظن موجب عدم درک صحیح اجتماعی است، زیرا کسانی که گرفتار چنین حالتی هستند و با چشم بدبینی به همه چیز می‌نگرند در

۱. مجلسی، بحار الانوار ۷۴/۱۹۷، روایت ۳۱.

تشخیص وضع اشخاص، حوادث و رویدادها، علل و انگیزه واقعی فعالیت‌هایی که در صحنه اجتماع روی می‌دهد گرفتار اشتباهات فراوانی می‌شوند و در یک جهان خیالی برخلاف آنچه در واقع وجود دارد زندگی می‌کنند، و همین «عدم درک صحیح واقعیات» مسلماً سبب عقب ماندگی، عدم بهره‌برداری از فرصت‌ها و از افراد با ارزش و درماندگی در برابر حوادث خواهد گردید.

۲- بدبینی و سوء ظن بزرگترین مانع همکاری‌های اجتماعی و اتحاد و به هم پیوستگی دلهاست و انسان را به زندگی فردی، گوشه‌گیری و انزوا و تک‌روی و مفاسد ناشی از این صفات می‌کشد، سوء ظن نمی‌گذارد که انسان به دیگری اعتماد کند و پایه همکاری با او را بریزد و با کمک او به حل مشکلات بشتابد.

۳- سوء ظن انسان را به تجسس در حال دیگران وامی‌دارد و همانطور که سابقاً هم اشاره کردیم «تجسس» سرچشمه غیبت و مفاسد ناشی از آن خواهد گردید، قرآن مجید نیز در آیه ۱۲ سوره حجرات به این حقیقت اشاره فرموده است.

۴- بدبینی سرچشمه عداوت‌ها و گاهی مایه اصلی جنگ‌ها و نزاع‌های خونین می‌شود. چه بسیار خانواده‌ها که بر اثر بدبینی از هم متلاشی شده و چه بسیار رجال لایق و با شخصیت که با یک گمان بد در باره آنها، به قتل رسیده‌اند! گاهی گمان بد آتش جنگ‌های بزرگی را روشن ساخته است. در شأن نزول آیه شریفه:

﴿إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا أَنْ تُصِيبُوا قَوْمًا بِجَهَالَةٍ فَتُصْبِحُوا عَلَىٰ مَا فَعَلْتُمْ نَادِمِينَ﴾

اگر شخص فاسقی خبری برای شما بیاورد، درباره آن تحقیق

کنید، مبادا به گروهی از روی نادانی آسیب برسانید و از کرده خود پشیمان شوید!

می‌خوانیم که: بدبینی و سوء ظن «ولید بن عقبه» نزدیک بود موجب نابودی یک طایفه گردد، و قرآن مجید با دستور به «تبیین» و تحقیق جلو این فاجعه بزرگ را گرفت^۱. (البته در مورد ولید بعضی احتمال تعدد هم داده‌اند).

۵- سوء ظن، محبت و دوستی را خاموش و نفاق و دورویی را در میان دوستان پرورش می‌دهد، زیرا چنین کسی در ظاهر ناچار است تظاهر به دوستی با رفقای خود کند در حالی که در باطن چنین نیست و نسبت به آنها بدبین می‌باشد، و همین طرز رفتار موجب پرورش روح نفاق و دورویی در او خواهد گردید.

خلاصه مفاسد و زیانهای اجتماعی سوء ظن و بدگمانی بیش از آن است که معمولاً تصور می‌شود، و آنچه در بالا گفتیم در حقیقت قسمتی از این مفاسد می‌باشد.

زیانهای فردی سوء ظن

سوء ظن و بدبینی گذشته از زیانهای اجتماعی از نظر فردی نیز زیانهای فراوان و غیر قابل جبرانی دارد که در اینجا به چند قسمت مهم آن اشاره می‌شود:

۱- بدبینی سرچشمه ناراحتی روح و عذاب جسم و اضطراب و نگرانی خاطر است. افراد بدبین غالباً ناراحتند و بر اساس توهمات که درباره

۱ شرح این شأن نزول را در «تفسیر نمونه» ذیل آیه ۶ سوره حجرات مطالعه فرمایید.

اشخاص و حوادث دارند فوق العاده رنج می‌برند. آنها از معاشرت با افراد که یکی از وسایل عادی و مؤثر نشاط روحی است گریزانند زیرا کلمات یا کارهای مردم را - مثلاً - گوشه‌ها و نیشهایی برای خود فرض می‌کنند!

از «درد دل کردن» که وسیله مفیدی برای تخفیف آلام و ناراحتیهاست می‌ترسند، زیرا فکر می‌کنند ممکن است موجب افشای اسرار آنها و یا مشکلات دیگری گردد! و به همین دلیل غالباً افسرده، بی‌نشاط و غمگین هستند و تدریجاً بصورت یک موجود معطل و بی‌فایده درمی‌آیند.

اگر این حال «بدبینی» در انسان تشدید شود، وضع وخیمی به خود خواهد گرفت، کار به جایی می‌رسد که انسان از همه چیز و همه کس می‌ترسد و وحشت می‌کند، همه حوادث را به زیان خود می‌بیند، کارهای عادی افراد را نقشه‌هایی بر ضد خود می‌پندارد و همه را مصمم بر نابودی یا آزار خود تصور می‌کند.

بدیهی است این حالت را باید جزو بیماریهای روانی و خارج از علم اخلاق محسوب داشت.

اصولاً تمام انحرافهای اخلاقی تا زمانی که از حدود عادی تجاوز ننموده، مربوط به علم اخلاق است و تنها مربیان اخلاقی باید به درمان آن برخیزند؛ ولی هنگامی که از صورت معمولی - که در غالب مردم ممکن است یافت شود - خارج شد، در این حالت صورت «بیماری» به خود می‌گیرد و از موضوع علم اخلاق بیرون می‌رود. حسدهای افراطی، تکبرهای افراطی، کینه‌توزیهای افراطی، خودنماییهای افراطی و مانند اینها همه داخل در این قسمت می‌باشند.

جالب توجه اینکه در سورة منافقون ضمن بیان حالات منافقین، موضوع سوء ظن و بدبینی را یکی از صفات آنها شمرده و می‌فرماید: آنها

چنان گرفتار سوء ظن هستند که:

﴿...يَحْسُبُونَ كُلَّ صَاحِبَةٍ عَلَيْهِمْ﴾^۱

هر فریادی از هر جا بلند شود بر ضدّ خود می‌پندارند.

و یکی از عذابهای دنیوی آنها همین است.

البته این نوع سوء ظن برای افراد نادرست طبیعی است زیرا آنها روی اصل «مقایسه به خود» تصور می‌کنند دیگران از وضع آنان باخبرند و در مقام مجازات و انتقام از آنها می‌باشند و لذا دائماً می‌ترسند. ضرب‌المثل معروف «الْمُرِيبُ خَائِفٌ» یا «الْخَائِنُ خَائِفٌ؛ افراد خائن می‌ترسند» نیز از همین جا سرچشمه گرفته است.

۲ - بدبینی درباره «خلق» گاهی منتهی به بدبینی و سوء ظن درباره «خالق» می‌شود و به اساس اعتقادات دینی انسان نیز سرایت می‌کند. گاهی در «عدالت خدا» و گاهی در «قدرت خدا» تردید می‌کند! ممکن است در دعوت پیامبران الهی نیز تردید کند و در اعماق قلب خود دعوت آنها را یک نوع صحنه‌سازی برای حکومت بر مردم و جلب توده عوام تصور کند، اگرچه ممکن است ظاهراً معتقد به اصول دینی باشد. عدم تسلیم بسیاری از تبهکاران و منافقان در برابر دعوت انبیاء نیز ممکن است از همین جا ناشی شده باشد.

۳ - افراد بدبین از صفای روح غالباً بی‌بهره‌اند زیرا همیشه در دل خود مشغول غیبت افراد دیگرند، و به همین ملاحظه بعضی از علمای اخلاق سوء ظن را به عنوان «غیبت با قلب» عنوان نموده‌اند. این بود قسمی از زیانهای فردی سوء ظن و بدبینی.

۱. سوره منافقون (۶۳) آیه ۴.

طرق مبارزه با سوء ظن

در این بحث قبل از هر چیز اشکالی وجود دارد که باید به حل آن بپردازیم، و آن اینکه:

موضوع «سوء ظن» غالباً یک امر اختیاری نیست که بتوان از آن خودداری کرد بلکه در بیشتر اوقات بر اثر مشاهده یک منظره، یا شنیدن یک سخن، یا خطور یک خاطره به ذهن (با سوابق خاص ذهنی درباره شخص مورد نظر) گمان بدی بدون اختیار، به فکر انسان راه می یابد، با این حال چگونه ممکن است این موضوع حرام و ممنوع باشد؟
روایت معروف:

«ثَلَاثٌ لَا يَسْلُمُ مِنْهَا أَحَدٌ: الطَّيْرَةُ وَالْحَسَدُ وَالظَّنُّ»^۱

سه چیز است که هیچ کس از آنها سالم نمی ماند: تفال بد، حسد و بدگمانی.

نیز شاهد این معنی است.

محققان برای حل این اشکال طرق مختلفی را پیموده اند:

۱- بعضی معتقدند گمان بد بخودی خود ممنوع نیست؛ شاهد این مدعی را حدیث نبوی معروف می دانند که می فرماید:

«ثَلَاثٌ فِي الْمُؤْمِنِ لَا يُسْتَحْسَنُ وَلَهُ مِنْهُنَّ مَخْرَجٌ، فَمَخْرَجُهُ مِنْ سُوءِ الظَّنِّ أَنْ لَا يُحَقِّقَهُ»^۲

سه چیز ناپسند در وجود مؤمن است که راه فرار از آنها دارد، و راه فرار از بدگمانی این است که به آن ترتیب اثر ندهد.

۲- بعضی دیگر می گویند مراد از تحریم سوء ظن، عدم ترتیب اثر قلبی

۱. مجلسی، بحار الانوار ۵۸/۳۲۰.

۲. مجلسی، بحار الانوار ۷۵/۲۰۱.

و خارج بر آن است. یعنی در قلب خود بناگذاری و «عقد قلب» که امر اختیاری است نسبت به آن موضوع ننماید و احساس تنفر و کراهتی نسبت به شخص مورد سوء ظن نکند و در خارج نیز در مناسبات و رفتار خود با او تغییری ندهد، بنابراین منظور از عدم تحقق سوء ظن، همان معنی وسیع کلمه یعنی اعم از ذهن و خارج است.

تردید نیست که این دو معنی، هر دو، خلاف ظاهر آیه اجتناب از سوء ظن و احادیث وارده در این قسمت است، زیرا در اینها نهی از خود سوء ظن است و جنبه بناگذاری قلبی ندارد که قابل اجتناب باشد.

البته مسأله اعتقاد و بناگذاری قلبی یک امر اختیاری است (بنابر اینکه اعتقاد و ایمان غیر از علم می باشد همانطور که در محل خود اثبات شده است) ولی مسأله احساس تنفر و کراهت چنین نیست.

۳- حق این است که سوء ظن اگرچه در بدو امر غالباً جنبه اختیاری ندارد ولی ادامه آن اختیاری است، زیرا سوء ظن معمولاً از یک سلسله عوامل غیر واقعی سرچشمه می گیرد که بر اثر شتابزدگی و عجله در قضاوت چنان گمانی را تولید می کند، به همین دلیل با فکر و مطالعه در اطراف موضوع و دقت در احتمالات گوناگون بزودی می توان آن را از بین برد، و لذا در اخبار و روایات تأکید فراوانی روی همین مطلب شده که انسان تا می تواند کوشش و تحرّی برای یافتن احتمالات صحیح در کارهای مسلمانان کند و خطورات ابتدایی را از بین ببرد.

امیر مؤمنان علی (علیه السلام) می فرماید:

«وَلَا تَظُنَّنَّ بِكَلِمَةٍ خَرَجَتْ مِنْ أَخِيكَ سُوءاً وَأَنْتَ تَجِدُ لَهَا فِي الْخَيْرِ مَخِیلاً»^۱

به سخنی که از برادرت می‌شنوی، تا هنگامی که راه صحیحی برای آن می‌یابی گمان بد میر.

بنابراین آنچه از اختیار بیرون است همان خطورات ناگهانی قلبی است، اما سوء ظن پابرجا و پایدار، امری است اختیاری و این معنی با ظاهر آیه شریفه و اخبار نهی از سوء ظن، کاملاً سازگار است، بنابراین دلیلی ندارد که ما آنها را حمل بر خلاف ظاهر کنیم.

ظاهراً جمله:

«كَذَّبَ سَمْعَكَ وَبَصَرَكَ عَنْ أَخِيكَ»^۱

چشم و گوش خود را در مورد برادرت تکذیب کن.

که در روایت امام صادق علیه السلام خطاب به محمد بن فضیل وارد شده نیز اشاره به همین موضوع، یعنی کوشش برای یافتن محملهای صحیح و از بین بردن خطورات ابتدایی است.

راههای درمان سوء ظن

اکنون که معنی تحریم سوء ظن روشن گردید، موقع آن رسیده که به طرق درمان آن اشاره شود.

همانطور که شاید کراً اشاره کرده ایم همیشه راه درمان بیماری روحی و جسمی و اخلاقی را باید در علل پیدایش آنها جستجو کرد.

روی این حساب با در نظر گرفتن بحثی که درباره سرچشمه ها و عوامل سوء ظن در گذشته داشتیم به این نتیجه می‌رسیم که:

۱- برای برطرف شدن سوء ظن، قبل از هر چیز باید به اصلاح خودمان بپردازیم تا اگر دیگران را با خودمان مقایسه می‌کنیم، این مقایسه

۱. کلینی، کافی، ۱۴۷/۸.

سرچشمه حکم به فساد و بدی آنها نگردد؛ و نیز در مدتی که به اصلاح خود مشغولیم همواره این نکته را به یاد خود بیاوریم که ما نباید دیگران را همچون خود فرض کنیم، چه بسا آنها روحیاتی به مراتب عالیت‌ر و بهتر از ما داشته باشند، ما باید توجه داشته باشیم این قیاس به خود که شاید یکی از شؤون «حُب ذات» بشر است هیچ‌گونه پایه منطقی و علمی ندارد لذا نباید پایه قضاوت ما درباره اشخاص واقع شود.

۲- باید محیط زندگی خود را که ممکن است سرچشمه بدبینی و سوء ظن ما باشد پاک سازیم و معاشرت با «اشرار» را که سرچشمه سوء ظن به «اخیار» می‌گردد ترک گوئیم و توجه داشته باشیم اینگونه معاشرتهای مسموم گذشته از معایب فراوان دیگر، محیط فکر ما را در ارزیابی شخصیت افراد، تاریک می‌سازد و ما را در شناسایی افراد به اشتباهات بزرگی مبتلا می‌گرداند، این اشتباهات تنها زیان اخلاقی و معنوی ندارد بلکه ما را از بهره‌برداری از منابع فکری و اخلاقی افراد شایسته - بواسطه سوء ظن - محروم می‌دارد.

اگر محیط تربیتی ما در کودکی از این نظر محیط ناسالمی بوده، برای جبران آن تلقیناتی که سرچشمه بدبینی امروز ما شده، از طریق تلقین و مطالعه حالات نیکان و معاشرت با افراد پاک وارد شده و آثار دوران کودکی را از محیط مغز خود بشوئیم، مخصوصاً شرح حال مردان نیک و برجسته تاریخ را باید زیاد مطالعه کنیم.

۳- باید زیانهای فردی و اجتماعی بدبینی و خطرات بزرگی که از این رهگذر دامنگیر ما و اجتماع می‌گردد مرتباً از نظر بگذرانیم و بحثهای گذشته را که در این زمینه داشتیم کراراً بخاطر بیاوریم و به این حقیقت توجه کنیم که اگر بدبینی بطور موقت در تسکین «حس انتقام» یا

«خودخواهی» ما مؤثر باشد و آرامش موقتی کاذبی در ما ایجاد کند، در مقابل، زیانهای غیر قابل جبران برای ما در بر دارد که با آن قابل مقایسه نیست.

۴- اگر سرچشمه سوء ظن و بدبینی ما، انحرافات اخلاقی دیگران از قبیل کینه توزی و خودخواهی و توجیه اعمال بد خود و فرار از مجازات وجدان است، باید با تجزیه و تحلیل روانی خود به این سرچشمه ها واقف گردیم و به اصطلاح این عوامل را از مرحله ناخودآگاه ذهن به مرحله خودآگاه منتقل سازیم.

زیرا این نکته در درمان انحرافات اخلاقی نهایت اهمیت را دارد که در اینگونه موارد که انگیزه هایی از مرحله ناخودآگاه ذهن در اعمال و افکار انسان اثر می گذارد، باید با تجزیه و تحلیل روانی (پسیکانالیز) آنها را به مرحله خودآگاه انتقال دهیم، همین موضوع اثر عمیقی در بهبود حال ما می گذارد؛ توجه داشته باشید که این مسأله در روانکاوی امروز مورد بحث و اهمیت فراوان است.

یادآوری:

در پایان بحث سوء ظن ذکر این نکته لازم است که بدگمانی و سوء ظن در یک صورت جنبه منطقی پیدا می کند و آن در جایی است که اکثریت افراد، در محیطی فاسد و منحرف گردند، در چنین محیطی روی «حساب احتمالات» نمی توان حسن ظن به افراد مشکوک پیدا کرد زیرا احتمال فساد درباره هر فرد غیر معلوم الحالی بیشتر است، ولی باید توجه داشت در چنین محیطهایی نیز انسان نباید به سوء ظن خود ترتیب اثری جز آنچه مربوط به جنبه های احتیاطی است بدهد، یعنی در عین رعایت احتیاطات

لازم باید از تظاهر به اعمالی که بوی بدگمانی و بی‌اعتمادی نسبت به افراد می‌دهد خودداری نمود، و این احتمال را هرگز از نظر دور نداشت که ممکن است فرد مشکوک‌الحال از اقلیت صالح اجتماع باشد، و نیز باید این طرز عمل را محدود به مفاسدی ساخت که دامنگیر اکثریت اجتماع شده است اما در سایر موارد به همان دستور حسن ظن کامل، عمل نمود.

حدیث معروفی که از امیرمؤمنان علی علیه السلام نقل شده نیز اشاره به همین حقیقت است، آنجا که می‌فرماید:

«إِذَا أَسْتَوَى الْقِسَادُ عَلَى الزَّمَانِ فَأَحْسَنَ رَجُلٌ الظَّنَّ بِرَجُلٍ فَقَدْ غَرَّرَ»^۱

هنگامی که فساد در زمانی شیوع پیدا کرد، حسن ظن افراد به‌هم باعث فریب خوردن است.

۱. مجلسی، بحار الانوار ۷۵/۱۹۷، روایت ۱۸.



اجتماع سالم در پرتو اخلاق

- * بدون اخلاق، طرح اجتماع سالم با شکست روبه‌رو می‌شود
- * امتیازات زندگی اجتماعی انسان
- * سرچشمهٔ پیدایش اجتماع
- * ارزش اجتماعی
- * اسلام و مسائل اجتماعی
- * انزوای اجتماعی
- * اسلام و رهبانیت
- * رهبانیت در میان مسیحیان

اجتماع سالم در پرتو اخلاق

بدون اخلاق، طرح اجتماع سالم با شکست روبرو می‌شود
می‌دانیم زندگی انسان یک زندگی اجتماعی است و بدون شک «اجتماع» مهمترین عامل تحول و پیشرفت و یا عقبگرد و انحطاط انسانهاست.

جامعه‌شناسان معتقدند که انسان بدون اجتماع همه چیز خود را از دست می‌دهد (علوم و دانشها، تکامل روحی و عواطف و حتی سخن گفتن و موضوعات دیگری مانند آن).

شاهد گویای این مطلب، وضع کودکانی است که به عللی از اجتماع بشری دور افتاده و در یک محیط غیر انسانی مانند «محیط جنگل» در کنار حیوانات وحشی پرورش یافته‌اند؛ در تاریخ، امثال این کودکان مکرر دیده شده است، اینها نه تنها نمی‌توانسته‌اند حرف بزنند و مفاهیم عالی زندگی انسانی را درک کنند، بلکه از عواطف بشری نیز در آنها اثری مشاهده نمی‌شود و درست رفتار و کرداری مانند حیوانات وحشی جنگل داشته‌اند!

مشاهده وضع بیابانگردان و قبایل خانه‌بدوش که اجتماع آنها بسیار

محدود و کوچک است و تماس آنان با دیگران کمتر صورت می‌گیرد، دلیل خوبی است بر اینکه اگر روزی انسان، اجتماع را از دست بدهد به چه صورت درخواهد آمد!

این قرائن و قرائن فراوان دیگر گفتهٔ جامعه شناسان را که گفته‌اند: «اجتماع قبل از فرد است» بخوبی تأیید می‌کند، البته فرد به عنوان یک «موجود زنده» ممکن است قبل از اجتماع باشد، ولی بعنوان یک «انسان» قبل از اجتماع نخواهد بود.

و نیز به همین دلیل هر قدر روابط اجتماعی بشر توسعه پیدا می‌کند تمدن او - هرچند در جنبه‌های خاصی - بصورت پیشرفته‌تری درمی‌آید. سهولت و سائل ارتباطی در دنیای کنونی که موجب نزدیکی و تماس هرچه بیشتر افراد شده یکی از علل اصلی بوجود آمدن تمدن فعلی است، و نیز مقیاسی برای سنجش میزان تمدن در کشورهای مختلف جهان محسوب می‌گردد.

امتیازات زندگی اجتماعی انسان

البته زندگی اجتماعی منحصر به انسان نیست، زیرا در میان حشرات یک دسته را بعنوان «حشرات اجتماعی» مانند زنبوران عسل و موریانه می‌شناسیم که از زندگی اجتماعی آبرومندانۀ قابل ملاحظه‌ای برخوردارند، و در میان پرندگان نیز یک دسته بعنوان «پرندگان اجتماعی» مانند پرستوها و لک‌لک‌ها، و در میان جانوران وحشی نیز یک دسته بعنوان «جانوران اجتماعی» مانند بسیاری از میمون‌ها وجود دارند.

زندگی اجتماعی این‌گونه حیوانات ممکن است در پاره‌ای از جهات، حتی از زندگی انسانها نیز پیشرفته‌تر باشد، مثلاً در لانهٔ زنبور عسل شاید

حتّی یک بیکار و گرسنه وجود نداشته باشد، در حالی که در پیشرفته‌ترین کشورهای صنعتی دنیا چنین نیست.

طرز تقسیم کار و درآمد در میان آنها خیلی جالب و عجیب است و در محیط‌های انسانی کمتر نظیر دارد.

ولی با اینهمه، زندگی اجتماعی آنها دو فرق اساسی دارد که بکلی آنها را از زندگی اجتماعی بشر جدا و دور می‌سازد:

الف - زندگی دسته جمعی حیوانات هر قدر هم عالی و تکامل یافته باشد محدود به قسمت‌های معینی است و تظاهرات زندگی اجتماعی آنها تنها در چند موضوع محدود مانند لانه، جمع‌آوری آذوقه، پرورش نوزاد و مانند اینها خلاصه می‌شود، در حالی که تظاهرات زندگی اجتماعی در انسان فوق‌العاده زیاد و تقریباً نامحدود است و منحصر به یک یا چند موضوع نمی‌باشد.

ب - زندگی اجتماعی حیوانات کاملاً یکنواخت و بدون تغییر و تحول است، و عبارت دیگر آنها همیشه در جا می‌زنند، بطوری که مثلاً لانه‌های زنبوران عسل امروز با لانه‌های متحجر شده زنبوران چند میلیون سال پیش که امروز کشف گردیده کاملاً شبیه است، و این بخوبی گواهی می‌دهد که در این چند میلیون سال مهندسی و بطور کلی قیافه زندگی آنها عوض نشده است!

در حالی که حتّی در یک قرن و کمتر از آن گاهی چنان قیافه زندگی اجتماعی انسان در همه مراحل عوض می‌شود که با گذشته اصلاً قابل مقایسه نیست.

همین دو تفاوت بزرگ است که زندگی اجتماعی انسان را از دیگر جانداران ممتاز می‌کند.

از اصل بحث دور نشویم، بطور خلاصه: انسان هر نوع تکاملی چه در جنبه‌های فکری و عملی و اخلاقی، و چه در قسمت‌های مادی و صنعتی، و چه در قسمت‌های دیگر پیدا کرده مدیون اجتماع است؛ وبدون اجتماع، مدنیت و انسانیت و مانند اینها ابداً مفهومی نخواهد داشت.

سرچشمهٔ پیدایش اجتماع

دربارهٔ اینکه چرا انسان به زندگی اجتماعی تن در داده و قیود و مقررات نسبتاً مشکل آن را پذیرفته است، در میان جامعه‌شناسان سخن بسیار است که بعنوان نمونه نظرات زیر را می‌توان یادآور شد:

۱- بعضی معتقدند حس همبستگی جزو سرشت انسان است و مطابق یک الهام غریزی به دنبال اجتماع می‌رود.

۲- بعضی دیگر می‌گویند: ترس از عوامل وحشتناک طبیعی و حیوانات وحشی عامل نخستین تمایل انسان به زندگی اجتماعی بوده است.

۳- بعضی دیگر معتقدند «غریزهٔ استخدام» که در وجود انسان نهفته شده او را وادار به زندگی اجتماع کرده است.

۴- بعضی دیگر می‌گویند: زندگی دسته جمعی کنونی مولود مجموعه‌ای از عادات و رسوم می‌باشد که تدریجاً به این صورت درآمده است.

۵- بعضی دیگر توسعهٔ نیازمندیهای انسان و عدم قدرت او به تنهایی برای پاسخ گفتن به آنها را عامل زندگی اجتماعی انسان می‌شناسند.

۶- بعضی عقیده دارند زندگی اجتماعی بشر مولود زندگی خانوادگی و توسعهٔ تدریجی خانواده‌هاست.

۷- بالاخره بعضی هم می‌گویند: کشف این معنی که در میلیونها سال پیش که بشر بوجود آمده، چرا تمایل به زندگی اجتماعی نشان داده؟ ممکن نیست، زیرا گذشت قرون و اعصار پرده ابهام بر این موضوع و موضوعات مشابه آن انداخته و هیچگونه مدارک قابل توجهی برای قضاوت در این باره در اختیار ما نیست.

گرچه این عقیده اخیر واقع بینانه‌تر از سایر نظرات به نظر می‌رسد و قضاوت درباره عامل اصلی توجه انسان به اجتماع در گذشته کار آسانی نیست، ولی بدون شک امروز ادامه این زندگی اجتماعی بیش از هر چیز مدیون «علاقه به تکامل» و «توسعه نیازمندیهای بشر» و «عدم قدرت فرد به پاسخگویی به آنها» می‌باشد.

توضیح اینک: انسان از یک سو می‌بیند نیازمندیهای جسمی او از قبیل لباس و غذا و مسکن و دارو، و نیازمندیهای روحی او از قبیل علوم و دانشها و پرورش انواع ذوقها و قریحه‌ها و احساس امنیت روحی و جلب عواطف دیگران بقدری متنوع و وسیع است که هرگز یک نفر نمی‌تواند به تنهایی آنها را تأمین نماید بلکه تأمین هریک از این نیازمندیها - آن هم مطابق طبع مشکل‌پسند بشر - کار افراد و دسته‌هایی است که هرکدام در کار خود متخصص و صاحب فن باشند.

و از سوی دیگر فرار انسان از یکنواختی زندگی و میل به زندگی بهتر و کاملتر - که از خصایص زندگی او می‌باشد و در حیوانات کمتر اثری از آن دیده می‌شود - او را وادار می‌کند که به زندگی اجتماعی بپیوندد، زیرا این هدف جز در پرتو تراکم افکار و نیروها و استعدادهای مختلف امکان‌پذیر نیست. این دو موضوع مهمترین عاملی است که بشر را به ادامه زندگی اجتماعی وامی‌دارد.

ارزش اجتماعی

گرچه از نظر حقوق اجتماعی همه افراد در برابر همه قوانین یکسانند و اصل مساوات در برابر قانون یکی از اساسی ترین پایه های قوانین حقوقی مترقی محسوب می شود؛ ولی رعایت این اصل نه بخاطر این است که ارزش افراد واقعاً در اجتماع یکسان می باشد بلکه بیشتر به این منظور است که برای حفظ نظم و جلوگیری از سوء استفاده های جباران و طبقات بانفوذ و استعمار بشر بوسیله بشر راهی جز این وجود ندارد و الا جای انکار نیست که ارزش اجتماعی افراد با هم تفاوت بسیار دارد.

مثلاً هرگز ارزش وجودی یک دانشمند کاردان و خیرخواه و لایق با یک نفر بی سواد و لالایی و فاسد، برابر نیست، ولی اگر بنا شود امتیازاتی در میان افراد از نظر حقوق اجتماعی قائل شویم مفاسدی بوجود می آید که زیان آنها از مراعات تفاوت ارزشهای اجتماعی به مراتب بیشتر است. بطور کلی ارزش اجتماعی افراد بستگی به میزان بهره ای دارد که اجتماع از وجود آنها می برد و گویا سخن حکیمانه پر ارزشی که از پیغمبر گرامی صلی الله علیه و آله و سلم در این زمینه نقل شده نیز اشاره به همین حقیقت است، آنجا که می فرماید:

« خَيْرُ النَّاسِ أَنْفَعُهُمْ لِلنَّاسِ »^۱

بهترین مردم سودمندترین آنهاست.

اسلام و مسائل اجتماعی

بدون تردید هیچ مذهبی همانند اسلام پیوند میان فرد و اجتماع را

۱. نهج الفصاحه، صفحه ۳۱۵.

محترم نشمرده و با احکام و قوانین خود حلقه‌های اجتماعی را محکم نکرده است، البته یک مذهب آسمانی و جاویدان که ضامن پرورش استعدادهای نهفته و تکامل و پیشروی انسان است جز این نمی‌تواند باشد. برای درک اهمیت اجتماع از نظر اسلام و توجه خاص اسلام به این موضوع، مطالعه دستورات زیر کافی است:

۱- اگر تعجب نکنید، در میان دستورهای اصلی اسلام حتی یک دستور فردی دیده نمی‌شود! بهترین دلیل آن وضع فقه اسلامی است که مرکب از «عبادات»، «معاملات» و «سیاسات» است، قسمت دوم و سوم که قسمت اعظم فقه را تشکیل می‌دهد اجتماعی بودنش نیاز به توضیح ندارد، در قسمت اول هم که اساس آن بر ارتباط خلق با خالق است باز روح اجتماع آشکارا بر آن حکومت می‌کند.

فرائض روزانه که مهمترین عبادت اسلامی هستند با مفاهیم اجتماعی چنان آمیخته‌اند که تفکیک این دو از هم کار مشکلی است و هنگامی که بصورت فردی انجام داده می‌شود، مثل اینکه مفهوم خود را از دست می‌دهد.

مثلاً: مقدمه فریضه نماز که «اذان و اقامه» است چیزی جز یک دعوت و اعلان عمومی برای اجتماع و انجام این فریضه بصورت دسته‌جمعی نیست، و در صورت انفراد مفهومی جز حفظ یک سنت و ایجاد یک نوع آمادگی روحی برای دخول این فریضه ندارد.

سوره حمد که آغاز نماز و متضمن مناجات و دعا و ثنای اصلی است همه با صیغه جمع (نَعْبُدُ - نَسْتَعِينُ - اِهْدِنَا) ادا می‌شود. و سلام پایان نماز نیز با صیغه جمع می‌باشد و در صورت انفراد تقریباً مفهوم اصلی خود را از دست می‌دهد، اینها همه حکایت از این می‌کند که شالوده این فریضه بزرگ

بر پایه اجتماع بنا شده، گذشته از تأکیدات عجیب و کم نظیری که در مورد جماعت، یعنی ادای دسته جمعی این فریضه وارد شده است. در میان عبادات اسلامی «حج» از نظر انقطاع إلى الله (قطع توجه از جهان ماده و تشریفات و تعلقات و امتیازات آن) از همه قویتر است و توجه به حقایق در آن بصورت فوق العاده تکان دهنده ای رعایت شده، ولی عجیب این است که با این حال از نظر «قیافه اجتماعی» و اثرات آن از همه عبادات قویتر و ریشه دارتر می باشد.

۲- اهمیت پیوندهای اجتماعی از نظر اسلام تا آن حد است که آن را یکی از آیات پروردگار و نشانه های توحید شمرده است، آنجا که می فرماید:

﴿وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا لِتَسْكُنُوا إِلَيْهَا وَجَعَلَ بَيْنَكُمْ مَوَدَّةً وَرَحْمَةً﴾^۱

و از آیات او اینکه همسرانی از جنس خودتان برای شما آفرید تا در کنار آنان آرامش یابید، و در میانتان مودت و رحمت قرار داد.

۳- قرآن مجید تصریح می کند که یکی از کارهای اعجاز آمیز پیغمبر اکرم ﷺ ایجاد الفت هرچه بیشتر میان دلها بوده است، آنجا که می گوید:

﴿هُوَ الَّذِي آيَدَكَ بِصِرِهِ وَيَالْمُؤْمِنِينَ * وَالْأَلْفَ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ﴾^۲

او همان کسی است که تو را، با یاری خود و مؤمنان، تقویت کرد و دلهای آنها را با هم الفت داد.

آیه فوق اشاره جالبی به این نکته می نماید که مادیات به تنهایی نمی توانند ایجاد الفت کنند، زیرا آنها خود عامل پراکندگی و تراحم

۱. سوره روم (۳۰) آیه ۲۱.

۲. سوره انفال (۸) آیه ۶۲ و ۶۳.

و تنازعند، به خلاف ایمان و معنویت.

قابل توجه اینکه در این بیان قرآن، تأیید مؤمنان بلافاصله پس از تأیید الهی ذکر شده است و این خود دلیل بر اهمیت فوق العاده موضوع است.

۴- قرآن، پراکندگی و نفاق را در ردیف عذابهای آسمانی می‌داند:

﴿قُلْ هُوَ الْقَادِرُ عَلَىٰ أَنْ يَبْعَثَ عَلَيْكُمْ عَذَابًا مِّنْ فَوْقِكُمْ أَوْ مِنْ تَحْتِ أَرْجُلِكُمْ أَوْ يَلْسِكُمْ شَيْعًا وَيُذِيقَ بَعْضَكُمْ بَأْسَ بَعْضٍ﴾^۱

بگو: او قادر است که از بالا یا از زیر پای شما، عذابی بر شما بفرستد؛ یا بصورت دسته‌های پراکنده شما را با هم بیامیزد و طعم جنگ (و اختلاف) را به هریک از شما بوسیله دیگری بچشانند.

و در جای دیگر آن را در ردیف آتش سوزان قرار داده که همه چیز را در کام خود فرو می‌بلعد و خاکستر می‌کند:

﴿وَكُنْتُمْ عَلَىٰ شَفَا حُفْرَةٍ مِّنَ النَّارِ فَأَنْقَذَكُم مِّنْهَا﴾^۲

و شما بر لب حفره‌ای از آتش بودید، (خدا) شما را از آن نجات داد.

۵- قرآن مجید رابطه افراد با ایمان را همان «اخوت و برادری» می‌داند که نزدیکترین و محترم‌ترین روابط خویشاوندی است که بر اساس احترام مساوی و متقابل بنا شده.

۶- در دستورهای اسلامی کمتر گناهی به پایه ایجاد عداوت و تفرقه میان مردم می‌رسد، همانطور که کمتر کار نیکی به پایه ایجاد الفت در میان مردم می‌رسد.

در کتاب «احتجاج» از امام صادق (ع) نقل شده:

«إِنَّ مِنْ أَكْبَرِ السَّخْرِ النَّمِيمَةَ يُفَرِّقُ بِهَا بَيْنَ الْمُتَحَابِّينَ وَيُجَلِّبُ

۱. سوره انعام (۶) آیه ۶۵.

۲. سوره آل عمران (۳) آیه ۱۰۳.

الْعَدَاوَةُ عَلَى الْمُتَصَافِينَ وَيُسْفَكَ بِهَا الدِّمَاءُ وَيُهْدَمُ بِهَا الدُّورُ
وَيُكْشَفُ بِهَا السُّتُورُ، وَالتَّمَامُ أَشْرُّ مِنْ وَطِيءِ الْأَرْضِ بِقَدَمٍ^۱
مهمترین سحر (از نظر اثر تفرقه افکنی) سخن چینی است که میان
دوستان ایجاد تفرقه و جلب عداوت می‌کند، خونها بواسطه آن
ریخته می‌شود و خانه‌ها ویران می‌گردد و اسرار و رازهای مردم
فاش خواهد شد؛ سخن چین بدترین کسی است که قدم روی
زمین گذارده است.

ضمناً باید توجه داشت که سحر در بعضی احادیث اسلامی با کفر برابر
شمرده شده است.

۷- اسلام حتی اجازه نمی‌دهد مسلمانان جز در موارد استثنایی از
یکدیگر قهر کنند و رشته مودت در میان آنها ضعیف گردد و گرمی دوستی
به سردی گراید.

در احادیث فراوانی که از پیشوایان اسلام در این زمینه نقل شده در
بیش از هفت حدیث این کار با لحن شدیدی تحریم شده و حد مجاز آن را
در مورد لزوم سه‌روز بیان نموده‌اند.

پیغمبر ﷺ می‌فرماید:

«لَا يَحِلُّ لِمُسْلِمٍ أَنْ يَهْجُرَ أَخَاهُ فَوْقَ ثَلَاثَةِ أَيَّامٍ»^۲

برای مسلمان جایز نیست بیش از سه روز با برادر دینی خود قهر کند!

در حدیث دیگر می‌فرماید:

«نُهيَ عَنِ الْهَجْرَانِ، فَمَنْ كَانَ لَا بُدَّ فَاعِلًا فَلَا يَهْجُرَ أَخَاهُ أَكْثَرَ مِنْ
ثَلَاثَةِ أَيَّامٍ، فَمَنْ كَانَ هَاجِرًا لِأَخِيهِ أَكْثَرَ مِنْ ذَلِكَ كَانَتْ النَّارُ أَوْلَى

۱. طبرسی، احتجاج ۸۲/۲.

۲. مجلسی، بحار الانوار ۱۸۹/۷۵.

به»^۱

قهر کردن نهی شده است و کسی که به ناچار این کار را انجام می‌دهد، بیش از سه روز از برادر خود قهر نکند، کسی که بیش از این مقدار قهر نماید آتش برای او سزاوارتر است!

در این احادیث پیشوایان اسلام ادامه قهر را سبب خروج از حقیقت اسلام، و پیشقدم شدن در آشتی را سبب پیشقدم شدن در دخول بهشت معرفی فرموده‌اند.

۸- در اسلام محبت و دوستی و مواسات و کمک و تعاون از وظایف حتمی هر مسلمان شمرده شده و همه موظف به اجرای این اصول می‌باشند.

در حدیثی از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم که فرمود:

«يَحِقُّ عَلَى الْمُسْلِمِينَ الْإِجْتِهَادُ فِي التَّوَاصُلِ، وَالتَّعَاوُنُ عَلَى التَّعَاطُفِ، وَالْمُؤَاسَاةَ لِأَهْلِ الْحَاجَةِ، وَتَعَاطُفُ بَعْضِهِمْ عَلَى بَعْضٍ، حَتَّى تَكُونُوا كَمَا أَمَرَكُمُ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ رُحَمَاءَ بَيْنَهُمْ»^۲

بر مسلمانان لازم است کوشش کنند تا دل‌های خود را به یکدیگر نزدیک سازند و از تعاون آمیخته به محبت فروگذار ننمایند، نسبت به نیازمندان مواسات نمایند، و نسبت به یکدیگر ابراز عاطفه کنند تا مصداق گفتار خداوند «مهربانان به یکدیگرند» گردند.

۹- اسلام مسأله دوستی و محبت و تعاون اجتماعی و مساوات را تنها بعنوان یک دستور و وظیفه بیان ننموده، بلکه طرح‌های جامعی برای به ثمر رسانیدن این دستورات ریخته است.

۱. حرّ عاملی، وسائل الشیعه ۸/۵۸۶، روایت ۸.

۲. حرّ عاملی، وسائل الشیعه ۸/۵۵۲، روایت ۲.

به این ترتیب که از یک طرف عواملی که موجب تفرقه و نفاق و پراکندگی می شود مانند غیبت، سخن چینی، برتری جویی، سختگیری در گرفتن حق، سوء ظن، صدازدن افراد با القاب بد، مزاح زیاد و... را ممنوع شمرده؛ و از طرف دیگر عواملی که منجر به تحکیم محبت و مودت و اعتماد متقابل می گردد، مانند «تزاور» (دید و بازدید)، «مصافحه و معافقه»، حسن ظن، ابراز دوستی در پیش روی افراد، دفاع از حیثیت یکدیگر در پشت سر، اصلاح ذات البین، کوشش در انجام حاجات یکدیگر و امثال آن را ممدوح شمرده است و به این ترتیب اساس یک جامعه به تمام معنی انسانی را بر اساس عواطف واقعی پی ریزی نموده است، و تا آنجا اهمیت این مسأله را پیش برده که از ضروری ترین لوازم زندگی شمرده است.

پیغمبر اکرم ﷺ می فرماید:

«إِنَّ الْمُؤْمِنَ لَيَسْكُنُ إِلَى الْمُؤْمِنِ كَمَا يَسْكُنُ الْقَلْبُ الظَّمَانُ إِلَى الْمَاءِ الْبَارِدِ»^۱

همان آرامش را که تشنگان از یافتن آب پیدا می کنند، افراد با ایمان از همبستگی با یکدیگر می یابند.

ضمناً از این تعبیر بدست می آید که نیاز افراد اجتماع به زندگی دسته جمعی بر اساس یک نیاز طبیعی و فطری است که بدون آن زندگی بشر ممکن نیست.

۱۰ - قابل توجه اینکه اسلام به هیچ حدی از روابط اجتماعی قانع نیست و همچنان می کوشد که روابط را هر چه محکمتر و نزدیکتر سازد و در این قسمت تا آنجا پیش می رود که می گوید: باید در میان افراد با ایمان

آنچنان پیوند ارتباط روحی برقرار گردد که حتی در جسم آنها اثر بگذارد.
پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله در حدیثی می فرماید:

«أَلَا وَإِنَّ وُدَّ الْمُؤْمِنِ مِنْ أَعْظَمِ سَبَبِ الْإِيمَانِ... أَلَا وَإِنَّ الْمُؤْمِنِينَ إِذَا تَحَابَّوْا فِي اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ وَتَصَافَيَا فِي اللَّهِ كَانَا كَالْجَسَدِ الْوَاحِدِ إِذَا أَشْتَكَى أَحَدُهُمَا مِنْ جَسَدِهِ مَوْضِعاً وَجَدَ الْآخَرُ أَلَمَ ذَلِكَ الْمَوْضِعِ»^۱

توجه داشته باشید که دوستی با مؤمن یکی از بزرگترین اسباب ایمان است... و دو نفر مؤمن که بخاطر خدا با هم دوست می شوند همچون یک پیکر می گردند بطوری که اگر یکی از آنان در موضعی از بدن خود ناراحتی داشت دیگری در همان موضوع احساس درد می کند!

از این حدیث استفاده می شود که ممکن است دوستی و رابطه دو نفر از افراد با ایمان بقدری محکم و قوی شود که جسد آنها در حکم یک جسد شود، هرگاه یکی از آنها در عضوی از اعضای خود احساس ناراحتی کند عضو مشابه آن در بدن دیگری نیز بدون علت خاصی ناراحت گردد، یعنی پیوند میان روحها چنان شود که عوارض هریک از بدنها را به دیگری منتقل سازد (همان گونه که در باره بعضی از یاران پیامبر صلی الله علیه و آله نقل شده است).

این موضوع با توجه به دو مقدمه هیچ بعید نیست:

نخست اینکه ارتباط روح با بدن بقدری زیاد است که ناراحتیهای روحی اثر عمیق در جسم می گذارند. روانپزشکان امروز معتقدند بسیاری از بیماریهای جسمی هیچ گونه عامل جسمی مشخصی از قبیل ضایعات عضوی یا میکروبها ندارند و صرفاً معلول ناراحتیهای روانی می باشند.
دیگر اینکه امروز ثابت شده که انتقال و مبادله میان دو فکر حتی از

فاصله‌های دور دست امری امکان پذیر است، به این معنی که ممکن است دو نفر بر اثر توافق خاص روحی یا تمرین بتوانند بدون هیچ وسیله فیزیکی، رابطه فکری باهم پیدا کرده و افکار خود را به مغز یکدیگر بفرستند. این موضوع را «تله پاتی» می‌نامند.

بنابراین ممکن است از طریق رابطه فکری، ناراحتیهای یک شخص به دوستش منتقل گردد و سپس آن ناراحتی خاص روی جسم او اثر بگذارد و همان عضو مشابه را ناراحت سازد.

۱۱ - پیوستن به اجتماعات بزرگ: اسلام دستور می‌دهد مردم به اجتماعات بزرگتر پیوندند.

امیر مؤمنان علی علیه السلام در خطبه‌ای که برای کوبیدن افکار اقلیت تفرقه‌انداز «خوارج» بیان کرده است می‌فرماید:

«وَأَلْزَمُوا السَّوَادَ الْأَعْظَمَ فَإِنَّ يَدَ اللَّهِ مَعَ الْجَمَاعَةِ وَإِيَّاكُمْ وَالْفُرْقَةَ فَإِنَّ الشَّاذَّ مِنَ النَّاسِ لِلشَّيْطَانِ كَمَا أَنَّ الشَّاذَّ مِنَ الْعَنْمِ لِلذُّبِ... وَإِنَّمَا حُكْمُ الْحَكَمَانِ لِيُحْيِيَا مَا أَحْيَا الْقُرْآنُ وَيُمِيتَا مَا أَمَاتَ الْقُرْآنُ، وَإِحْيَاؤُهُ الْاجْتِمَاعُ عَلَيْهِ وَإِمَاتَتُهُ الْإِفْتِرَاقُ عَنْهُ»^۱

همواره همراه بزرگترین جمعیتها (اکثریتهای طرفدار حق) باشید که دست خدا با جمعیت است، و از پراکندگی بپرهیزید که «انسان تنها» بهره شیطان است چنانکه گوسفند تک رو طعمه گرگ!... اگر به آن دو نفر حکمیت داده شد تنها به این خاطر بود که آنچه را قرآن زنده دانسته زنده سازند و آنچه را محکوم به مرگ نموده نابود کنند، و احیای قرآن این است که دست اتحاد به هم دهند و به آن عمل کنند، و میراندن آن پراکندگی و جدایی از آن است.

۱. نهج البلاغه، خطبه ۱۲۷.

مطالعه در زندگی اقوام پیشین نیز نشان می‌دهد که جوامع کوچکتر همیشه از نظر فرهنگ و مظاهر تمدن انسانی عقبتر بوده‌اند و فرهنگها و تمدنهای پیشرفته در اجتماعات بزرگ و وسیع ظاهر شده است.

لذا در جمله‌های بالا نخست دعوت به ملازمت اجتماعات بزرگ شده، سپس اشاره می‌فرماید که دست خداوند بر سر چنین اجتماعاتی است، و بعکس افراد تک‌رو طعمهٔ شیطانند و از تحت حمایت الهی بیروند، و در تشبیهی که در جملهٔ بعد فرموده، نشان می‌دهد که پیروزی بر مشکلات اجتماعی و نجات از چنگال گرگها، تنها در دل اجتماع ممکن است، و به همین دلیل هر اجتماعی فشرده‌تر و متراکم‌تر باشد در برابر حوادث نیرومندتر و پیروز خواهد بود.

و بالاخره در جمله‌های آخر می‌فرماید زنده کردن قرآن به این است که همه بر گرد آن جمع و متحد شوند و میراندن آن این است که از آن پراکنده شده هر یک راهی را برای خود در پیش گیرند!

گذشته از آنچه گفته شد، اهتمام اسلام را به اجتماعات بزرگتر از دو موضوع زیر نیز می‌توان استفاده نمود:

۱- از نظر اسلام اهمیت هر نماز جماعت به مقدار تعداد شرکت کنندگان در آن می‌باشد، و نیز ثواب مساجد، از مسجد بازار و قبیله گرفته تا مسجد جامع شهر و مساجدی که به همهٔ مسلمانان تعلق دارد و بالاخره مسجدالحرام که بزرگترین مرکز اجتماع اسلامی است متناسب با موقعیت اجتماعی آنها می‌باشد.

۲- اسلام در شرایط خاص تشویق فراوانی به تکثیر نسل و ازدیاد جمعیت نموده است. پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می‌فرماید:

«أَطْلُبُوا الْوَلَدَ فَإِنِّي مُكَاثِرٌ بِكُمْ الْأُمَمَ عَدًّا»^۱

فرزند بخواهید زیرا من در روز رستاخیز به فراوانی جمعیت شما مباحثات می‌کنم.

در اینجا توجه به یک نکته ضرورت دارد و آن اینکه: ممکن است کثرت جمعیت در پاره‌ای از جوامع تولید ناراحتیها و مشکلاتی از نظر کمبود مواد غذایی و مانند آن بکند، ولی این مشکلات موقتی و استثنایی هرگز نمی‌تواند ارزش ذخایر انسانی را برای یک اجتماع کم کند، این مشکلات ممکن است احیاناً برای ملتی که مثلاً منابع فراوان زیرزمینی یا محصول فراوان کشاورزی یا مانند آن ندارند پیش آید.

انزوای اجتماعی

واکنش انزوا طلبی و رهبانیت در عقب‌روی فرد و اجتماع

جامعه‌شناسان معتقدند انزوای اجتماعی به هر شکل و در هر صورت اثرات بسیار نامطلوبی در روح و جسم فرد و جامعه دارد. این موضوع هم در مورد افرادی که بصورت انزوا بسر می‌برند، و هم در مورد قبائل و ملتها و بطور کلی گروههایی که به علل اجتماعی، سیاسی و یا جغرافیایی جدا از دیگران زندگی می‌کنند، آزمایش شده است.

یکی از جامعه‌شناسان به نام «روس» در کتاب خود «اصول جامعه‌شناسی» اثرات انزوای اجتماعی را روی عده زیادی از زندانیان که در زندانهای انفرادی بودند مورد مطالعه قرار داده است. او می‌گوید: «ده درصد از این عده پس از گذشتن یک سال یا جان سپردند یا دست به انتحار زدند و یا دیوانه شدند و بقیه هم گرفتار یک نوع ناراحتی روانی (غمزدگی)

۱. حرّ عاملی، وسائل الشیعه ۳/۱۴، روایت ۶.

گردیدند».

سپس اضافه می‌کند: «در میان زندانیان مجرد مبارزه روح اجتماعی فرد در مقابل مرگ به راستی تأثرانگیز است، زیرا گاهی تنها تعارف یک گل یا یک نبات به یک زندانی، ممکن است عطش تماس اجتماعی او را فرو نشاند و او را از مرگ نجات بخشد».

او در مورد افراد تارک دنیا و صومعه نشینان نیز تصریح می‌کند که انزوای اثر بدی در روح آنها دارد و در آنان تولید «افسردگی» و «یأس» و «وهم» و در غالب موارد تولید اختلال روانی می‌نماید^۱.

اثرات انزوای اجتماعی در نزد قبایل بیابانگرد و چادر نشینان - که در یک نوع انزوای دائم بسر می‌برند - نیز کاملاً محسوس است، زیرا عقب‌ماندگی آنها در همه شئون فکری و اجتماعی نمایان می‌باشد و متناسب با چگونگی انزوای قبیلگی آنهاست.

همچنین کشورهایی که بر اثر رژیمهای خاص سیاسی از دیگران جدا می‌مانند در صورتی که با وسائل دیگر مانند مطبوعات و امثال آن ارتباط فکری با سایرین برقرار نسازند، از جهات مختلف گرفتار عقب‌افتادگی خواهند شد.

علت اصلی این موضوع با در نظر گرفتن بحثهای گذشته و اینکه عموم پیشرفت‌ها مدیون تراکم افکار و تراکم تجربیات و ابتکارات اقوام و افراد است کاملاً روشن می‌باشد، بنابراین باید قبول کرد که انزوای اجتماعی بزرگترین دشمن تکامل جامعه‌ها و ترقی و پیشرفت انسانها در همه زمینه‌هاست و نیز سرچشمه انواع انحرافات می‌باشد.

۱. جامعه‌شناسی، ساموئیل کینگ، صفحه ۴۲۸.

اسلام و رهبانیت

اکنون ببینیم اسلام در این باره چه نظری دارد؟ اسلام، «انزوای اجتماعی» و همهٔ مظاهر آن را که از آن تعبیر به «رهبانیت» نموده است محکوم می‌کند، حدیث معروف «لَا رَهْبَانِيَّةَ فِي الْإِسْلَامِ» را در بسیاری از کتب حدیث نقل کرده‌اند، و «رُهْبَانِيَّةَ» (بضم راء) و «رَهْبَانِيَّةَ» (بفتح راء) منسوب به «رُهْبَان» و «رَهْبَان» هر دو یک معنی دارد، در اصل لغت از ماده «رهب» به معنی خوف، وحشت و ترس گرفته شده و در عرف به کسانی گفته می‌شود که «انقطاع و انفراد از مردم پیدا می‌کنند بخاطر عبادت و ترس از خدا».

سرچشمهٔ تاریخی

این عمل از قدیم در میان هندوها رایج بوده و سپس در میان مسیحیان رایج گردید. بعضی معتقدند سرچشمهٔ رواج آن در میان پیروان مسیح یا یهود شکستهای پی‌درپی بود که از یکی از سلاطین جبّار و دیکتاتور وقت خوردند و به دنبال آن تصمیم گرفتند پراکنده شوند و در بیابانها به عبادت بپردازند تا پیامبر موعود آشکار گردد و آنها را از ذلت و پراکندگی برهاند^۱.

سرچشمهٔ روانی

اصولاً عکس‌العمل روانی افراد و اقوام گوناگون در برابر شکستها و ناکامیها مختلف است، بعضی تمایل به انزوا و درون‌گرایی پیدا می‌کنند و بکلی مسیر افکار اجتماعی خود را برهم می‌زنند، ولی بعضی دیگر که عدهٔ آنها کمتر از دستهٔ اول است خشونت و صلابت و عمق بیشتری پیدا

۱. به تاریخ «ویل دورانت» مراجعه شود.

کرده و از مبارزه سطحی متوجه مبارزات ریشه دار و اصولی می گردند. رهبانیت در واقع همان عکس العمل افراد و اقوام شکست خورده دسته اول است.

اکنون که ریشه تاریخی و روانی رهبانیت را دانستیم و روشن شد که رهبانیت خلاف فطرت سالم بشر است، حدیث زیر بخوبی می تواند نظر اسلام را در مورد آن روشن سازد:

«عثمان بن مظعون» بر اثر یک شکست روحی (بخاطر از دست دادن فرزند مورد علاقه خود) متمایل به رهبانیت می شود و بعنوان تسلی خود رو به عبادت می آورد، هنگامی که خبر به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله رسید او رانهی کرد و فرمود:

«إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى لَمْ يَكْتُبْ عَلَيْنَا الرُّهْبَانِيَّةَ»

خداوند متعال رهبانیت را برای ما مقرر نداشته است.

سپس یک جمله اصولی اضافه فرمود:

«إِنَّمَا رُهْبَانِيَّةُ أُمَّتِي الْجِهَادُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ»^۱

همانا رهبانیت امت من جهاد در راه خداست.

یعنی: اگر رهبانیت به معنی پشت پا زدن به لذائذ زندگی و آسایشهاست باید در راهی به کار رود که مانند جهاد خدمت بزرگی به حفظ اصول اسلام و عظمت جامعه کند.

در حدیث دیگری از امام موسی بن جعفر علیه السلام نقل شده که کسی از آن حضرت سؤال کرد:

«عَنِ الرَّجُلِ الْمُسْلِمِ هَلْ يَصْلُحُ أَنْ يَسِيحَ فِي الْأَرْضِ أَوْ يَتَرَهَّبَ فِي

۱. مجلسی، بحار الانوار ۸/ ۱۷۰، روایت ۱۱۲.

بَيْتٍ لَا يَخْرُجُ مِنْهُ؟ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: لَا»^۱

آیا برای مسلمان شایسته است سیاحت و خانه به‌دوشی، یا رهبانیت را انتخاب نماید و از خانه بیرون نرود؟ فرمود: نه.

منظور از «سیاحت» در این روایت یک نوع رهبانیت بوده که بصورت جهانگردی بدون زاد و توشه و به منظور دوری از شهرها و اجتماعات و یا فرار از خانه و خانواده انجام می‌شده است، چنانکه مرحوم «طریحی» در کتاب «مجمع البحرین» پس از نقل حدیث «لَا سِيَاحَةَ فِي الْإِسْلَامِ؛ در اسلام سیاحت نیست» می‌گوید: «مقصود دوری از شهرها و صحرا نشینی و ترک مراسم جمعه و اجتماعات است».

و در معنی «سائحات» که در آیه ۵ سورة تحریم وارد شده می‌گوید: «منظور روزه‌داران می‌باشند، و سیاحت در این آیه به معنی روزه است، و چون سیاحت کننده توشه و غذایی همراه نمی‌برد، مانند آدم روزه‌دار است»^۲.

در هر حال از حدیث فوق برمی‌آید که «رهبانیت» و انزوای اجتماعی - خواه بصورت نشستن در خانه و در به روی خود بستن و تارک دنیا شدن و خواه بصورت جهانگردی بدون وسیله و فرار از خانه و زندگانی و اجتماع - در اسلام محکوم شده است زیرا با روح دستورات اسلامی مباین می‌باشد.

از همه اینها گذشته در قرآن مجید رهبانیت رایج در میان نصاری یک نوع بدعت مذموم شمرده شده است:

﴿وَرَهْبَانِيَّةً ابْتَدَعُوهَا مَا كَتَبْنَاهَا عَلَيْهِمْ إِلَّا ابْتِغَاءَ رِضْوَانِ اللَّهِ فَمَا

۱. مجلسی، بحار الانوار ۱۱۹/۷۰، روایت ۱۰.

۲. بعضی هم «سیاحت» در آیه را به معنی «هجرت» گرفته‌اند.

رَعَوْهَا حَقَّ رِعَايَتِهَا^۱

و رهبانیتی را که آنان ابداع کرده بودند، ما بر آنان مقرر نداشته بودیم گرچه هدفشان جلب خشنودی خدا بود ولی حق آن را رعایت نکردند.

مجموع این مدارک نظر اسلام را درباره رهبانیت کاملاً روشن می‌سازد. ولی در اینجا یک مسأله باقی می‌ماند و آن اینکه: آیا در مذاهب دیگر رهبانیت وجود داشته است؟

از مدارک اسلامی چنین برمی‌آید که یک نوع از رهبانیت در مذهب مسیح بوده اما با رهبانیت کنونی و برنامه تارکان دنیا بسیار فرق داشته است، زیرا از ظاهر جمله ﴿مَا كَتَبْنَا عَلَيْهِمْ إِلَّا ابْتِغَاءَ رِضْوَانِ اللَّهِ﴾ چنین استفاده می‌شود که خداوند یک نوع رهبانیت برای آنها مقرر داشته است که به منظور تحصیل خشنودی پروردگار بوده، ولی آنها حدود آن را رعایت ننموده و به جای آن نوع دیگری که قرآن آن را بدعت شمرده اختراع کردند.

این مطلبی است که از ظاهر آیه فوق - بدون حذف و تقدیر - برمی‌آید، ولی چون این معنی در نظر عده‌ای از مفسران خوشایند نبوده و فکر می‌کرده‌اند که رهبانیت به هر معنی و در هر زمان و مکانی باید ممنوع باشد، لذا در آیه مزبور قائل به حذف و تقدیر شده و آن را طور دیگری معنی کرده‌اند.

مثلاً بعضی جمله «مَا كَتَبْنَا» ی دیگری بعد از «عَلَيْهِمْ» تقدیر گرفته و معنی آیه را به این صورت تفسیر کرده‌اند: «وَرَهْبَانِيَّةً ابْتَدَعُوهَا مَا كَتَبْنَا عَلَيْهِمْ / مَا كَتَبْنَا / إِلَّا ابْتِغَاءَ رِضْوَانِ اللَّهِ» یعنی: ما رهبانیت را برای آنها مقرر نداشتیم، ما تنها تحصیل رضایت خداوند را بر آنها مقرر داشتیم!

بعضی دیگر جمله «إِنَّهُمْ ابْتَدَعُوهَا» را بعد از «إِلَّا» در تقدیر گرفته‌اند و حاصل آیه چنین شده است: ما رهبانیت را برای آنها مقرر نداشتیم بلکه آنها خودشان به گمان تحصیل رضایت خداوند آن را اختراع نمودند.

بدیهی است این معانی خلاف ظاهر آیه شریفه است و با استثنای مذکور در آیه که استثنا از «ما کَتَبْنَاهَا عَلَيْهِمْ» است نمی‌سازد زیرا ظاهر استثناء از نفی، اثبات است، و این می‌رساند که یک نوع رهبانیت برای آنها مقرر شده بوده است.

پاره‌ای از روایات وارده در تفسیر آیه که آن را به «صَلَوَة لَّیْل» (نماز شب) تفسیر نموده نیز این حقیقت را تأیید می‌کند (در تفسیر برهان ذیل آیه شریفه دو روایت به این مضمون نقل شده است).

اکنون باید دید منظور از این رهبانیت مشروع چه بوده است.

مسلماً در آیین اصلی مسیح عَلَيْهِ السَّلَام طبق مدارک تاریخی و دینی (حتی خود اناجیل) ترک ازدواج بطور مطلق و انزوای اجتماعی و جدایی از اجتماع و سکونت در «دیرها» و «صومعه‌ها» که از مراسم رهبانیت امروز می‌باشد، نبوده است.

طبق مدارک قطعی، عده‌ای از حواریون و شاگردان مسیح ازدواج کردند و با مردم مخالفت و معاشرت داشتند.

بنابراین ممکن است مراد از رهبانیت مشروع همان معنی لغوی و ترس از خدا آمیخته با یک نوع زهد و بی‌اعتنایی به زرق و برق دنیا و سادگی در عین زندگی در میان اجتماع بوده باشد، آن طور که خود حضرت مسیح عَلَيْهِ السَّلَام و شاگردان او داشتند.

اما جمله «فَمَا رَعَوْهَا حَقَّ رِعَائِهَا؛ ولی حق آن را رعایت نکردند» تاب دو معنی دارد:

نخست اینکه: آنها حدود آن رهبانیت مشروع را رعایت ننموده و مقررات آن را مسخ نمودند و در آن بدعتها گذاشتند و بصورت دیرنشینی و ترک زندگی عادی دنیا و ترک ازدواج مطلق درآوردند.

دیگر اینکه همان رهبانیت ساختگی و ابداعی را نیز رعایت ننمودند و چنانکه بعداً هم اشاره می‌شود به جای پرهیزگاری و عفاف و بی‌اعتنایی به دنیا عده‌ای از آنها مرتکب اعمال خلاف عفت در دیرها شدند و طریق دنیاپرستی را پیش گرفته بساط خوشگذرانی و عیش و می‌گساری را در بعضی از آن مراکز که به نام رهبانیت تأسیس یافته بود به راه انداختند.

بدعت «رهبانیت» در میان مسیحیان

تواریخ موجود مسیحیت نشان می‌دهد که رهبانیت بصورت فعلی در قرون اول مسیحیت وجود نداشته و پیدایش آن را بعد از قرن سوم میلادی هنگام ظهور امپراطور رومی به نام «دیسوس» و مبارزه شدید با پیروان مسیح علیه السلام دانسته‌اند، آنها بر اثر شکست از این امپراطور و رانده شدن از اجتماعات به کوهها و بیابانها پناه بردند^۱.

جالب توجه اینکه در روایاتی که از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل شده نیز این مضمون دیده می‌شود که روزی حضرت به ابن مسعود فرمود: می‌دانی رهبانیت از کجا پیدا شد؟

می‌گوید: عرض کردم: خدا و پیامبرش داناترند!

فرمود: جمعی از جباران بعد از عیسی علیه السلام ظهور کردند و افراد با ایمان سه مرتبه با آنها پیکار نمودند و چون شکست خوردند به بیابانها و کوهها فرار کردند و به انتظار ظهور پیغمبر موعود عیسی (حضرت محمد صلی الله علیه و آله)

۱. ر. ک: دائرة المعارف قرن بیستم، ماده «رهب».

در آنجا به عبادت اشتغال ورزیدند (نقل مضمون روایت)^۱.
 «ویل دورانت» مورخ مشهور مسیحی در تاریخ خود در جلد ۳۱ بحث مشروحی راجع به رهبانان نقل می‌کند. او معتقد است پیوستن «راهبات» (زنان تارک دنیا) به «راهبان» از قرن چهارم میلادی شروع شد و روز به روز کار رهبانیت بالا گرفت تا در قرن دهم میلادی به اوج ترقی خود رسید.

سپس شرح مبسوطی دربارهٔ وضع «دیرها» (مرکز زندگی رهبانها) و رسم ترک ازدواج و کوششهای رهبانها برای آباد کردن زمینهای بایر و زراعت و صنایع دستی و قلاب دوزی و سایر سرگرمیهای زنان راهبه نقل می‌کند.

یکی از اساسی‌ترین شرایط رهبانیت همان مسألهٔ ترک ازدواج بطور کلی بود.

«فرید و جدی» در دائرة المعارف نقل می‌کند که: بعضی از رهبانها تا آن اندازه توجه به جنس زن را عمل شیطانی می‌دانستند که حاضر نبودند حیوان ماده را در خانه ببرند مبادا روح شیطانی آن به روحانیت آنها صدمه بزند!

اما با این حال، تاریخ، فجایع زیادی از دیرها به خاطر دارد تا آنجا که پاپ «اینوسان سوم» یکی از دیرها را بعنوان «فاحشه‌خانه»! توصیف کرد^۲.

و بعضی از آنها مرکزی برای اجتماع شکم‌پرستها و دنیاطلبان

۱. ر. ک: تفسیر مجمع البیان، ذیل آیهٔ ۲۷ سورهٔ حدید؛ و بحار الانوار، جلد ۷۰، باب النهی عن الرهبانیه.

۲. ویل دورانت، تاریخ تمدن ۱۳/۴۴۳.

و خوشگذرانها شده بود و بهترین شرابها در آن تهیه دیده می شد!



واحد‌های اجتماعی

- * چگونه یک واحد نیرومند
- اجتماعی به وجود می‌آید
- * نیرومندترین پیوند اجتماعی
- * اسلام و جامعهٔ واحد جهانی
- * راه ایجاد وحدت فکری
- * روح وحدت در تعلیمات اسلام
- * ۱- رشد اخلاقی
- * ۲- عفو و گذشت
- * ۳- پاسخ بدی به نیکی
- * ۴- ترک خشونت

واحد‌های اجتماعی

مهمترین مسأله در زندگی اجتماعی این است که چگونه می‌توان از واحد‌های کوچک، واحد بزرگ و نیرومندی ساخت؟

اجتماع بشر تقریباً از همان روزهای نخست بصورت واحد‌های کوچک و بزرگ متعددی درآمده است. چیزی که باعث ایجاد این تعدّد و پراکندگی شده امور زیر بوده است:

۱- نژاد

در درجهٔ اول توسعهٔ خانواده و انشعاب خانواده‌های مختلف از یک خانواده، سرچشمهٔ تشکیل یک نژاد و قبیله و به دنبال آن یک واحد اجتماعی شده و در حقیقت نخستین رنگ اجتماعی بشر همان رنگ نژاد و قبیله‌گی است، و الآن هم در جوامع عقب افتاده مسألهٔ قبیله و نژاد اساس جامعه را تشکیل می‌دهد، و در بعضی موارد این مسأله بقدری شدید است که از آمیخته شدن خونهای دو قبیله با هم شدیداً جلوگیری می‌شود.

۲- منطقه جغرافیایی

قبایل مختلف که نژاد و خون، آنها را از هم جدا می‌کرد، رفته رفته به هم آمیختند و تشکیل واحدهای بزرگتر اجتماعی دادند که مناطق مختلف جغرافیایی آنها را از هم جدا می‌ساخت.

مرزهای جغرافیایی نخست جنبه «طبیعی» داشت، مثلاً فاصله شدن یک دره یا شط بزرگ و یا کوههای بلند کافی بود که دو ملت را از هم جدا کند؛ اما بعد جنبه قراردادی پیدا کرد و مرزهای طبیعی با قراردادهای مختلف کم و بیش از ارزش افتاد. اگرچه هنوز هم مرزهای طبیعی بسیاری از نقاط جهان سازنده مرزهای جغرافیایی است، مثلاً جدایی کشور «بریتانیا» از «فرانسه» و «چین» از «ژاپن» و مانند اینها همه بر اثر مرزهای طبیعی می‌باشد، ولی مسلماً مرز همه کشورهای را مرزهای طبیعی تعیین نمی‌کند.

۳- ایدئولوژی

بالاخره تشکیل واحدهای اجتماعی بر اساس عقیده و طرز تفکر و ایدئولوژی در جامعه‌های کاملتر صورت گرفت، به این ترتیب که بشر به زودی فهمید که مسأله «نژاد» و «قبیله» نمی‌تواند میان افراد انسان جدایی بیفکند، درست است که افراد همخون وجه مشترکهای بیشتری در جهات جسمی و روحی دارند ولی این هرگز به آن اندازه نیست که مانع از همزیستی آنها با دیگران باشد. و نیز به آسانی دریافت که اختلاف مناطق جغرافیایی - اعم از طبیعی و قراردادی - نمی‌تواند عامل جدایی باشد، به خصوص اینکه با سهولت وسائل ارتباط و حمل و نقل مسأله فاصله جغرافیایی بکلی حل شد و همه به هم نزدیک و خانه یکی شدند.

لذا واحد‌های اجتماعی کم‌کم بصورت واحد‌های عقیده‌ای و ایدئولوژیکی درآمد و مرزهای «فکری» جانشین مرزهای گذشته شد. تقسیم کشورهای جهان به دو بلوک کمونیست و کاپیتالیست یکی از نمونه‌های بارز این نوع تقسیم‌بندی است.

گرچه در آغاز تصور می‌شد این تقسیم‌بندی یک تقسیم‌بندی ابدی و جاودانی است و مسأله عدم امکان آشتی این دو مکتب قطعی و اجتناب ناپذیر معرفی می‌گردید، ولی رفته رفته معلوم شد این تقسیم و جدایی نیز بیش از آنچه باید جنبه واقعی داشته باشد جنبه مصنوعی دارد، زیرا در برابر جهات اختلاف فکری و عقیده‌ای در میان قشرهای مختلف، هزاران جهات مشترک در میان آنها وجود دارد که سرچشمه آن وحدت نوع بشر و وحدت ساختمان روح و جسم اوست که موجب اشتراک در اهداف گوناگون می‌گردد.

لذا زمزمه «همزیستی» میان واحد‌های اجتماعی با رژیم‌ها و ایدئولوژیهای مختلف قوت گرفت و کم‌کم از مرحله سخن به مرحله عمل درآمد.

گرچه اصطکاک منافع ملتها و عدم رشد عقلی کافی برای هماهنگ ساختن این منافع هنوز مانع از این است که این واحد‌های پراکنده در هم ادغام گردد و یک واحد بزرگ بر اساس وحدت نوع بشر به وجود آید اما اینقدر مسلم شده که هیچ یک از عوامل تفرقه و جدایی گذشته یک عامل حقیقی و غیر قابل اجتناب نیست؛ همین درک، راه را برای آینده روشنتر و صافتر می‌سازد.

و به این ترتیب ثابت شد که همه جامعه بشریت می‌تواند در یک واحد ادغام گردد.

نیرومندترین پیوند اجتماعی

به وجود آوردن واحد بزرگ اجتماعی - بخصوص در مقیاس بزرگ جهانی و بین‌المللی - بیش از هر چیز نیازمند به امور زیر است:

۱- سهولت وسایل ارتباطی

این موضوع امروز بطور قابل ملاحظه‌ای حل شده و مسلماً در آینده نیز با پیشرفت وسایل مختلف بهتر و عالیت‌تر خواهد گردید.

۲- وحدت ایدئولوژی

گرچه همانطور که گفتیم بدون وحدت فکری نیز می‌توان بر اساس «وحدت منافع حیاتی» و «جهات مشترک انسانی»، جامعه واحدی بوجود آورد ولی تردیدی نیست که همبستگی میان قشرها و جناحهای مختلف چنین جامعه‌ای ضعیف و سرد و ناپایدار و آمیخته با ترس و وحشت و دودلی خواهد بود. و در چنین شرایطی مسلماً همکاریها محدود و احتیاط آمیز می‌باشد و با چنین همکاریها نمی‌توان جامعه کاملاً متشکل و زنده و خوشبختی بوجود آورد.

در حالی که اگر یک وحدت فکری ریشه‌دار، افراد اجتماع را به هم مربوط سازد و پیوندهای محکمی دل‌های آنها را به هم بپیوندد جامعه‌ای به تمام معنی واحد با همکاری وسیع و همه جانبه، با همبستگی و تفاهم کامل و دایمی تشکیل خواهد یافت.

۳- رشد فکری و اخلاقی کامل

برای تشکیل چنین جامعه‌ای رشد فکری کافی لازم است که با یک دید وسیع منافع ادغام همهٔ جوامع انسانی را در چنان واحد بزرگی دریابند و نیز رشد اخلاقی کافی لازم است که نقاط اجتناب ناپذیر اختلاف را بخاطر توافق در نقاط مشترک تحمل کرده و هضم نمایند و خویش را با آن تطبیق دهند.

البته موضوع اول یعنی ایمان به اینکه همکاری همهٔ انسانها به سود همه است، زیاد دشوار نیست؛ ولی قسمت دوم یعنی هضم کردن نقاط اختلاف، چندان سهل و آسان نمی‌باشد.

توضیح اینکه: درک این مسأله که اگر افراد بشر همه باهم در یک جامعه گرد آیند مشکلات آنها کمتر و راه حل آن سهلتر خواهد بود چیز مشکلی نیست.

چه اینکه در صورت پراکندگی و جدایی دائماً قسمت مهمی از فعالترین نیروهای انسانی و اقتصادی آنها به هدر می‌رود بسیار ممکن است که میزان نیروهای به هدر رفته از نصف مجموع نیروها و امکانات آنها هم بیشتر باشد.

مثلاً در دنیای امروز که رقابت شدیدی میان شرق و غرب حکومت می‌کند شاید بیش از نیمی از نیروهای فعال انسانی آنها به صورتهای زیر مصرف می‌گردد.

افراد ارتش، افراد ذخیره، سرویسهای اطلاعاتی و جاسوسی و دستگاههای وابسته به آنها، مرزبانی و گمرکها و مبارزه با قاچاق، دانشمندان و کارگرانی که در صنایع جنگی و شعب وابسته به آن فعالیت می‌کنند، بدیهی است اگر ضرورتی ایجاب نکند این‌گونه مصارف بیهوده است و هیچ‌گونه بازده مثبت اجتماعی ندارد.

در دنیای امروز نیمی از بودجه‌ها نیز صرف همین‌ها یعنی هزینه‌های دفاعی و جنگی و جاسوسی و رقابتهای دیگر می‌شود.

تازه این در صورتی است که جنگی در دنیا رخ ندهد و گرنه هزینه‌هایی که صرف جبران اعمال تخریبی در مقیاسهای کوچک (جنگهای محلی) و مقیاسهای بزرگ (جنگهای جهانی) می‌گردد راستی سرسام‌آور است.

اینها همه نیروهای «انسانی» و «اقتصادی» است که کاملاً به هدر می‌رود و دلیلی جز جدایی جوامع بشری از یکدیگر ندارد. درست مثل این است که دو مؤسسه تجارتي پنجاه درصد از سرمایه و وقت خود را صرف عقب راندن و کوبیدن یکدیگر کنند، بدیهی است نتیجه‌ای جز خسارت هر دو نخواهد داشت.

بنابراین اگر وحدت کاملی در میان همه جوامع انسانی بوجود آید، در حقیقت «بازده» فعالیتهای آنها در همه شؤون زندگی به دو برابر افزایش خواهد یافت.

این موضوع را همه بخوبی می‌توانند درک کنند و می‌توانند نتایج وحدت را دریابند.

اما در مورد مسائل اخلاقی، شکی نیست که افراد با یکدیگر مختلفند: اختلاف در ذوق، سلیقه، طرز تفکر، طرفدار ملائمت بودن یا طرفدار شدت عمل یا میانه رو بودن، تفاوت در احساساتی یا تعقلی بودن، تفاوت در درون گرایی و برون گرایی، در عاطفی بودن و غیر عاطفی بودن، در توجه به تشریفات و ظواهر یا بی‌اعتنایی به آن، در میزان تمایل به امور مختلف علمی، اقتصادی و ...

درست است که با تمرین و ممارست و تربیت، می‌توان تغییرات و تعدیلهایی در ایمان و عواطف و افکار و خواسته‌های افراد مختلف ایجاد

کرد، ولی بالاخره این اختلافات نه قابل انکار است و نه قابل اینکه بطور کلی از بین برود. یعنی همانطور که دو نفر در جهان پیدا نمی‌شوند که از لحاظ جسمی کاملاً شبیه یکدیگر باشند، هرگز نمی‌توان دو نفر را پیدا کرد که از تمام جنبه‌های روحی و فکری و غرایز گوناگون، یکسان باشند، تفاوت میان روح‌ها و غرایز و افکار مسلماً از تفاوت در میان جسم‌ها بیشتر است زیرا ساختمان روحی انسان هم پیچیده‌تر است و هم وسیع‌تر و طبعاً در چنین ساختمانی نقاط تفاوت بیشتر خواهد بود.

مردمی که می‌خواهند در یک جامعه بزرگ جهانی زندگی آمیخته با مسالمت و همکاری نزدیک داشته باشند باید به آن حد از «رشد اخلاقی» برسند که پس از درک این حقایق مربوط به تفاوت ساختمان فکری و روحی و عاطفی و اخلاقی بتوانند نقاط اختلاف دیگران را تحمل و هضم کنند؛ بتوانند خواسته‌های دیگران را هنگام اختلاف نظر در مسائل غیر هدفی همچون خواسته‌های خود، محترم بشمرند؛ هرگز انتظار نداشته باشند که دیگران در همه این موارد از آنها پیروی کرده و یا آنکه خواسته‌های خود را بر آنها تحمیل نمایند یا اینکه به مسائل غیر هدفی رنگ هدف بدهند؛ دقت کنید.

گذشت و اغماض و سعه صدر و بلندنظری و تحمل و نرمی و بردباری، اموری است که همه از نظر اخلاقی برای هضم این نقاط اختلاف، ضرورت کامل دارد.

حتی دو نفر نمی‌توانند برای مدتی طولانی همکاری نزدیک با یکدیگر داشته باشند مگر اینکه این حقیقت را درک کرده و آمادگی برای استقبال آن داشته باشند.

بدیهی است این آمادگی اخلاقی برای هضم نقاط اختلاف چیزی نیست

که با گفتگو بدست آید، بلکه اموری است که تنها با تهذیب و تربیت که موجب رشد کافی در جهات اخلاقی است امکان پذیر می باشد.

اسلام و جامعهٔ واحد جهانی

اسلام راه را برای تشکیل جامعهٔ واحد جهانی از جهات مختلفی گشوده است، زیرا:

اولاً - با اینکه اسلام در جامعهٔ نژادی به وجود آمد، در جامعه‌ای که زیربنای آن بیش از هر چیز موضوع طایفه و قبیله بود و مسئلهٔ نژاد بر همهٔ شئون آن با قدرت تمام حکومت می کرد، حتی شهرهای آن هم شهر به معنی واقعی نبود چه اینکه حساب قبایل و طوایف در آن کاملاً از یکدیگر جدا بود.

اسلام در چنین محیطی مسئلهٔ نژاد را بکلی از ردیف مسائل اجتماعی خارج نمود و آن را بکلی از ارزش انداخت.

گاهی با همان منطق که جامعهٔ نژادی آنها از آن مایه می گرفت (اشتراک در خون - وحدت جدّ اصلی قبیله) به جنگ آنها رفت و به آنها فهماند که اگر در یک سطح عالی فکر کنید جامعهٔ بشریت همه از یک زوج پدید آمده اند.

بنابراین باید همه یک واحد را تشکیل دهند:

﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ﴾^۱

ای مردم! ما شما را از یک زن و مرد آفریدیم.

و به این ترتیب «اخوَّت انسانی» را جانشین «اخوَّت قبیله‌گی» و «خون نوع بشر» را جانشین «خون قبیله» نمود.

۱. سورهٔ حجرات (۴۹) آیهٔ ۱۳.

و گاهی با منطق دیگر به آنها فهماند که مسأله حفظ انسب و ارتباط و انتساب افراد به طایفه و قبیله و پدران و نیاکان گرچه لازم است ولی این نه بخاطر «تفاخر» به انسب بلکه بخاطر «تعارف» (شناسایی افراد) از طریق این دسته‌بندی خاص اجتماعی است.

چه اینکه مسلم است حفظ حقوق افراد بشر در اجتماعات ایجاب می‌کند که افراد از یکدیگر ممتاز و شناخته شوند و برای این موضوع راهی طبیعی تر و صحیح‌تر از انتساب به پدران و نیاکان و شعوب و قبایل نیست ولی این موضوع باید تنها وسیله «معارفه» باشد نه مفاخره:

﴿وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا﴾^۱

و شما را تیره‌ها و قبیله‌ها قرار دادیم تا یکدیگر را بشناسید.

گاهی نیز آنها را متوجه ساخت که «کرامت» و «ارزش» افراد بخاطر سجایای روحی و ملکات نفسانی آنها (تقوا و پرهیزکاری) است و این موضوع هرگز از طریق «توارث» قابل اکتساب نیست، و به تعبیر دیگر صفات ارثی اگر فرضاً «جمیل» هم باشد جمیل غیر اختیاری هستند که هیچگاه نمی‌توانند مقیاس شخصیت و کرامت باشند:

﴿إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَىٰكُمْ﴾^۲

گرامی‌ترین شما نزد خداوند، باتقواترین شماست.

و به این ترتیب اسلام ضربت نهایی خود را بر پایه‌های نژادپرستی و تفرقه‌های ناشی از آن وارد کرده است.

ثانیاً - با بی‌اعتنایی به مرزهای جغرافیایی - اعم از طبیعی و قراردادی - و بسط و گسترش دعوت خود به همه کشورهای جهان،

۱. سوره حجرات (۴۹) آیه ۱۳.

۲. همان مدرک.

بی‌ارزش بودن این عامل تفرقه را نیز روشن ساخته است.
این منطق اسلام را از خلال تعبیرات فراوانی از قرآن مجید می‌توان دریافت:

الف: خطابات قرآن - غیر از آنچه مخصوص افراد با ایمان است - طوری تعمیم دارد که همه ملل جهان را شامل می‌گردد، مانند خطاب «یا ایُّهَا النَّاسُ» (ای مردم!)، و «یا عِبَادِ» (ای بندگان من!)، و «یا بَنِي آدَمَ» (ای فرزندان آدم!)، و «یا ایُّهَا الْإِنْسَانُ» (ای انسان!) که در آیات مختلف قرآن آمده است.^۱

در این خطابات عموم جهان از هر قوم و ملت و کشوری شرکت دارند و کمترین آثاری از ملت‌های مختلف در آنها دیده نمی‌شود.
ب: قرآن همه روی زمین را کشور پهناور خدا می‌داند، گاهی می‌فرماید:

﴿يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ أَرْضِي وَاسِعَةٌ فَإِيَّايَ فَاعْبُدُونِ﴾^۲

ای بندگان من که ایمان آورده‌اید! زمین من وسیع است، پس تنها مرا پرستید.

و در برابر فشارهای دشمنان تسلیم نشوید.

۱. مانند: «یا ایُّهَا النَّاسُ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ جَمِيعاً»؛ ای مردم! من فرستاده خدا به سوی همه شما هستم، «سوره اعراف (۷) آیه ۱۵۸.

«یا عِبَادِ فَاتَّقُونِ»؛ ای بندگان من! از نافرمانی من بپرهیزید، «سوره زمر (۳۹) آیه ۱۶.
«یا بَنِي آدَمَ لَا يَفْتِنَنَّكُمُ الشَّيْطَانُ»؛ ای فرزندان آدم! شیطان شما را نفریبد!، «سوره اعراف (۷) آیه ۲۷.

«یا ایُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا»؛ ای انسان! تو با تلاش و رنج بسوی پروردگارت می‌روی، «سوره انشقاق (۸۴) آیه ۶.

۲. سوره عنکبوت (۲۹) آیه ۵۶.

و در جای دیگر دستور می‌دهد که در هر جای از زمین برای مشاهده آثار تمدنهای بر باد رفته پیشینیان و گرفتن عبرت، از زندگی آمیخته به گناه و ظلم آنها، سیر نمایید:

﴿فَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُكْذِبِينَ﴾^۱

پس در روی زمین بگردید و ببینید عاقبت تکذیب کنندگان چگونه بود! و نیز مردم را بسوی اصلاح در زمین و دوری از فساد در آن دعوت می‌نماید:

﴿وَلَا تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ بَعْدَ إِصْلَاحِهَا﴾^۲

و در زمین پس از اصلاح آن فساد نکنید.

و زمانی دیگر مجموع روی زمین را میراث صالحان و نیکان می‌شمارد که سرانجام بر آن مسلط خواهند شد:

﴿أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ﴾^۳

بندگان شایسته‌ام وارث (حکومت) زمین خواهند شد.

ج: قرآن مجید صریحاً دستور می‌دهد که مسلمانان در اجرای وظایف الهی خود مقید به ماندن در نقطه خاصی نباشند، و اگر نتوانند در نقطه‌ای آنها را اجرا کنند به نقاط دیگر از کره زمین مهاجرت نمایند و خودداری کنندگان از مهاجرت را سرزنش و توبیخ می‌نماید:

﴿قَالُوا أَلَمْ تَكُنْ أَرْضُ اللَّهِ وَاسِعَةً فَتُهَاجِرُوا فِيهَا﴾^۴

(فرشتگان) گفتند؛ مگر سرزمین خدا، پهناور نبود که مهاجرت کنید؟

۱. سوره نحل (۱۶) آیه ۳۶.

۲. سوره اعراف (۷) آیه ۵۶.

۳. سوره انبیاء (۲۱) آیه ۱۰۵.

۴. سوره نساء (۴) آیه ۹۷.

د: قرآن مجید در آنهمه آیات مربوط به احکام و معارف و اخلاقیات خود هرگز روی واحدهای اجتماعی که بعنوان ممالک مختلف از یکدیگر جدا شده‌اند تکیه ننموده، و این خود دلیل بارزی بر طرفداری و دفاع اسلام از جامعه واحد جهانی و به اصطلاح «انترناسیونالیسم» است. اصولاً مسلکی که بر پایه اصول انسانیت و حقوق بشر استوار شده غیر از این نمی‌تواند باشد.

یادآوری لازم

در فقه اسلامی در باب جهاد بحثی تحت عنوان «م رابطه» یعنی آمادگی برای حفظ مرزهای اسلامی در برابر هجوم احتمالی دشمنان دیده می‌شود که احکام خاصی برای آن ذکر شده است^۱.

ممکن است در نظر بعضی این موضوع به عنوان طرفداری اسلام از وجود «مرزهای جغرافیایی» تلقی گردد، اما ناگفته روشن است که این موضوع تنها در صورتی است که اسلام از طرف بیگانه‌ای مورد هجوم واقع گردد، ولی در صورت پیشرفت دعوت اسلامی در جهان - و بعبارت دیگر پیروزی طرح اسلام در دعوت خود - این موضوع خودبه‌خود منتفی خواهد گردید و قبل از آن هم مرزهای کشور اسلام مرز فکری و عقیدتی است نه مرز جغرافیایی و قراردادی.

و به تعبیر دیگر در داخل حوزه اسلام به هیچ وجه تقسیم‌بندی جغرافیایی و مرز وجود ندارد، و در بیرون حوزه اسلام نیز تنها مرزهای فکری و اعتقادی آن را از دیگران جدا می‌سازد.

ثالثاً - اسلام با معارف و احکام خود تلاش وسیعی برای ایجاد یک

۱. به کتاب «جواهر الکلام» اول کتاب جهاد مراجعه شود.

نقطه وحدت فکری و به اصطلاح «وحدت ایدئولوژیکی» در میان تمام افراد بشر نموده است.

باید توجه داشت که وحدت فکری و عقیدتی که اسلام بنیانگذار آن است بر خلاف روابط فکری و ایدئولوژیکی احزاب سیاسی و امثال آنها که در قرون اخیر در جهان به وجود آمده‌اند، مخصوص طبقه و جمعیت و ملت خاصی نیست، مربوط به همه جامعه بشریت است.

و این یک امتیاز بزرگ برای ایدئولوژی اسلامی محسوب می‌گردد که به هیچ وجه رنگ منطقه‌ای و طبقاتی ندارد.

ولی عموم احزاب و دسته‌های سیاسی جهان و مکتب‌های فلسفی وابسته به آنها گرچه ظاهراً اساس کار خود را بر وحدت فکری و مرامی قرار داده‌اند، اما همه در این «عیب» بزرگ مشترکند که جنبه عمومی و جهانی یا از آغاز نداشته‌اند و یا از دست داده‌اند.

مثلاً «حزب نازی» یا جنبش خطرناک «صهیونیسم بین‌الملل» گرچه به ظاهر صورت ایدئولوژیکی داشته یا دارد، ولی در واقع حافظ منافع دسته مخصوصی بیش نیست.

در حقیقت نژاد آلمانی در حزب نازی و نژاد یهود در صهیونیسم و منافع مخصوص آنها زیربنای اصلی احزاب مزبور را تشکیل می‌دهد. احزاب کمونیست جهان با اینکه مدعی جهانی بودن اترناسیونالیسم هستند امروز هیچ‌کدام رنگ محلی داشتن و حافظ منافع کشور خاصی بودن را کتمان نمی‌کنند و به همین دلیل کمونیسم در هریک از این کشورها به رنگ خاصی درآمده است، بنابراین آنها هم طبعاً تنها مربوط به یک دسته از افراد بشر می‌باشند.

شکی نیست که آنها مدعی هستند باید اصولاً طبقات و مرزها را از

اجتماع برچید و جامعه جهانی بدون طبقات به وجود آورد ولی در صورتی که این نقشه در خارج پیاده نشود - همانطور که تاکنون پیاده نشده و قراین نشان می‌دهد که در آینده نیز پیاده نخواهد شد - عملاً مدافع منافع ملت خاصی خواهند بود.

کار به صحت و فساد این مکتبها و احزاب نداریم، منظور توضیح این نکته است که همه آنها در این نقطه ضعف بزرگ شریکند که قدرت ندارند یک وحدت فکری در میان همه افراد بشر از همه نژادها و همه ملتها ایجاد کنند.

ولی وحدت فکری و عقیده‌ای که اسلام آن را پی‌ریزی نموده، جنبه خصوصی ندارد و حتی مخصوص به پیروان اسلام هم نیست بلکه پیروان مذاهب دیگر هم می‌توانند شریک باشند.

ولذا در اسلام برنامه وسیعی برای حفظ حقوق اقلیتهای مذهبی که در محیط کشورهای اسلامی زندگی می‌کنند و دفاع از منافع آنها در نظر گرفته شده که وسعت آن با مطالعه کافی در منابع اسلامی روشن می‌شود.

راه ایجاد وحدت فکری

اکنون به بررسی قسمتی از معارف و تعلیمات اسلام که می‌تواند به این هدف بزرگ (ایجاد وحدت فکری در میان ابنای بشر) کمک کند، می‌پردازیم:

۱- اصل توحید

که اساس همهٔ معارف اسلامی را تشکیل می‌دهد، اسلام «اُرَبَابُ مُتَّفَرِّقُونَ» (خدایان پراکنده) را که هم نشانهٔ تشتت افکار و آراء و هم عامل مؤثری برای تفرقه‌های اجتماعی محسوب می‌گردد بکلی درهم کوبیده حتی به پیروان خود تعلیم می‌دهد که در ذات و صفات خدا نیز تفرقه و تعددی وجود ندارد، ذات او بسیط و صفات او همه عین یکدیگرند.

می‌دانیم در اعصار پیشین یکی از عوامل تفرقه در میان اقوام همان مسألهٔ اعتقاد به خدایان متعدد بود، که هر قوم و ملت و طایفه و گاهی هر شهری برای خود «خدا» یا «خدایانی» داشتند که به هنگام پیروزی آنها بر اقوام دیگر، او هم پیروز می‌شد و رسمیت می‌یافت و به هنگام شکست او هم فراموش می‌گردید!

چنانکه «آلبر ماله» در فصل مربوط به عقاید مذهبی «کلدانیان» می‌نویسد:

در اوایل امر در «کلده» نیز مانند «مصر» هر شهری خدای مخصوص به خود داشت، پس از تشکیل دولتهای بزرگ پرستش خدایان بلاد مختلف عمومیت یافت و خدای پایتخت «رَبِّ الارباب»! شد؛ بدین لحاظ به روزگار «حمورابی»^۱ چون بابل پایتخت کلده بود، خدای این شهر نیز که «ماردوک» نام داشت «رَبِّ الارباب» تمام کلده شناخته شد، و از آنجا

۱. «حمورابی» پادشاه معروف کشورگشا و کشوردار است که بخاطر قوانین جالبی که از او به یادگار مانده مشهور و معروف است.

که پایتخت دولت آشور در ابتدا شهر آشور بود خدای این شهر که او نیز «آشور» نام داشت ربّ الارباب مردم آشور گردید^۱.

و در مورد مذهب مصریان می‌نویسد:

«... چنان نبود که همه مردم مصر چند خدای مشترک را بپرستند بلکه هر شهری خدایانی جداگانه داشت، معذک روزگاری رسید که پرستش بعضی خدایان در تمام مصر (البته تنها در مصر) رواج یافت. هرگاه شهری مهم‌تر و معتبرتر می‌شد، بر شأن خداوندانش می‌افزود»^۲.

نمونه کامل این پراکندگی خدایان در زادگاه اسلام یعنی سرزمین حجاز و بخصوص مکه خودنمایی می‌کرد و سرچشمه و نشانه همه گونه تفرقه و پراکندگی فکری و اجتماعی بود، و چون روشن است، نیازمند به شاهی نیست.

اسلام با تعلیمات و معارف درخشان خود به این وضع خاتمه داد و شعار همه مسلمانان انحصار معبود در خدای یگانه «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» و توجه به «الله» خدای یگانه، گردید.

قرآن می‌گوید: نه تنها معبود در کره زمین خداست بلکه در سراسر جهان آفرینش تنها معبود بحق، اوست، آنجا که می‌فرماید:

﴿وَهُوَ الَّذِي فِي السَّمَاءِ إِلَهُ وَفِي الْأَرْضِ إِلَهُ﴾^۳

و او کسی است که در آسمان معبود است، و در زمین، معبود.

در جای دیگر می‌فرماید:

۱. آلبر ماله، تاریخ ملل شرق ۸۱/۱.

۲. همان مدرک، صفحه ۴۱.

۳. سوره زخرف (۴۳) آیه ۸۴.

﴿إِنَّ كُلَّ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ إِلَّا آتِي الرَّحْمَنِ عَبْدًا﴾^۱

تمام کسانی که در آسمانها و زمین هستند، بنده اویند.

اسلام در تعلیمات خود حقیقت توحید را به جهان آفرینش نیز گسترش داده و همه جهان را یک واحد معرفی می‌کند که از مبدأ واحدی صادر شده است:

﴿مَا تَرَىٰ فِي خَلْقِ الرَّحْمَنِ مِن تَفَوتٍ فَأَرِجِ الْبَصَرَ هَلْ تَرَىٰ مِنْ فُطُورٍ﴾^۲

در آفرینش خداوند رحمان هیچ تضاد و عیبی نمی‌بینی (همه دارای نظام واحد و قانون ثابتی هستند)، بار دیگر نگاه کن (و به دقت همه موجودات

و مخلوقات را بررسی نما) آیا هیچ شکاف و خللی مشاهده می‌کنی؟

و نیز قرآن همه موجودات زنده را از یک مبدأ معرفی می‌کند:

﴿وَمِنَ الْمَاءِ كُلُّ شَيْءٍ حَيٍّ﴾^۳

و هر چیز زنده‌ای را از آب قرار دادیم!

به این ترتیب اسلام یکی دیگر از پایه‌های اصلی شرک و اعتقاد به ارباب انواع را درهم کوبیده است، زیرا اعتقاد مزبور بیشتر از این ناشی می‌شود که هر کدام از انواع موجودات جهان را یک واحد مستقل و جدای از دیگری می‌پنداشتند و برای هر کدام خالق و مدبر مستقلی قائل بودند.

طبق تعلیمات اسلام، خالق و آفریدگار این جهان نیز از این جهان جدا نیست، یعنی در عین اینکه با آنها یکی نیست از آنها جدا نیز نمی‌باشد.

۱. سوره مریم (۱۹) آیه ۹۳.

۲. سوره ملک (۶۷) آیه ۳.

۳. سوره انبیاء (۲۱) آیه ۳۰.

﴿وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْكُمْ وَلَكِنْ لَا تُبْصِرُونَ﴾^۱

و ما از شما به او نزدیک‌تریم ولی نمی‌بینید.

﴿وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ﴾^۲

و ما به او از رگ قلبش نزدیک‌تریم.

«مَعَ كُلِّ شَيْءٍ لَا بِمُقَارَنَةٍ وَغَيْرُ كُلِّ شَيْءٍ لَا بِمُزَايَلَةٍ»^۳

با همه چیز است، اما نه اینکه قرین آن باشد؛ و مغایر با همه چیز است، اما

نه اینکه از آن بیگانه و جدا باشد.

روح وحدت در تعالیم اسلام

روح وحدت در تعالیم اسلامی تنها از این نظر که اصل «توحید» پایه همه عقاید اسلامی را تشکیل می‌دهد، نیست، حتی در مسأله دعوت انبیاء و پیغمبران و کتب آسمانی همه را از نظر اصول یکی می‌داند که تنها در مراحل تکاملی باهم اختلاف دارند.

بلکه این روح در احکام و قوانین و مقررات علمی اسلامی نیز مشهود است، چه اینکه موضوع احکام و قوانین اسلامی تنها انسان است (انسان بشرط بلوغ و عقل) و هیچ قید دیگری ندارد.

عبادات اسلامی همه در این معنی شریکند که بیدارکننده و تفکرانگیزند:

۱. سورة واقعه (۵۶) آیه ۸۵.

۲. سورة ق (۵۰) آیه ۱۶.

۳. نهج البلاغه، خطبه ۱.

﴿اقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِي﴾^۱

نماز را برای یاد من به پا دار.

و اثر انضباط بخش و سوق به سادگی و کنترل هوسهای سرکش و تربیت انسان دارند، این روح واحد عبادات اسلامی است. عبادات اسلامی همه با یک زبان انجام می‌شود که نشانه وحدت است آن هم نه از این نظر که زبان عربی است و متعلق به ملت خاصی، بلکه از این نظر که زبان وحی است (و شاید انتخاب این زبان برای وحی علاوه بر علل دیگر، کمی تکلف و وسعت کلمات و اشتقاقات و ترکیبات و آهنگ خاص آن بوده است).

روح وحدت عبادات اسلامی مخصوصاً به هنگام عبادات دسته‌جمعی و بالاخص به هنگام حج که عالیت‌ترین تجلیات روح وحدت را نشان می‌دهد، تظاهر می‌کند و ملل مختلفی را که با یکدیگر هزاران فرسنگ از نظر جسم و جان دور بوده‌اند بصورت واحدی از نظر طرز تفکر، مکان و شعارهایی که می‌دهند درمی‌آورد، این وضع شکوه خاصی همچون شکوه نظام واحد جهان آفرینش دارد، اصولاً رنگ اسلام رنگ آفرینش است و لذا با آن هماهنگ می‌باشد.

صفوف نماز جماعت‌های اسلامی برای ناظر فرضی که از بیرون کره زمین به آن می‌نگرد حکم دوایر متداخلی را دارد که حول یک مرکز قرار گرفته‌اند و نشانه وحدت کامل است.

مقیاس‌های اسلامی - تا آنجا که امکان داشته است - از مقیاس‌های طبیعی که همه در آن مساوی هستند و رنگ قومیت خاصی را ندارد اتخاذ شده و برای تعیین پاره‌ای از موضوعات، مثلاً از گام، وجب و «اخص‌الراحه»

(گودی کف دست) و امثال آنها استفاده گردیده است.

ماه و سال اسلامی بر محور گردش ماه و خورشید (یا صحیحتر گردش زمین به گرد خورشید) دور می‌زند و برای همه یکسان و درک آن احتیاج به تخصص فنی ندارد و همه در آن یکسانند و جز از نظر اختلاف افق که خاصیت طبیعی مناطق کره زمین است، با هم تفاوتی ندارد. و یا مانند ماههای بعضی از «مذاهب قلابی» نیست که روی عدد «نوزده» تکیه کرده و ایام ماه را نوزده روز و تعداد ماهها را نیز نوزده قرار داده و معجونی بوجود آورده که نه با مقیاسهای طبیعی سازگار باشد و نه بدون محاسبه و نگه‌داشتن حساب، قابل استفاده گردد.

بنابراین می‌بینیم روح وحدت حتی در مقادیر و مقیاسهای اسلامی نیز منعکس است.

رشد اخلاقی ، شرط نخستین

اصل فراموش شده‌ای که دنیا بدون آن

روی آرامش نخواهد دید

همانطور که گفتیم برای تشکیل یک جامعه حقیقی بخصوص در یک مقیاس بزرگ جهانی که تمام مردم دنیا را در برگیرد، علاوه بر وحدت ایدئولوژیکی و رشد فکری نیاز به «رشد اخلاقی» است. بدون رشد اخلاقی هرگز مردمی که در یک اجتماع زندگی می‌کنند نمی‌توانند وجود یکدیگر را تحمل نمایند و نقاط برخورد روحیات گوناگون و اختلاف نظرها را به طرز شایسته‌ای حل کنند. نیاز این قسمت - مانند پرورش سایر جنبه‌های اخلاقی - به تعلیمات انبیاء و پیامبران از هر قسمت دیگر واضحتر است؛ زیرا همانطور که در جای خود گفته‌ایم، اخلاق بدون ضمانت اجرایی ایمان - و مکتب پیغمبران - تکیه‌گاه محکمی نخواهد داشت و از حدود یک سلسله کمالات غیر ضروری و توصیه‌های غیر لازم الاجرا تجاوز نمی‌کند.

اکنون به سراغ طرحهایی که در اسلام برای پرورش رشد اخلاق

اجتماعی انسانها و آماده ساختن آنها برای زندگی دسته‌جمعی ریخته شده، می‌رویم. البته باید توجه داشت آنچه ذیلاً می‌آوریم قسمتی از این تعلیمات وسیع است و ذکر همه آنها از حوصله این بحث فشرده خارج می‌باشد.

توجه دادن به تفاوت مردم از نظر آفرینش جسم و جان و روحیات و عواطف چنانکه در حدیث معروف نقل شده:

«لَوْ عَلِمَ النَّاسُ كَيْفَ خَلَقَ اللَّهُ هَذَا الْخَلْقَ لَمْ يَلْمُ أَحَدٌ أَحَدًا»^۱

اگر مردم می‌دانستند خداوند چگونه افراد را آفریده، هرگز کسی دیگری را ملامت نمی‌کرد!

و نیز در حدیث معروفی که از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نقل شده:

«النَّاسُ مَعَادِنُ كَمَعَادِنِ الذَّهَبِ وَالْفِصَّةِ»^۲

مردم معدنهایی هستند همانند معادن طلا و نقره.

اشاره‌ای به اختلاف آفرینش (اجمالاً) شده است.

توجه به این موضوع که ساختمان روح و عواطف و تربیت و مقدار معلومات و سوابق ذهنی افراد، فوق‌العاده مختلف است، بسیاری از مشکلات معاشرتی و تضادها و برخوردهای اجتماعی را حل می‌کند. مثلاً بسیار دیده‌ایم که پدران و مادران از یک عمل نابجای کودک (مانند شکستن یک ظرف یا کثیف کردن لباس خود) زیاد ناراحت می‌شوند و گاهی مجازاتهای شدید در برابر این عمل کوچک روا می‌دارند و کودک را بسیار ملامت می‌کنند؛ در حالی که اگر درست موضوع را بررسی کنیم خواهیم دید نه جای عصبانیت است و نه

۱. مجلسی، بحار الانوار ۷۰/۱۴۳، روایت ۷.

۲. کلینی، کافی ۸/۱۷۷.

چندان ملامت و سرزنش دارد.

مسلم است نه معلومات کودک درباره چگونگی ظرفهای شکستنی و غیر شکستنی و طریق نگهداری آنها که احتمال افتادن و شکستن را به حداقل برساند و از لیز خوردن و سنگینی کردن روی انگشتها بکاهد، به اندازه کافی است؛ و نه اگر همه این مطالب را کاملاً بداند تجربه علمی کافی روی آن دارد، و به فرض اینکه هم علم و هم تجربه او کافی باشد، قدرت جسمی او ناچیز است.

بنابراین اگر ما فعلاً در نگهداری این ظروف از آن کودک واردتریم به خاطر تجربیات و آزمایشهای فراوان دوران کودکی است، چرا که دوران کودکی سراسر دوران آزمایش و اندوختن معلومات درباره محیطی است که انسان هیچ آشنایی با آن ندارد.

و اگر خود را به جای آن کودک، با همان معلومات ناچیز و ورزیدگی ناچیز تر، فرض کنیم بسیاری از کارهای او که در نظر ما گناه و جرم عظیمی محسوب می شود نه گناه است و نه جرم!

این محاسبه را درباره افراد بزرگ نیز می توانیم بکنیم، بعضی عادات رفیق من ممکن است در نظر من، ناپسند آید و بخاطر آن خود را آماده برای قطع دوستی کنم، ولی هنگامی که محیط تربیتی رفیق را در نظر می گیرم، ساختمان روحی او را به آن ضمیمه می کنم، سابقه ذهنی او را نیز مورد توجه قرار می دهم، می بینم اگر من هم جای او بودم جز این نمی کردم.

همسایه من بلند صحبت می کند و مزاحم من است، پایه معلومات و ساختمان حنجره و اعصاب و میزان حساسیت پرده های گوش او و تربیت او را در نظر می گیرم، می بینم اگرچه او مقصر است اما تقصیر

او به آن بزرگی که من خیال می‌کردم نیست. اشتباه نشود، نمی‌خواهیم با این بیان مردم را در همهٔ اعمال خود بی‌تقصیر معرفی کنیم و - آنچنان که جبریون معتقدند - همه چیز را به گردن علل روحی و جسمی و خارجی بیندازیم. همچنین نمی‌خواهیم با این بیان، لزوم تربیت را انکار نماییم و افراد را به حال خود بگذاریم تا هرچه خواستند انجام دهند، بلکه منظور این است اگر توجه به این واقعیتهای داشته باشیم برای حل اختلافات و رفع اعتراضات بر یکدیگر آمادگی بیشتری پیدا خواهیم نمود و وجود یکدیگر را به آسانی تحمل خواهیم کرد؛ و اینکه با یک اختلاف نظر جزئی یکدیگر را طرد می‌کنیم، بخاطر این است که به این تفاوتها توجه نداریم.

۲- عفو و گذشت

کمتر کسی است که از خطا و اشتباه و گاهی تعمد در تضییع حقوق دیگران مصون باشد، و اگر بنا باشد هرکس طبق اصل «انتقام» عمل کند، برخوردهای اجتماعی بصورت یک رشته تسلسلی پیش می‌رود و روز به روز تشدید می‌گردد، زیرا حملات انتقامی از نظر کمیت و کیفیت قابل کنترل نیست و غالباً بصورت شدیدتری درمی‌آید.

دیگر اینکه بفرض که قابل کنترل و اندازه‌گیری باشد، هرگز تعیین میزان جنایت نخستین از دریچه چشم «جانی» و «کسی که جنایت بر او وارد شده» یکسان و برابر نیست. بنابراین بفرض که طرف مقابل بخواهد در حمله انتقامی خود رعایت مساوات در کمیت و کیفیت کند، باز از دریچه چشم او رعایت عدالت نشده، به همین دلیل او را بر انتقام جدیدی برمی‌انگیزد و نزاع ادامه می‌یابد.

اینکه می‌بینیم آتش فتنه و جنگ و نزاع در میان بسیاری از طوایف و اقوام در گذشته و امروز هرگز خاموش نشده، یک دلیل آن همین موضوع است که هرکدام جنایت دیگری را به جنایت سنگین‌تری پاسخ می‌دهد و نزاع بصورت تسلسل ادامه می‌یابد.

تنها چیزی که می‌تواند این رشته تسلسلی را قطع و آتش فتنه را خاموش کند، روح گذشت و عفو و اغماض است.

ذکر این نکته نیز لازم است؛ افرادی که با گذشت و اغماض، رشته تنازع و کشمکش را قطع می‌کنند تنها خدمت به طرف مقابل نمی‌کنند بلکه علاوه بر درک یک فضیلت اخلاقی بزرگ، خود را از زیانهای مسلمی که در آینده بر اثر ادامه کشمکش دامنگیر آنها می‌گردد آسوده

می‌سازند.

تازه اگر درست بررسی و دقت کنیم خواهیم دید که انتقام هیچ اثر عقلایی برای شخص انتقام گیرنده ندارد و جز یک تسکین موقتی و گاهی جز یک برتری خیالی نتیجه‌ای نخواهد داشت، و هر زمان انتظار انتقام طرف را می‌کشد در حالی که اثر تسکینی «گذشت» به مراتب عمیقتر و تفوق روحی و اجتماعی حاصل از آن حقیقی است. در منابع اسلامی با تعبیرات جالب و لطیفی به این موضوع اشاره و تشویق شده و یکی از مهمترین وظایف اسلامی قلمداد گردیده است. نمونه‌های زیر شاهد این مدعاست:

۱ - ﴿وَلْيَغْفُوا وَلْيَصْفَحُوا أَلَا تُحِبُّونَ أَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَكُمْ﴾^۱

آنها باید عفو کنند و چشم ببوشند، آیا دوست نمی‌دارید که خداوند شما را ببخشد؟

در آیه فوق اشاره به این حقیقت شده که هریک از شما بالاخره گناهی دارید، همانطور که دوست می‌دارید خداوند از گناه شما بگذرد، شما نیز باید از حق خود در مورد تصادمهایی که با برادران خود پیدا می‌کنید صرف نظر نمایید.

قابل توجه اینکه «عفو» و «صفح» در آیه فوق از نظر لغوی با هم فرق دارند زیرا «صفح» مرحله‌ای عالیت‌تر از عفو است و آن عبارت از عفو بدون ملامت و سرزنش و قهر است، شاید این تفاوت از آنجا ناشی می‌شود که صفح در اصل از «اعراض بصفحة الوجه» و برگرداندن صورت و بکلی نادیده گرفتن است.^۲

۱. سوره نور (۲۴) آیه ۲۲.

۲. مفردات راغب.

بدیهی است کسی که از انتقام معمولی خودداری می‌کند ولی بازبان یا قهر کردن، گناه طرف را یادآوری می‌نماید، حقیقتاً عفو نکرده، بلکه عفو کامل همان فراموش کردن کامل و نادیده انگاشتن و به تعبیر فارسی «صرف نظر نمودن» است.

۲ - ﴿وَيَسْأَلُونَكَ مَاذَا يُنْفِقُونَ قُلِ الْعَفْوُ﴾^۱

از تو می‌پرسند که چه چیز انفاق کنند؟ بگو: عفو!

گرچه مشهور میان مفسران این است که «عفو» را در آیه فوق به معنی مازاد از قوت خود و فرزندان و یا مازاد از قوت سال می‌باشد، و بودن آیه در سیاق آیات انفاق مال نیز این معنی را تقویت می‌کند؛ ولی هیچ بعید نیست که «عفو» به همان معنی معروف و مشهور آن که در جای دیگر به کار می‌رود باشد، و عدول از پاسخ سؤال درباره انفاق مالی، به انفاق اخلاقی و عفو، متضمن نکته جالبی است و آن اینکه انفاق تنها مربوط به اموال نیست که این همه درباره آن سؤال می‌کنید، بلکه مهمتر از انفاق مالی و گذشت از اموال، گذشت نمودن از حقوقی است که انسان بر دیگران پیدا می‌کند، بدیهی است این گذشت چون بر خلاف روح انتقام‌جویی بیشتر افراد است کار مشکلتری می‌باشد در حالی که از نظر برقراری نظم و عدالت اجتماعی اثر آن به مراتب بیشتر است.

این نوع عدول از پاسخ سؤالی به پاسخ دیگر در قرآن کراراً دیده می‌شود، و این خود یکی از نکات جالب در قرآن می‌باشد که برخلاف آنچه معمول است در پاسخهای خود مقید به سؤال طرح شده نیست بلکه نگاه به نیازمندی واقعی طرف مقابل می‌کند و طبق آن جواب

۱. سوره بقره (۲) آیه ۲۱۹.

می‌گوید.

چنانکه هنگامی که سؤال از علت تغییر شکل هلال ماه در ایام مختلف می‌کند، بجای پاسخگویی به آن، فواید و نتایج آن را بر می‌شمارد:

﴿يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْآهْلِ قُلْ هِيَ مَوَاقِيتُ لِلنَّاسِ وَالْحَجِّ﴾^۱

درباره هلالهای ماه از تو سؤال می‌کنند؛ بگو: آنها بیان اوقات (و تقویم طبیعی) برای (نظام زندگی) مردم و (تعیین وقت) حج است.

۳ - عَنْ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ: «ثَلَاثٌ وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَوْ كُنْتُ خَلَافًا لَحَلَفْتُ عَلَيْهِنَّ: مَا نَقَصَ مَالٌ مِنْ صَدَقَةٍ فَتَصَدَّقُوا؛ وَلَا عَنَّا رَجُلٌ مَظْلَمَةٌ يَبْتَغِي بِهَا وَجْهَ اللَّهِ إِلَّا زَادَهُ اللَّهُ بِهَا عِزًّا يَوْمَ الْقِيَامَةِ؛ وَلَا فَتَحَ رَجُلٌ عَلَى نَفْسِهِ بَابَ مَسْأَلَةٍ إِلَّا فَتَحَ اللَّهُ عَلَيْهِ بَابَ فَقْرٍ»^۲

پیامبر اسلام ﷺ فرمود: سه چیزند بخدایی که جان من در دست اوست اگر اهل قسَم بودم برای آنها سوگند می‌خوردم: هیچ مالی از صدقه کم نمی‌شود، پس صدقه بپردازید؛ هیچ مردی بخاطر جلب رضای خدا از ستمی عفو نمی‌کند مگر اینکه خداوند روز قیامت بر عزت او می‌افزاید؛ و کسی در سؤال رابه روی خویش نمی‌گشاید مگر اینکه خداوند دری از فقر به روی او باز می‌کند.

۴ - عَنْ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ: «عَلَيْكُمْ بِالْعَفْوِ فَإِنَّ الْعَفْوَ لَا يَزِيدُ الْعَبْدَ إِلَّا عِزًّا فَتَعَاَفَوْا يُعِزُّكُمْ اللَّهُ»^۳

۱. سورة بقره (۲) آیه ۱۸۹.

۲. غزالی، احياء العلوم ۱۸۲/۳. این حدیث را چند نفر از صاحبان صحاح سته نقل کرده‌اند.

۳. کلینی، کافی ۱۰۸/۲.

عفو و بخشش را فراموش نکنید، زیرا عفو بر عزّت انسان می‌افزاید، پس یکدیگر را عفو کنید تا خدا به شما عزت دهد.

۵ - عَنْ الْبَاقِرِ عَلَيْهِ السَّلَامُ : «التَّدَامَةُ عَلَى الْعُفْوِ أَفْضَلُ وَأَيْسَرُ مِنَ التَّدَامَةِ عَلَى الْعُقُوبَةِ»^۱

پشیمانی بر عفو بهتر و آسانتر از پشیمانی بر عقوبت است.

۶ - عَنْ أَبِي الْحَسَنِ (الرِّضَا) ع : «مَا أَلْتَقَتْ فِتْنَتَانِ قَطُّ إِلَّا نُصِرَ أَعْظَمُهُمَا عَفْوَ»^۲

دو دسته که رودر روی هم قرار می‌گیرند آنکه عفوش بیشتر است یاری خواهد شد.

همانطور که مشاهده می‌شود در این احادیث یکی از آثار مستقیم عفو، «پیروزی» معرفی شده است.

ممکن است نکته آن این باشد که: انتقام به هنگام قدرت معمولاً ناشی از یک انگیزه حیوانی است و لذا صورت کامل آن هم در حیوانات دیده می‌شود؛ ولی عفو و گذشت نشانه شخصیت و یک نوع تسلط بر نفس و بزرگ منشی و عظمت روح است که می‌تواند شعله سوزان خشم و انتقام را تحت الشعاع قرار دهد و لذا به هر اندازه عفو و گذشت بیشتر نشان داده شود ارزش افراد و آبروی آنها بالاتر خواهد رفت و به این دلیل عزیز خواهند شد.

بعلاوه انتقام هیچ‌گاه نتوانسته حس احترام مردم را برانگیزد و یا عواطف را بسوی انتقامجویان جلب کند، در حالی که عفو و گذشت اثر عمیقی در جلب افکار عمومی و برانگیختن عواطف و احساسات به

۱. همان مدرک.

۲. همان مدرک.

نفع عفو‌کننده خواهد داشت، و این خود از عوامل مؤثر پیروزی محسوب می‌گردد.

۳- پاسخ بدی به نیکی

در منابع اسلامی اعم از قرآن و احادیث اشاره به مرحله مهمتر و بالاتری از عفو و گذشت شده و آن اینکه «بدی را با نیکی پاسخ گویند!».

این عمل بدون شک عالیت‌ترین تجلیات روح انسانی است و نیاز به پرورش اخلاقی و لطافت خاص روحی دارد و اثر معجزه‌آسایی در نرم کردن دلهای مملو از عداوت دارد.

و نیز بهترین «درسی» است که می‌توان به افراد متجاوز و مجرم داد، بعلاوه تنها «مجازات» است که هیچ‌گونه واکنش نامطلوبی در افراد مجرم ایجاد نمی‌کند و آنها را به تجاوز جدید دعوت نمی‌نماید.

مجموعه این جهات است که آن را به صورت یکی از مؤثرترین طرق برای پایان دادن به خصومتها و عداوتها درآورده است.

در قرآن مجید می‌خوانیم:

﴿ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ فَإِذَا الَّذِي بَيْنَكَ وَبَيْنَهُ عَدَاوَةٌ كَأَنَّهُ وَلِيٌّ حَمِيمٌ* وَمَا يُلْقِيهَا إِلَّا الَّذِينَ صَبَرُوا وَمَا يُلْقِيهَا إِلَّا ذُو حَظٍّ عَظِيمٍ﴾^۱

بدی را با نیکی دفع کن، ناگاه (خواهی دید) همان کسی که میان تو و او دشمنی است، گویی دوستی گرم و صمیمی است! اما جز کسانی که دارای صبر و استقامتند به این مقام نمی‌رسند. و جز کسانی که بهره عظیم (از ایمان و تقوا) دارند به آن نایل نمی‌گردند.

در آیه نخست به اثر معجزه‌آسای «دفع به احسن» (پاسخ گفتن بدی به نیکی) اشاره شده که در پرتو آن می‌توان بزرگترین دشمنان را به

۱. سوره فصلت (۴۱) آیه ۳۴ و ۳۵.

دوستان صمیمی تبدیل نمود.

سپس در جمله بعد تأکید شده وصول به این مقام تنها درخور آنهاست که بهره‌ و افری از ایمان و تقوا و فضائل اخلاقی و سهم بزرگی از صبر و استقامت در برابر تمایلات نفسانی دارند، و این هر دو حقیقتی است غیر قابل انکار.

اثر عجیب «دفع به احسن» در پایان دادن به خصومتها در حقیقت از اینجا ناشی می‌شود که افراد متجاوز همواره در انتظار انتقام از ناحیه طرف مخالف هستند و ای بسا وجداناً خود را نیز مستحق چنین انتقامی بدانند، اما هنگامی که بر خلاف این «انتظار» و این «استحقاق» پاسخ کار بد آنها بانیکی داده شود، نیروی نهفته وجدان آنها برانگیخته شده و از درون در برابر خود آنها صف‌آرایی می‌کند، وجدان آنها این را دلیل بر بی‌گناهی و پاکی طرف مقابل و گناهکاری و آلودگی خود آنها، می‌شمارد و آنها را برای تغییر روش تحت فشار شدید قرار می‌دهد، این فشار بقدری شدید است که کمتر کسی می‌تواند آن را نادیده گرفته و باز به همان روش خصومت‌آمیز خود ادامه دهد و به همین دلیل غالب دشمنان با این طریق روش خود را تغییر می‌دهند و انعطاف پذیر می‌شوند.

در تعبیرات جالب و لطیفی که در اخبار پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و ائمه هدی علیهم السلام در مورد این صفت برجسته نقل شده آن را به عنوان یکی از بزرگترین و عالیترین صفات انسانی معرفی نموده است:

۱ - قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله فِي خُطْبَتِهِ: «أَلَا أُخْبِرُكُمْ بِخَيْرِ خَلَائِقِ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ؟ الْعَفْوُ عَمَّنْ ظَلَمَكَ، وَتَصِلُ مَنْ قَطَعَكَ، وَالْإِحْسَانُ

إِلَى مَنْ أَسَاءَ إِلَيْكَ، وَإِعْطَاءُ مَنْ حَرَمَكَ»^۱

پیغمبر ﷺ در یکی از سخنرانیهایش فرمود: می‌خواهید شما را از بهترین اخلاق دنیا و آخرت آگاه سازم؟ عفو از کسی که به تو ستم کرده، و پیوند با کسانی که با تو قطع رابطه کرده‌اند، نیکی به آن کس که بر تو بدی کرده، و بخشش به آن کس که محرومت ساخته است.

طبق این حدیث که پیامبر ﷺ آن را در مجمعی از مسلمانان بعنوان یک درس عمومی بیان فرموده (تعبیر به خطبه گواه این معنی است) بهترین اخلاق این جهان و آن جهان «گذشت» و «دفع سیئه به حسنه» است؛ و از این چهار جمله که در حدیث ذکر شده، سه جمله مربوط به دفع سیئه به حسنه و تنها یک جمله مربوط به عفو و گذشت می‌باشد.

۲ - عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ (الْبَاقِرِ) ع: «ثَلَاثٌ لَا يَزِيدُ اللَّهُ بِهِنَّ الْمَرْءَ الْمُسْلِمَ إِلَّا عِزًّا: الصَّفْحُ عَمَّنْ ظَلَمَهُ، وَإِعْطَاءُ مَنْ حَرَمَهُ، وَالصَّلَاةُ لِمَنْ قَطَعَهُ»^۲

سه چیز است که برای مسلمان غیر از عزّت نمی‌آورد: گذشت از کسی که به او ظلم کرده، و بخشش به کسی که او را محروم ساخته، و پیوند با کسی که از او بریده است.

در حدیث فوق نیز سه کار وسیله عزّت و قدرت شمرده شده که دو قسمت آن مربوط به دفع سیئه به حسنه و یک قسمت مربوط به عفو و گذشت می‌باشد.

۱. مجلسی، بحار الانوار ۷۱/۳۹۹.

۲. مجلسی، بحار الانوار، جلد ۷۱، صفحه ۴۰۳.

اشتباه نشود، عفو و گذشت را هرگز نباید با تسلیم در برابر دشمن
ستمگر اشتباه کرد، چه اینکه تسلیم نشانه ناتوانی و فقدان شخصیت
و ذلت است، اما گذشت نشانه بزرگواری و شخصیت می باشد؛ عفو
و گذشت همیشه در مسائل شخصی است، در برابر کسی که انسان
قدرت بر انتقام از او دارد، نه در مسائل اجتماعی و حقوق جامعه، حتی
اگر گذشت در مسائل شخصی و حقوق فردی سبب جرأت طرف گردد
در چنین مواردی نیز گذشت صحیح نیست.

۴- ترک خشونت

توسل به خشونت در حل مشکلات اجتماعی - بخصوص مشکلات جهانی و بین‌المللی - یکی از مهمترین عوامل تصادمها و کشمکشهای سخت و حوادث خطرناک و ناگوار است. توسل به خشونت حس کینه‌توزی را در دلها برمی‌انگیزد و آتش انتقام را روشن می‌سازد.

توسل به خشونت نه تنها تأثیری در تخفیف بحراناها و مشکلات ندارد، بلکه غالباً بحراناها را تشدید می‌کند و بر حجم مشکلات می‌افزاید و بسیاری از مشکلات دنیای امروز نیز از همینجا ناشی می‌گردد.

توسل به خشونت هیچ‌گاه مقرون به صرفه نیست و دائماً به قیمت گزافی تمام می‌شود و مرتکبین آن باید غرامت سنگینی به‌خاطر آن بپردازند.

ولی این عمل با تمام عیوب و خطرات و عواقب شومی که دارد نخستین راهی است که به نظر هرکس برای حل مشکلات می‌رسد. دلیل آن هم این است که توسل به راههای مسالمت‌آمیز و ترک خشونت جنبه عقلایی دارد و اعمال خشونت جنبه احساساتی، و این را می‌دانیم که رشد و تکامل عقلانی انسان آخرین مرحله رشد اوست در حالی که دوران تکامل احساس پیش از آن می‌باشد. غالب مردم در مرحله احساس زندگی می‌کنند و تحت تأثیر آن می‌باشند.

دوران کودکی دوران پرورش احساسات است و با یک مطالعه دقیق در وضع انسانهای کنونی و اجتماعات روشن می‌شود که از نظر عقلانی

و اخلاقی غالباً سنین کودکی را طی می‌کنند و به همین دلیل، بیشتر طرفدار خشونت و اعمال زور و قدرت می‌باشند.

ولی این راه اگرچه از نظر مطالعات عادی، نخستین راهی است که جلب توجه می‌کند، از نظر ارزش در آخرین مرحله قرار دارد و توسل به آن تنها در صورتی تجویز می‌گردد که تمام طرق دیگر بسته شود.

یک فرد یا ملت رشید برای حل مشکلات اجتماعی خود بسیار کم به این طریق متوسل می‌گردد چون غالب مشکلات را از راههای مسالمت‌آمیز و با نیروی تفکر و اخلاق می‌توان حل کرد.

اسلام اهمیت فوق‌العاده‌ای به این مسئله حیاتی داده و اخبار فراوانی از پیشوایان بزرگ اسلام درباره نقش «رفق»^۱ در زندگی بشر وارد شده و با عبارات گوناگون نتایج آن را بر شمرده‌اند و پیروان خود را به آن دعوت نموده‌اند، در کتب اخبار ما بابی تحت عنوان «رفق» دیده می‌شود که متضمن احادیث فراوانی است. شاید برای پی‌بردن به منطق اسلام در این زمینه ذکر چند حدیث زیر کافی باشد:

۱ - عَنْ النَّبِيِّ ﷺ: «إِنَّ فِي الرَّفْقِ الزَّيَادَةَ وَالْبَرَكَهَ وَمَنْ يُحْرَمُ الرَّفْقَ يُحْرَمُ الْخَيْرَ»^۲

در رفق و مدارا زیاده و برکت است، و کسی که از مدارا و نرمش محروم باشد از خیر محروم خواهد بود.

در این حدیث صریحاً می‌گوید: هرگونه خیر و برکتی در رفق و ترک خشونت است و کسانی که متوسل به خشونت می‌شوند از هرگونه خیر و برکتی محرومند؛ و این منطق، اهمیت این موضوع را در

۱. رفق نقطه مقابل عنف و خشونت است.

۲. مجلسی، بحار الانوار ۷۵/۶۰.

زندگی انسانها کاملاً روشن می‌سازد.

۲ - عَنْ النَّبِيِّ ﷺ : «لَوْ كَانَ الرَّفْقُ خَلْقًا يُرَى مَا كَانَ مِمَّا خَلَقَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ شَيْءٌ أَحْسَنَ مِنْهُ»^۱

اگر مدارا مجسم می‌شد، مخلوقی از آن نیکوتر نبود.

در این حدیث، ترک خشونت زیباترین چهره‌های اخلاقی شمرده شده، و مفهوم آن این است که خشونت زشت‌ترین چهره‌ای است که روح انسانی ممکن است به خود بگیرد.

۳ - قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ : «مَا أَصْطَحَبَ اثْنَانِ إِلَّا كَانَ أَغْظَمُهُمَا أَجْرًا وَ أَحَبَّهُمَا إِلَى اللَّهِ أَزْفَقُهُمَا بِصَاحِبِهِ»^۲

از دو نفر، آن کس که نسبت به دیگری رفاقت و مدارایش بیشتر باشد، اجرش زیادتر و در نزد خدا محبوبتر است.

در این حدیث بزرگترین اجرها و محبوبترین مقامها در نزد خداوند از آن کسانی که در زندگی طرفدار رفیق و مسالمت و نرمش هستند شمرده شده است.

۴ - عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ الْبَاقِرِ ع : «مَنْ قُسِمَ لَهُ الرَّفْقُ قُسِمَ لَهُ الْإِيمَانُ»^۳

کسی که نرمش نصیبش شده، ایمان نصیبش گردیده است.

مرحوم فیض کاشانی در کتاب «وافی» در یکی از احادیث این باب، ارتباط «رفق» را با «ایمان» چنین تفسیر می‌کند:

توسل به خشونت چه بسیار که زمام اختیار و کنترل اعصاب را از

۱. مجلسی، بحار الانوار ۶۳/۷۵.

۲. مجلسی، بحار الانوار ۲۶۸/۷۶.

۳. کلینی، کافی ۱۱۸/۲.

انسان می‌گیرد، و چنین کسی ممکن است هر خطایی حتی کلمات کفرآمیز از او سرزند.

این ارتباط را می‌توانیم از طریق دیگر نیز تفسیر کنیم و آن اینکه خشونت غالباً سرچشمهٔ بدبینی و سوءظن به خلق خدا و از آن منتهی به خالق می‌گردد، و هیچ کدام از اینها با کمال ایمان نمی‌سازد؛ به عبارت دیگر افراد خشن همواره دوستان کمتری خواهند داشت و کار آنها تدریجاً به انزوای اجتماعی می‌کشد، و انزوای اجتماعی سرچشمهٔ سوءظن به خلق و خالق است و این با ایمان سازگار نیست.

۵ - عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: «إِنَّ الرَّفْقَ لَمْ يُضَعْ عَلَى شَيْءٍ إِلَّا زَانَهُ وَلَا نُزِعَ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا شَانَهُ»^۱

رفق و نرمش با هر چه همراه باشد آن را زینت می‌دهد و از هر چیز جدا شود نازیبایش می‌سازد.

طبق این گفتار حکیمانه، رفق و مسالمت همه چیز را زینت می‌بخشد؛ و خشونت هر چیز و هر کار و هر شخص را نازیبا نشان می‌دهد.

۶ - عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ: إِنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ رَفِيقٌ يُحِبُّ الرَّفْقَ وَيُعْطِي عَلَى الرَّفْقِ مَا لَا يُعْطِي عَلَى الْعُنْفِ»^۲

خداوند دارای رفق و مداراست، و رفق را دوست دارد، و آنچه بخاطر رفق می‌بخشد بخاطر عنف و خشونت نمی‌بخشد.

در این حدیث رفق و مسالمت از صفات خداوند شمرده شده است.

۱. کلینی، کافی ۱۱۹/۲، روایت ۶.

۲. همان مدرک، روایت ۵.

موضوع مهمی که یادآوری آن در اینجا نهایت لزوم را دارد این است که بسیاری از دشمنان اسلام می‌کوشند به اسلام قیافهٔ خشونت آمیز بدهند و غزوات اسلامی را بهانه ساخته و دست به سمپاشی می‌زنند با اینکه تنها مطالعهٔ روش پیامبر ﷺ در همان غزوات و طرز رفتار او با دشمنانی که تشنهٔ خون او بودند و سدّ خطرناکی در برابر دعوت او ایجاد نموده بودند و همچنین رفتار او با اسرای جنگی و با اقوام شکست خورده و با مجروحان میدان نبرد، خود یکی از درخشانترین فصول تاریخ اسلام و از زنده‌ترین شواهد طرفداری اسلام از مسالمت و ترک توسل به خشونت است.

و از آن مهم‌تر اینکه عده‌ای می‌کوشند روحانیون اسلام را - همچون روحانیون مسیحی قرون وسطی - به خشونت نسبت دهند و شاید اعمال بی‌رویه و سختگیرانه‌ی بعضی از افراد کم‌اطلاع که عقل اجتماعی آنها به موازات عقل علمی آنها پرورش نیافته بهانه‌های زیادی بدست آنان داده باشد.

این دو جهت ایجاب می‌کند که ما به پیروی از آنهمه دستوراتی که دربارهٔ ترک توسل به خشونت به ما داده شده، بیش از حد مواظب حرکات خود در اجتماع باشیم و چهرهٔ واقعی اسلام را در این زمینه با رفتار مسالمت آمیز و نرمش خود نشان دهیم و رسوبات تبلیغات مسموم مخالفان را با عمل خود از مغزها بیرون آوریم... در زمینهٔ غزوات و جنگهای اسلامی فلسفهٔ آنها را تشریح نماییم تا «جنبه‌های دفاعی» و یا در مواردی «جنبهٔ مبارزهٔ آزادیبخش داشتن» آنها کاملاً روشن گردد.

باز اشتباه نشود؛ نرمش و انعطاف و رفق و عدم توسل به خشونت

به معنی تسلیم در برابر زورگوییها و خشونت تبه‌کاران و دشمنان لجوج و خون‌آشام و استعمارگران و استثمارچیان نیست، بلکه همانطور که قرآن صریحاً در آیه ۲۹ سوره فتح مسیرها را مشخص ساخته است ﴿أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ﴾ در برابر دشمنان بی‌رحم، باید روشی شدید اتخاذ کرد و در برابر دوستان باید نرمش نشان داد، و همچنین در برابر دشمنانی که پس از پیروزی بر آنان احتمال ضربات جدیدی از ناحیه آنان در میان نباشد، اینجا نیز جای نرمش است.

راه تسخیر دلها

- * چه کنیم که اندرزهای ما در دل دیگران مؤثر افتد؟
- * « پی جویی حقیقت » کنیم یا پرخاشگری؟
- * عوامل مؤثر در تسخیر دلها:
- ۱- تفوق طلبی در بحث یا جدال و مرء
- ۲- ترک خودخواهی
- ۳- برانگیختن عواطف مثبت
- ۴- ایمان به گفتار خود
- ۵- اثر تقوای گوینده

راه تسخیر دلها

چه کنیم که پندها و اندرزها و بطور کلی سخنان ما
در دل دیگران مـ_____ر اثر افـ_____تد؟

یکی از شعب «اخلاق اجتماعی» بخشی است که هدف یا لا اقل نتیجه آن نفوذ در دیگران و جلب اعتماد آنهاست در این قسمت صفات زیادی دیده می شود که علمای اخلاق غالباً بدون توجه به این نتیجه خاص صرفاً آنها را از نقطه نظر فضیلت بودن مورد بحث قرار داده اند. این شعبه از اخلاق اجتماعی که اتفاقاً بسیار دامنه دار و مملوّ از ریزه کاریهای روانی است مخصوصاً برای «رهبران فکری» و از جمله «مبلغان» نهایت لزوم را دارد و بدون آن نمی توانند هرگز هدفهای تربیتی مورد نظر را از معلومات و کوششهای خاص اصلاحی خود بگیرند و در تلاشهای خود ممکن است مواجه با شکست بشوند.

بسیار دیده شده است افراد با فضیلت و دانشمندی بر اثر عدم آشنایی به این قسمت از اخلاق اجتماعی عمری را در انزوا بسر برده اند، نه مردم توانسته اند از افکار و علوم آنها بهره ای ببرند، و نه آنها

توانسته‌اند موفقیت شایسته‌ای در اجتماع پیدا کنند. بعکس افراد کم‌فضیلتی بر اثر آشنایی و بکار بستن این اصول، مقاماتی بیش از میزان شایستگی واقعی خود در اجتماع یافته‌اند. عدم توجه به این حقایق سبب می‌شود که گاهی گناه عدم موفقیت در تلاشها و کوششهای اجتماعی را به گردن عوامل موهومی از قبیل شانس و تصادف بیندازند و در واقع اگر شانس را به معنی «آشنایی به این اصول» تفسیر کنیم به حقیقت بسیار نزدیکتر خواهیم بود. به هر حال در اینجا قبل از هر چیز ذکر چند نکته لازم به نظر می‌رسد:

۱- به حکم اینکه زندگی انسان پیوند ناگسستنی با اجتماع دارد باید به هر صورت از اصول صحیحی که موجب نفوذ در دیگران می‌شود آگاه باشد تا بتواند توجه آنها را به همکاری با خود که غرض نهایی برای زندگی دسته‌جمعی است جلب کند.

عموم افراد در این قسمت یکسانند و حتی افراد عالی اجتماع از آن بی‌نیاز نیستند و بدون توجه و بکار بستن این اصول مواجه با مشکلات بزرگی خواهند شد، منتها کسانی که در این میان به نحوی از انحاء وظیفه رهبری جمع کوچک یا بزرگی را به عهده دارند به شکل بارزتری احساس نیاز به این قسمت می‌کنند و رهبران روحانی و مبلغان دینی که باید در زوایا و اعماق روح و جان مردم نفوذ نمایند از همه بیشتر به آن نیازمندند.

بنابراین چنین نتیجه می‌گیریم که این بخش از اخلاق اجتماعی کاملاً جنبه عمومی دارد نه جنبه صنفی و مخصوص به دسته معین.

۲- موضوع مهمی که توجه به آن در اینجا کمال لزوم را دارد این

است که اگر ما تصور کنیم راه نفوذ در افکار دیگران تنها از طریق آشنایی بر استدلالات قوی و غیر قابل انکار در هر موضوع و یا موشکافی در ذکر محاسن و معایب امور مورد نظر است، سخت در اشتباه خواهیم بود، زیرا استدلال هر قدر قوی و منطقی باشد تنها با بخش «خودآگاه» روح انسان سروکار دارد در حالی که بخش مهم روح مرحله «ناخودآگاه» یا «نیمه آگاه» است که نفوذ در آن تنها از طریق استدلال ممکن نیست*. حتی طرق استدلالی غالباً موقعی به نحو کافی مؤثر خواهد بود که با توجه به این اصول القا گردد، این از یک سو؛ از سوی دیگر هرگز آن صمیمیتی که از طرف افراد مورد نظر برای یک رهبر لازم است با اقناع عقل و فکر آنها حاصل نمی گردد بلکه باید عواطف آنها را به سوی اهداف خود بسیج کند تا پیوند لازم را

*. روانشناسان برای ذهن انسان سه مرحله مختلف قائل شده اند:

۱- مرحله خودآگاه: و آن را به مرحله ای از ذهن می گویند که با استدلالات و قیاسات منطقی و عقلانی و نتیجه مشاهدات و تجربیات سروکار دارد و روابط مطالب در آن برای انسان کاملاً روشن است، و به عبارت دیگر «خودآگاهی، قلمرو عقل است».

۲- نیمه آگاه: نیمه آگاه همان منطقه افکار و اطلاعات مبهم و نامنظم است که از غرایز و عواطف و عقده ها سرچشمه می گیرد، و به عبارت دیگر نیمه آگاه جولانگاه احساسات و تمایلات و افکاری است که از غرایزی مانند حب ذات و امثال آن بروز می کند و از خواص آن ابهام است.

۳- ناخودآگاه: این مرحله همان مرحله تاریک و فراموش شده ذهن است که انسان در شرایط عادی هیچ آگاهی از وجود محتویات آن ندارد، کلیه تمایلاتی که به عللی ارضاء نشده اند و از مرحله خودآگاه واپس زده شده اند همه در این قسمت از ذهن متمرکز می گردند همچنین خاطرات فراموش شده که ممکن است گاهی به خاطر بیابند و یا بر اثر رابطه منفی که با یکی از تمایلات دارند هرگز به خاطر نیابند همه در این ناحیه متمرکزند.

برای رهبری کسب نماید.

۳- استفاده از بحثها اگر بخاطر این باشد که دیگران را در راه منافع شخصی خود بکار اندازیم و با نفوذ در فکر آنان نیروهای آنها را به یغما بریم، مسلماً مذموم و نمونه روشنی از استعمار خواهد بود؛ اما اگر بخاطر هماهنگ ساختن نیروها در طریق یک هدف عالی اجتماعی و یا بخاطر اصلاح و تربیت فرد صورت گیرد، ممدوح و از شرایط نخستین یک رهبری صحیح می‌باشد.

بنابراین طرز عمل و بکاربردن این اصول اخلاقی تقریباً در همه جا یکسان است، تنها تفاوت در نتیجه و برداشت از آن می‌باشد.

۴- برای نفوذ در دیگران قبل از هر چیز آگاهی و آشنایی به اصول روانشناسی و روانکاو و ورود به زوایای روح انسان بطور کلی و روح فرد مورد نظر بخصوص لازم است. بعضی ذاتاً با داشتن ذوقهای خاصی به این اصول کم و بیش آشنا هستند، کما اینکه عده‌ای نیز بر اثر احتیاج و تجربه، تدریجاً از آن آگاه شده‌اند، ولی بسیاری از افراد ناچارند این اصول را بعنوان درس فراگیرند و بکار برند.

۵- اشتباه نشود، تنها آشنایی به طرق تأثیر و نفوذ در دیگران کافی نیست، چه بسا افرادی که از نظر علمی در این زمینه آگاهی کافی دارند ولی نمی‌توانند آنها را درست بکار بندند، بکار بستن این اصول نیاز به تمرین و آمادگی کافی دارد یعنی باید بصورت «ملکه اخلاقی» درآید تا بتوان از آن نتیجه رضایت بخش گرفت.

۶- از مطالعه شرح حال پیغمبران بزرگ خدا مخصوصاً پیامبر اسلام ﷺ و ائمه هدی علیهم‌السلام بخوبی استفاده می‌شود که این بزرگواران برای تحقق بخشیدن به اهداف تبلیغی و تربیتی خود از بسیاری از این

اصول استفاده می‌کردند و خود سرمشق بزرگی برای این قسمت از اخلاق فاضله اجتماعی بودند.

طرز برخورد آنان با مردم چنان بوده که به سرعت آنها را به سوی خود و تعلیمات عالی خود جلب و جذب می‌نمودند، عده‌ای میل دارند به همه این امور رنگ اعجاز بدهند در حالی که چنین نیست، اگر ما هم سنت و روش آنها را در برخورد با دیگران بکار بندیم به سرعت می‌توانیم در آنها تأثیر بگذاریم و در اعماق روانشان نفوذ کنیم.

قرآن درباره پیغمبر بزرگ اسلام ﷺ می‌گوید:

﴿وَيَقُولُونَ هُوَ أَدْنَىٰ قُلٍّ أَدْنَىٰ خَيْرٍ لَّكُمْ﴾^۱

می‌گویند: او آدم خوش‌باوری است، بگو: خوش‌باور بودن او به نفع شماست.

و در جای دیگر می‌فرماید:

﴿فَبِمَا رَحْمَةٍ مِّنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ﴾^۲

به (برکت) رحمت الهی در برابر آنان [مردم] نرم و (مهربان) شدی! و اگر خشن و سنگدل بودی از اطراف تو پراکنده می‌شدند.

باز می‌فرماید:

﴿لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِّنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُوفٌ رَّحِيمٌ﴾^۳

به یقین، رسولی از خود شما به سویتان آمد که رنجهای شما بر او سخت

۱. سوره توبه (۹) آیه ۶۱.

۲. سوره آل عمران (۳) آیه ۱۵۹.

۳. سوره توبه (۹) آیه ۱۲۸.

است و اصرار بر هدایت شما دارد و نسبت به مؤمنان، رئوف و مهربان است. به خواست خدا بعداً خواهیم دید که «أُذُن» (خوش‌یاور) بودن یعنی احترام به گفته‌های دیگران گذاشتن و بی‌جهت ابراز عدم اعتماد به آنان ننمودن، و همچنین نرمش و ملایمت و مهربانی و دلسوزی در حق دیگران و مشکلات آنها را مشکل خود تلقی نمودن چه اثر عمیقی در نفوذ در افکار دیگران دارد.

همچنین در سیره پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می‌خوانیم: «همیشه آغاز به سلام می‌کرد، و اگر کسی او را برای کاری معطل می‌نمود او صبر می‌کرد تا وی منصرف گردد، و هنگامی که دست به دست کسی می‌داد او را رها نمی‌کرد تا وی اقدام به جدایی کند، افراد حتی کودکان را به «کنیه» (بهترین نامها نزد عرب) صدا می‌زد، و هرگز در میان جمع یاران بصورتی که بر دیگران برتری داشته باشد نمی‌نشست...»^۱

اثر هریک از این امور اخلاقی برای تحت تأثیر قرار دادن دیگران نیز بخواست خدا در بحثهای آینده روشن خواهد شد.

۷- ناگفته پیداست که در این بحث - مانند همه بحثهای اجتماعی و هدفی - هرگز نباید از وسائل و طرق غیر صحیح برای رسیدن به مقصود، که نفوذ در دیگران است، استفاده نمود، بنابراین تنها طرقی باید ارائه داده شود که هم خود صحیح باشد و هم به منظور نیل به هدف صحیحی مورد استفاده قرار گیرد.

پی جویی حقیقت کنیم یا پر خاشگری و جدال ؟

چرا از مباحثات خود نتیجه نمی گیریم ؟

امور زیر را همه به هنگام مباحثه با دیگران کراراً دریافته ایم :

۱- زیاد دیده ایم که پس از ساعتها گفتگو هیچ گونه موفقیتی در پیشرفت مذاکرات بدست نیاورده ایم در حالی که به عقیده ما مطلب کاملاً واضح و قابل قبول بوده، ولی طرف از پذیرفتن آن سرباز زده است.

۲- بسیار دیده شده که طرف ما پس از مباحثات فراوان در عقیده خود راسختر و متعصب تر شده است !

۳- بسیار می شود که پس از مباحثه طولانی احساس می کنیم که در دل خود آن صفا و صمیمیت گذشته را نسبت به طرف نداریم و نسبت به او کینه و نفرت بی دلیلی احساس می کنیم !

۴- تاریخ مباحثات و مناقشات مذهبی و مکتبهای سیاسی نشان می دهد که از نیروهای فراوانی که در راه اثبات یک عقیده یا یک مکتب بکار رفته و کتابهای زیاد با زحمات و هزینه های فراوان تهیه شده بسیار کم بهره گرفته شده است.

۵- بسیار دیده شده که مذاکرات علمی که در یک محیط صمیمانه آغاز گردیده منجر به نزاعها و گاهی گلاویز شدن افراد و یا ضرب و جرح آنها شده با اینکه ظاهراً میان « ضرب و جرح » و « بحث علمی » هیچگونه رابطه ای وجود ندارد و هرگز یکی را بوسیله دیگری نمی توان ثابت نمود !

۶- بسیار دیده‌ایم که طرف مقابل، پاسخی در برابر منطق نیرومند ما نداشته و ساکت شده، اما با این حال زیر بار آن مطلب نرفته و در برابر آن خاضع نیست و یا از آن تنفر دارد!

اینها حقایقی است که غالب افراد که با مباحثات علمی، اجتماعی، سیاسی و غیر آن سروکار دارند کم و بیش در آزمایشها و رویدادهای زندگی آن را درمی‌یابند و بسیار قابل دقت می‌باشد.

چرا چنین است؟ برای اینکه این بحثها به منظور پی‌جویی از حقیقت نبوده، بلکه بخاطر غلبه و پیروزی بر حریف صورت گرفته است، و میان این دو فرق بسیار است اگرچه در ظاهر یکی می‌باشند.

هدف از تحقیق و پی‌جویی حقیقت، این است که چیزی را به کسی که ندارد بدهند، بدون اینکه چیزی از او بگیرند، یعنی تعلیمی به او بدهند بدون اینکه شخصیت او را درهم بشکنند؛ اما هدف مشاجرات و جدالهای به ظاهر منطقی این است که افتخار و غرور و شخصیت را از طرف بگیرند و عواطف او را جریحه‌دار سازند، در برابر تعلیم دادن چیزی که شاید در نظر او یا در واقع چندان مهم و جالب نباشد.

بنابراین جای تعجب نیست اگر در برابر آن مقاومت نشان دهد و از آن متنفر باشد، لذا روانشناسان می‌گویند:

۱- ممکن است با مشاجره و جدال کسی را منکوب کرد ولی هرگز موافقت صمیمانه او را بدست نخواهیم آورد.

۲- هرگز نادانی را به قوه منطق و بصورت جدال نمی‌توان متقاعد نمود.

۳- بهترین وسیله برای پیروزی در بحث، احتراز از بحث است، اصولاً بحثهایی که بصورت کشمکش یا هجوم و دفاع و به تعبیر عادی

« جر و بحث » درمی آید کمتر ممکن است اثر قابل ملاحظه‌ای در جلب موافقت باطنی افراد از خود بگذارد و اینکه می‌بینیم طرف مقابل مقاومت به خرج می‌دهد نشانه این است که چیزی از شئون خود را در خطر می‌بیند؛ و گرنه در برابر آموختن مطلبی به کسی مقاومت منفی نشان دادن معنی ندارد.

بحثهایی که طرف را تحریک می‌کند و به مقاومت وامی‌دارد ممکن است به یکی از طرق زیر صورت گرفته باشد:

۱- بحثهایی که آمیخته با تحقیر طرف یا عقاید او باشد، مثل اینکه گفته شود: نظر شما هیچ منطقی نیست، عاقلانه نیست، احدی با آن موافق نمی‌باشد، از مثل شما این سخن دور است و یا عجیب است!...
 ۲- بحثهایی که در برابر فرد ثالثی صورت گیرد که طرف از وی مقید باشد (و مردم غالباً از یکدیگر مقید هستند).

۳- بحثی که طرز ادای آن صورت تعلیم داشته باشد در صورتی که طرف بحث، شاگرد او محسوب نگردد و یا لااقل خودش درباره خود چنین وضعی را قبول ندارد.

۴- بحثی که پیروزی در آن نشانه برتری و تقدم گوینده باشد و روح « برتری طلبی » طرف مقابل را بکوبد.

۵- بحثی که مفهوم آن تخطئه بعضی از اعمال گذشته یا امروز طرف، یا یکی از نزدیکان و دوستان یا افراد مورد علاقه او باشد.

۶- بحثی که بر اثر تلقین محیط یا پدر و مادر و مانند آن جزء زیربنای افکار او شده و برای او اصالت پیدا کرده است.

در تمام این موارد برای نفوذ در فکر و روح طرف مقابل، هرگز نباید از شیوه‌های بحثی متداول استفاده نمود بلکه باید از راههایی

استفاده شود که مطلقاً از جر و بحث به دور باشد.

عوامل مؤثر در تسخیر دلها

۱- تفوق طلبی در بحث یا جدال و مرء

در تعلیمات اسلام دقت زیادی روی نحوه بحث با مردم مخصوصاً با افراد جاهل و کم اطلاع شده است و از بحثهایی که جنبه «پی جویی حقیقت» در آن نیست تحت عنوان «جدال و مرء» نهی شده است، حتی در بعضی موارد از مطلق بحث جلوگیری شده است. قرآن مجید می گوید:

﴿وَلَا تُجَادِلُوا أَهْلَ الْكِتَابِ إِلَّا بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ﴾^۱

با اهل کتاب جز به روشی که از همه نیکوتر است مجادله نکنید.

و در جای دیگر می فرماید:

﴿وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ﴾^۲

و با آنها به روشی که نیکوتر است، استدلال و مناظره کن!

در این دو آیه بحثهایی که عنوان «شیوه نیکو» و «احسن» نداشته باشد نهی شده است و منظور از «الَّتِي هِيَ أَحْسَنُ» همان بحثهایی است که جنبه دلسوزی دارد و آمیخته با محبت و ادب و عطف است و هیچگونه اثر سوء یا منفی در طرف ایجاد نمی نماید.

حتی در پاره ای موارد خداوند رسماً به پیامبرش ﷺ دستور می دهد که در برابر پرخاشگریهای مخالفان بکلی سکوت اختیار کند و مطلقاً وارد بحث - بحثی که سرانجامش جدال و لجاجت است -

۱. سوره عنکبوت (۲۹) آیه ۴۶.

۲. سوره نحل (۱۶) آیه ۱۲۵.

نشود:

﴿وَإِنْ جَادَلُوكَ فَقُلِ اللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا تَعْمَلُونَ﴾^۱

و اگر آنان با تو به جدال برخیزند، بگو: خدا از کارهایی که شما انجام می‌دهید آگاهتر است.

در احادیثی که از طرق عامه و خاصه رسیده، با تعبیرهای گوناگون لطیفی که از روی یک سلسله نکات روانی پرده برمی‌دارد از این کار نهی شده است:

۱ - قَالَ النَّبِيُّ ﷺ: «ذَرُوا الْمِرَاءَ فَإِنَّهُ لَا تُفْهَمُ حِكْمَتُهُ وَلَا تُؤْمَنُ فِتْنَتُهُ»^۲

از مجادله بهره‌یزد زیرا حکمت آن فهمیده نمی‌شود و از فتنه آن ایمنی نیست!

۲ - وَقَالَ ﷺ: «لَا يَسْتَكْمِلُ عَبْدٌ حَقِيقَةَ الْإِيمَانِ حَتَّى يَدَعَ الْمِرَاءَ وَإِنْ كَانَ مُحَقَّقًا»^۳

هیچکس حقیقت ایمان را تکمیل نمی‌کند مگر اینکه ترک جدال نماید هرچند حق با او باشد.

۳ - قَالَ سُلَيْمَانُ بْنُ دَاوُدَ لِإِبْنِهِ: «يَا بُنَيَّ إِيَّاكَ وَالْمِرَاءَ فَإِنَّهُ لَيْسَتْ فِيهِ مَنَفَعَةٌ وَهُوَ يُهَيِّجُ بَيْنَ الْأَخْوَانِ الْعَدَاوَةَ»^۴

سلیمان بن داود به پسرش گفت: پسر من! از جدال بهره‌یزد زیرا سودی در آن نیست و آتش دشمنی را بین برادران برمی‌انگیزد.

۱. سوره حج (۲۲) آیه ۶۸.

۲. مجلسی، بحار الانوار ۲/ ۱۳۸.

۳. همان مدرک، روایت ۵۳.

۴. مجلسی، بحار الانوار ۱۴/ ۱۳۴.

۴ - عَنْ النَّبِيِّ ﷺ : « مَا ضَلَّ قَوْمٌ بَعْدَ هُدًى كَانُوا عَلَيْهِ إِلَّا أُوْتُوا الْجَدَلَ »^۱

هیچ ملتی پس از راهیابی گمراه نمی‌شوند مگر اینکه از راه جدل وارد شوند.

۵ - عَنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيٍّ : « يَا كُمَيْلُ ! إِيَّاكَ وَالْمِرَاءَ فَإِنَّكَ تُغْرِي بِنَفْسِكَ السُّفَهَاءَ إِذَا فَعَلْتَ وَتُفْسِدُ الْإِخَاءَ »^۲

ای کمیل! از مرءا بهره‌یز که به دست خود جاهلان را بر ضدّ خود می‌شورانی و برادری را نابود می‌سازی.

در روایات بالا آثار سوء بحثهای آمیخته به جدال و پرخاشگری مورد بررسی دقیق قرار گرفته و از آنها استفاده می‌شود که:

۱ - جدال در بحث بیهوده است و از آن نتیجه‌ای عاید نمی‌گردد (چون با جریحه‌دار نمودن عواطف طرف، او را به مقاومت وامی‌دارد).

۲ - جدال با ایمان کامل سازگار نیست (زیرا جدال نشانه کبر و تفوق طلبی است و هرگز کبر با ایمان که روح آن تسلیم و خضوع در برابر حق است سازش ندارد).

۳ - جدال موجب بروز فتنه و جلب عداوت و دشمنی است (زیرا هرکس در برابر درهم شکستن شخصیتش حساس و سختگیر است).

۴ - جدال موجب گمراهی است (چون حس لجاجت و خودخواهی و تعصب را برمی‌انگیزد و با آن چهره حق را می‌پوشاند).

۱. ابن ماجه، سنن ابن ماجه ۴۷/۱.

۲. مجلسی، بحار الانوار ۷۷/۲۷۰، روایت ۱.

۵- جدال اگر با جُهل صورت گیرد آنها را به شکستن حریم شخصیت انسان تشویق می‌کند و در برابر او جسور می‌سازد (زیرا هنگامی که حیثیت خود را در خطر بینند حریمی را که در حال عادی در برابر دانشمندان، محترم می‌شمرند فراموش خواهند کرد).
برای رهایی از همه این خطرات بزرگ، اسلام دستور می‌دهد که از بحث و گفتگوهای که جنبه پرخاشگری و مخاصمه و جدال دارد پرهیزند، حتی برای اثبات حق نیز از این طریق استفاده نگردد.

معنی «جدال» و «مراء»

«جدال» در لغت به معنی مخاصمه، و «جدل» به معنی شدت خصوصیت آمده است.

و اما «مراء» در اصل آنچنان که در «قاموس اللّغه» تصریح شده به معنی گرفتن شیر از پستان آمده است.

و از عبارات بعضی دیگر از لغوین چنین برمی‌آید که «مری» در اصل به معنی دوشیدن شیر و سپس به تناسب آن به معنی وسیعتر یعنی مطلق استخراج اطلاق شده و از آنجا که در بحث و جدل نیز هرکس می‌خواهد منظور دیگری را استخراج نماید این کلمه (بصورت باب مفاعله ممارات) اطلاق می‌گردد و اطلاق بر شک و تردید نیز به همین مناسبت است.

روی هم رفته از نظر لغوی فرق زیادی میان «جدال» و «مراء» نیست ولی گاهی میان این دو فرقهایی گذارده‌اند:

۱- «مراء» برای اظهار فضل و کمال است، اما «جدال» به منظور تحقیر طرف مقابل انجام می‌شود.

- ۲- «جدال» در مسائل علمی، و «مراء» اعم از آن است.
- ۳- «جدال» به حملات ابتدایی و تعرضی در بحث گفته می‌شود، ولی «مراء» جنبه تدافعی دارد^۱.

۱. علامه مجلسی، بحار الانوار ۷۳/۳۹۹.

۲- ترک خودخواهی

کسی که می‌خواهد در روح و افکار دیگران نفوذ کند هرگز نباید اصرار داشته باشد که حقایق را بعنوان «فکری منتسب به او» بپذیرند بلکه بعکس باید کوشید حقایق را بطور مطلق و حتی بصورت فکر طرف بازگو نمود؛ دقت کنید.

زیرا می‌دانیم هرکس به افکار مولود خود - مانند فرزندان جسمی خود - عشق می‌ورزد و دلیل عشق و علاقه در هر دو مورد یکی است، افکار او مانند فرزندان او جزیی از وجود او محسوب می‌شوند و عشق به آنها شعاعی از عشق به ذات است که ریشه‌دارترین غرایز انسان را تشکیل می‌دهد؛ و بعکس، افکار دیگران، همچون فرزندان دیگران، نسبت به انسان بیگانه‌اند و طبعاً نمی‌توانند علاقه‌ او را به خود جلب کنند - سهل است - گاهی حس رقابت او را نیز برمی‌انگیزند.

بنابراین پذیرفتن واقعیت‌هایی که راه وصول به آنها از مسیر فکر خود انسان باشد برای او بسیار آسانتر و گواراتر است زیرا «عقل» و «عاطفه» در این موارد در یک جهت واقع می‌شوند و بعکس در صورتی که به شکل یک موجود بیگانه وارد محیط جان او گردند چه بسا تضاد و کشمکشی میان «عقل» و «عاطفه» او روی دهد، کشمکشی که نتیجه آن در بیشتر اشخاص پیروزی عاطفه است، عقل می‌خواهد آن فکر را بخاطر صحیح بودنش بپذیرد، اما عاطفه آن را بیگانه و متعلق به دیگری می‌داند و از پذیرفتن آن می‌خواهد خودداری کند.

ذکر این نکته نیز ضرورت دارد، اگر منظور ما راستی پی‌جویی

حقیقت باشد، نه پیروزی شخصی در بحث، چه مانعی دارد طرف چنین تصور کند که اصل فکر یا تکمیل آن از خود اوست؟! اگر منظور ما قبول اصل «فکر» است، چرا باید اصرار داشته باشیم حتماً بعنوان «فکر ما» مورد قبول واقع گردد؟!

آزمایشهای فراوانی که روی افراد صورت گرفته بخوبی نشان می‌دهد که استفاده از این روش غالباً برای نفوذ در افکار دیگران پیروزی درخشانی به همراه داشته است. برای تحقق بخشیدن به این هدف باید اصول زیر را بکار بست:

۱- باید سعی نمود قسمتی از مطلب گفته شود و بقیه را خود طرف با راهنمایی گوینده دریابد، یعنی در حقیقت باید نقش گوینده نقش رهبری فکری و به ثمر رسانیدن استعدادهای درونی طرف مقابل باشد، نه نقش ایجاد مستقل.

۲- باید سعی نمود با ذکر استفهامها و سؤالات مطالب به صورت بحثهای مورد مطالعه طرح گردد و پاسخ نهایی که در حکم تصمیم نهایی روی مسأله است با طرف مقابل باشد.

۳- باید از استناد مطالب به خود - مخصوصاً با عباراتی شبیه «پیش از من کسی این نظر را اظهار نکرده» و امثال آن - شدیداً احتراز جست.

۴- باید اگر تصریحات یا اشاراتی در سخنان طرف راجع به مطلب مورد نظر بود آن را صریحاً یادآور شد و به آن استناد جست، حتی اگر در سخنان خود او نبوده باشد ولی در سخنان کسی که مورد علاقه و احترام اوست مانند پدر، استاد، بزرگ فامیل و دوست صمیمی او، بوده است آن را یادآوری نمود.

قرآن مجید که سمبل عالی یک گفتار مؤثر و نافذ است و نفوذ آن در

افکار مردم آنچنان خارق العاده بود که «سحر» ش خواندند، غالباً از همین روش استفاده می‌کند و در استدلالات خود در برابر مخالفان و مشتبهان همین طریقه را بکار می‌بندد و با جمله‌هایی از قبیل:

﴿إِلَهُ مَعَ اللَّهِ﴾^۱

آیا معبودی با خداست؟

﴿مَنْ إِلَهُ غَيْرُ اللَّهِ﴾^۲

کدام معبود غیر از خداست؟

﴿هَلْ مِنْ خَالِقٍ غَيْرِ اللَّهِ﴾^۳

آیا آفریننده‌ای جز خدا هست؟

و همچنین جمله‌هایی از این قبیل:

﴿أَفَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَتَكُونُ لَهُمْ قُلُوبٌ يَعْقِلُونَ بِهَا﴾^۴

آیا آنان در زمین سیر نکردند تا دل‌هایی داشته باشند که با آن درک کنند.

مسائل مختلف را طرح می‌کند و قضاوت نهایی را به عهده شنوندگان می‌گذارد و از وجدان خود آنها در طرح و حل مسائل استمداد می‌جوید.

۱. سوره نمل (۲۷) آیه ۶۱.

۲. سوره قصص (۲۸) آیه ۷۲.

۳. سوره فاطر (۲۴) آیه ۳.

۴. سوره حج (۲۲) آیه ۴۶.

۳- برانگیختن عواطف مثبت

همانطور که در بحث سابق نیز اشاره شد باید همواره کوشید که در طرح مسائل زمینه‌هایی پیش نیاید که عقل و عواطف در دو جناح متضاد قرار گیرند بلکه بعکس باید کوشید که حتی عواطف در طرح مسائل بی تفاوت نماند بلکه در همان سمت قرار گیرد که عقل قرار گرفته است، تا قدرت کشش عقل را - همانند قدرت جاذبه ماه در جزر و مد که گاهی بخاطر همسو بودن با نیروی جاذبه خورشید افزون می‌گردد - بیشتر کند و برای نیل به این مقصود باید از طرق زیر برای برانگیختن عواطف استمداد جست.

۱- نام هرکس مطبوع‌ترین کلمه و موزون‌ترین نغمه‌ها برای اوست، باید از ذکر نام او با احترام برای برانگیختن عواطفش استمداد جست و در میان نامها آنچه بیشتر مورد علاقه و موجب احترام اوست باید انتخاب کرد. در روایات نیز داریم که انسان را در پیش روی او باید با «کنیه» نام برد^۱ (کنیه، احترام‌آمیزترین اسامی در نزد عرب است). در حالات پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نیز نقل شده که او هرکس را به بهترین نام صدا می‌کرد و حتی برای کسانی که کنیه‌ای نداشتند خود او کنیه مناسبی انتخاب می‌فرمود.

۲- باید به افراد مجال داد نخست سخنان خود را بگویند و با کمال دقت به سخنان آنها باید گوش داد. این عمل پیش از هر چیز نشان می‌دهد که شخص به راستی پی‌جوی حقیقت است، بعلاوه دلسوز نیز هست و برای افکار طرف مقابل احترام و شخصیت قائل می‌باشد؛

۱. حرّ عاملی، وسائل الشیعه، جلد ۸، باب ۵، از ابواب احکام العشرة.

و هریک از این امور سهم مؤثری در برانگیختن مثبت عواطف او دارد. و از همه اینها گذشته هرکس بطور طبیعی تمام نیروی خود را قبل از هر چیز متمرکز در بیان عقیده و استدلالات خود می‌نماید و تمام فکرش این است که آنچه را در مغز خود دارد آشکار سازد و مسلم است که در چنین موقعی هیچگونه آمادگی برای پذیرش حرف دیگران ندارد، بنابراین بیان مطالب و ذکر استدلالات ما پیش از آنکه او تخلیه کامل گردد، درست به این می‌نماید که در زمین پر از خار و خاشاک بخواهیم بذر افشانی کنیم.

و از همه گذشته بسیار می‌شود که افراد عقده‌هایی دارند که با ذکر مطالبشان گشوده می‌شود و بصورت یک فرد عادی آماده شنیدن حرف حق درمی‌آیند. در حالات پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و ائمه هدی علیهم السلام نیز می‌خوانیم که آنها کاملاً مجال سخن به طرف می‌دادند.

۳- ابراز اشتیاق به آنچه مورد علاقه اوست و سخن گفتن از آنها در تحریک عواطف افراد سهم بسزایی دارد. در حالات پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می‌خوانیم گاهی که با بعضی از یاران تنها می‌شدند از مسائل خانوادگی و همسر و فرزندان و آنچه مورد علاقه آنها بود سؤال می‌کردند.

۴- موارد قابل تحسین یا قابل قبول گفتار طرف را باید یادآور شد و از آن با اهمیت مناسب خود یاد نمود تا روح وی آماده پذیرفتن نقاط ضعف و اشتباه گردد.

۵- دلسوزی عملی، به معنی واقعی، یکی از مهمترین عوامل برانگیختن عواطف دیگران و آماده ساختن زمینه فکری آنان برای پذیرش مسائل اصولی است. آنها اگر دلسوزی عملی از گوینده‌ای ببینند ممکن است سخنان او را حتی اگر استدلالات آن کاملاً مورد

قبول آنان نباشد بپذیرند و فکر و فهم خود را تخطئه کنند و به خود بقبولانند که نظرات او صائب و هرگونه پیشنهاد او به نفع آنان می باشد. اگر سخنان پیغمبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ با آن استقبال عجیب مواجه می شد یک دلیل آن این بود که هرکس او را دلسوز واقعی خود تشخیص می داد تا آنجا که عدم گرایش بعضی از مردم به راه حق بصورت عقده مهلکی در وجود پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ خودنمایی می کرد:

﴿فَلَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَفْسَكَ عَلَى آثَارِهِمْ إِنْ لَمْ يُؤْمِنُوا بِهَذَا الْحَدِيثِ أَسَفًا﴾^۱

گویی می خواهی بخاطر اعمال آنان خود را از غم و اندوه هلاک کنی اگر به این گفتار ایمان نیاورند. و در سیره آن حضرت می خوانیم:

«وَلَا يَأْتِيهِ أَحَدٌ حُرٌّ أَوْ عَبْدٌ أَوْ أَمَةٌ إِلَّا قَامَ مَعَهُ فِي حَاجَتِهِ»^۲

هرکس نزد او می آمد، چه آزاد و چه برده و کنیز، همراه او برمی خاست و برای انجام کارش به او کمک می نمود.

۶- طرز یادآوری اشتباهات باید آنچنان باشد که اگر عواطف طرف را به نفع گوینده برانگیخته نکند، لا اقل جریحه دار هم ننماید، به همین دلیل باید تا آنجا که ممکن است اشتباهات را از طریق غیرمستقیم تذکر داد.

داستان معروف تعلیم وضو دادن امام حسن و امام حسین عَلَيْهِمَا السَّلَام به پیرمردی که وضو درست نمی گرفت یکی از لطیفترین و روشنترین نمونه های «روش غیرمستقیم» است.

۱. سوره کهف (۱۸) آیه ۶.

۲. مجلسی، بحار الانوار ۱۶/۲۲۶.

عباراتی از قبیل « آیا فکر نمی‌کنید اگر چنین باشد بهتر است؟ » « آیا بهتر این نیست که چنین کنیم؟ » و « من گاهی کار خود را به این صورت انجام می‌دهم » و مانند اینها همه عباراتی است که می‌تواند اشتباهات را بطور غیر مستقیم یادآور شود و نتیجه‌عالی از آن عاید گردد.

۷- هرگز نباید حس لجاجت کسی را بی‌جهت برانگیخت و اگر درباره‌ی موضوعی که مورد اصلی بحث نیست اصرار دارد یا از چنین موضوعی انتقاد می‌کند، بجای مخالفت باید با او در انتقاد یا تعریف و دفاع از آن بطور صحیح هماهنگی شود، این عمل او را کامل خلع سلاح کرده و دعوت به تفکر بیشتر می‌کند.

مثلاً اگر ما می‌خواهیم کسی را بسوی اسلام دعوت کنیم و ببینیم او درباره‌ی مسلمانان و وضع آنها تفکر منفی دارد و روی آن سخت ایستاده است نباید از وضع مسلمین زیاد دفاع کنیم بلکه خود ما نیز با او هماهنگ شده پاره‌ای از انتقادات اصولی را ذکر کنیم (البته بدون زیاده‌روی و افراط) و سپس مطلب اصلی خود را گرفته دنبال نماییم، مسلماً زودتر به نتیجه خواهیم رسید.

۴- ایمان به گفتار خود

جمله معروف «سخنی که از دل برخیزد بر دل نشیند» در حقیقت بیان یک واقعیت دقیق و لطیف روانی است که در طریق نفوذ در دیگران می‌توان بعنوان یک اصل اساسی از آن بهره برداری نمود. زیرا می‌دانیم زبان و گفتار ترجمان فکر و عقیده است، این را هم می‌دانیم که ارزیابی گفتارها بوسیله مقیاس ایمان گوینده به آن تعیین می‌گردد، چه اینکه ایمان عمیق یک فرد متفکر، به یک مسأله، حاکی از ریشه‌دار بودن آن مسأله و مطالعه وی و قدرت استدلالاتی که به آن منتهی شده می‌باشد.

بنابراین جای تعجب نیست که میزان ایمان شنونده نسبت به یک سخن با میزان ایمان گوینده ارتباط نزدیک داشته باشد. ممکن است کسی مطلبی بگوید ظاهراً بسیار عالی و خوب ولی از لحن او پیدا باشد که خودش به آن چندان ایمان ندارد، مطمئناً این وضع، چنین فکری را در شنونده بوجود می‌آورد که باید در این مطلب به ظاهر عالی خللی وجود داشته باشد ولی بعکس اگر مطلبی که ظاهر آن چندان قابل قبول نباشد از کسی که اهل فکر است صادر شود و قراین چنان نشان دهد که او ایمان قاطع و راسخی نسبت به این سخن دارد این وضع حس کنجکاوی و دقت افراد را نسبت به آن برمی‌انگیزد و آنها را نسبت به سخن مزبور خوشبین می‌سازد.

این موضوع نیز قابل دقت است که ایمان نداشتن به یک مطلب چیزی نیست که انسان بتواند با گفتارهای تصنعی آن را بکلی بپوشاند بخصوص اینکه سخن - بر خلاف بسیاری از اعمال - مملو از

ریزه کاریهایی است که روح احساسات و فکر گوینده خواه‌ناخواه از خلال آن تجلی خواهد کرد.

و اگر می‌بینیم عمل شخص به گفته خود یکی از عوامل مهم تأثیر سخن شمرده شده آن هم بخاطر خاصیت درون‌نمایی عمل است زیرا سخن ممکن است نشانه عقیده نباشد اما عمل شخص غالباً نشانه عقیده و اعتقاد اوست.

۵- اثر تقوای گوینده

اینکه می گویند:

« لَا تَنْظُرُ إِلَى مَنْ قَالَ، بَلْ أَنْظُرْ إِلَى مَا قَالَ »

به گوینده نگاه نکنید، به سخن نگاه کنید.

مطلبی است که اجرای کامل آن در قدرت هیچکس نیست زیرا بالاخره هرکس سخن را مولود وجود گوینده می داند، سخن از نظر ابزار مادی همان تغییر شکل در انرژیهای وجودی انسان است انرژی شیمیایی در سلولها به انرژی مکانیکی تبدیل می شود و انرژی مکانیکی به انرژی صوتی.

و از نظر محتویات و مصالح معنوی مولود افکار، تربیت، محیط، معلومات و صفات و حالات معنوی می باشد.

بنابراین هر سخن همیشه رنگ گوینده را دارد و صفات گوینده اعم از روحانیت و معنویت، یا صفات زشت و بد او را همراه می آورد و به همین دلیل سخنی که از یک فرد با تقوا صادر می گردد تمام دریچه های روح انسانی در برابر آن گشوده می شود و تمام وجود انسان از آن استقبال می کند.

و بعکس سخنی که از فرد ناپاک و فاسدی سر می زند با عکس العمل منفی ناخود آگاهانه از طرف شنونده مواجه می گردد و دریچه های روح بر روی آن بسته می شود.



رابطه اخلاق و تربیت

- ✧ تربیت چیست ؟
- ✧ قرآن و تربیت
- ✧ « شخصیت » و « منش »
- ✧ رابطه تربیت و شخصیت
- ✧ عوامل تشکیل دهنده شخصیت

رابطه اخلاق و تربیت

مهمترین مسأله‌ای که هر انسانی با آن روبه‌رو است مسأله تربیت است. بلکه اگر تربیت را با مفهوم وسیع آن در نظر بگیریم باید گفت: هدف آفرینش همه موجودات جهان هستی، تربیت می‌باشد. تمام کوششهای پیامبران الهی، دانشمندان و مردان بزرگ تاریخ، نیز مصروف همین مسأله شده است و برای ساختن اجتماعی انسانی، آباد، امن و آرام و بالاخره خوشبخت و سعادت‌مند نیز راهی جز «تربیت صحیح» و بسیج همه نیروها و امکانات در این راه نیست. در بحثهای اخلاقی نیز هدف نهایی، پس از تشریح و توضیح همه ملکات اخلاقی نیک و بد، علل پیدایش و گسترش آنها و راه تحصیل اخلاق نیک و مبارزه با رذائل همین مسأله «تربیت» می‌باشد.

تربیت چیست؟

عده‌ای از روانشناسان تربیت را «آمادگی برای تحصیل حق و قبول مسئولیت در آینده زندگی» می‌دانند.

در حالی که بعضی دیگر تربیت را عبارت از « آشکار کردن استعدادها و به فعلیت رسانیدن قوای درونی به منظور نیل و هدف معین » معرفی کرده‌اند.

بعضی دیگر مانند « جان دیوئی » روانشناس معروف، تربیت را « تجدید نظر در تجربیات گذشته و تشکیل مجدد آنها به منظور اینکه این تجربیات معنی بیشتری دهد و فرد را برای هدایت تجربیات آینده آماده سازد » دانسته‌اند.^۱

به عقیده ما ممکن است تعریفهای سه گانه بالا را ناظر به یک حقیقت دانست که در واقع تعریف سوم، اصل آن حقیقت است؛ و تعریف اول، مقدمه آن؛ و تعریف دوم، نتیجه آن محسوب می‌گردد. ضمناً برای روشن شدن تعریف سوم این توضیح لازم است که اعمالی که از انسان سر می‌زند دو گونه است:

۱- اعمال تربیتی.

۲- اعمال عادی و بدون هدف و تربیت.

در قسم دوم، انسان چگونگی روابط علل و معلول را یا اصلاً نمی‌داند و یا حد و حدود آن را نمی‌شناسد مثل اینکه کسی درست نداند که چگونه باید کلید یک چراغ برق یا یک کارخانه را زد تا آن چراغ روشن و کارخانه شروع به کار کند و بدون اطلاع و آزمودگی قبلی انگشت روی کلید یا کلیدهای مورد نظرش می‌گذارد، اما پس از اینکه روابط این علت و معلول را بخوبی دریافت و در تجربیات گذشته خود تجدید نظر نمود و آنها را مجدداً تشکیل داد، به منظور اینکه معنی و مفهوم وسیعتری از آنها دریابد و او را برای هدایت

۱. علی شریعتمداری، اصول تعلیم و تربیت، با تلخیص.

تجربیات آینده آماده سازد این عمل یک عمل تربیتی خواهد بود و نتیجه آن این است که مثلاً برای روشن کردن یک چراغ فوراً سراغ کلید آن می رود بدون اینکه در بیراهه ها سرگردان شود.

قرآن و تربیت

کلمه تربیت در اصل لغت به معنی بالا بردن و نمو دادن، از ماده «ربو» به معنی علو پیدا کردن می باشد، و به نظر می رسد که استعمال این کلمه در معنی مورد نظر زیاد قدیمی نباشد و لذا در قرآن کلمه تربیت برای تفهیم این معنی به کار نرفته است ولی به جای آن تعبیرات دیگری مانند «تزکیه» و «اخراج از ظلمت به نور» دیده می شود.

مثلاً دو آیه زیر در واقع یکی اشاره به «تربیت تکوینی» و دیگری اشاره به «تربیت تشریعی» است:

۱ - ﴿هُوَ الَّذِي يُصَلِّي عَلَيْكُمْ وَمَلَائِكَتُهُ لِيُخْرِجَكُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ﴾^۱

او کسی است که بر شما درود و رحمت می فرستد و فرشتگان

او (نیز) برای شما تقاضای رحمت می کنند تا شما را از ظلمات (جهل

و شرک و گناه) به سوی نور (ایمان و علم و تقوا) رهنمون گردد.

می دانیم صلوات خداوند بر بندگان همان رحمت و برکات

اوست، و صلوات فرشتگان هم در اینجا به نظر می رسد رحمت

و برکاتی باشد که بوسیله ملائکه (مُدَبِّرَاتِ امراً) بر بندگان نازل

می گردد که همه جنبه تکوینی دارد و در هر صورت هدف آنها خارج

۱. سوره احزاب (۳۳) آیه ۴۳.

ساختن از ظلمت گمراهی به نور هدایت است.

۲ - ﴿هُوَ الَّذِي يُنَزِّلُ عَلَىٰ عَبْدِهِ آيَاتٍ بَيِّنَاتٍ لِّيُخْرِجَكُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ﴾^۱

او کسی است که آیات روشنی بر بنده اش [محمد] نازل می‌کند تا شما را از تاریکیها به سوی نور برد.

در آیه فوق - که اشاره به تربیت تشریعی می‌باشد - نیز هدف، اخراج از ظلمت به نور شمرده شده است.

از دقت در این تعبیر چنین استفاده می‌شود که انسان به هنگام عدم تربیت به شخصی می‌ماند که در تاریکی و ظلمت مطلق قرار گرفته باشد، چنین کسی دارای نیروها و استعدادهای گوناگونی هست اما قدرت ندارد آنها را رهبری کند و برای رسیدن به هدفی جهت‌گیری نماید، نه می‌تواند راه مشخصی را در پیش گیرد و نه خود را به مقصد برساند.

ولی وقتی تحت تربیت قرار گرفت مانند این است که از ظلمت به نور درآمده باشد، نور وسیلهٔ پرورش و نمو و بروز استعدادها، وسیلهٔ رهبری و جهت‌گیری و هدف‌یابی است و به این تربیت تمام مفاهیم و معانی تربیت در این تعبیر جمع است.

شخصیت و منش

واژه «شخصیت» از واژه‌هایی است که تنها در محیط بحثهای علمی و روانشناسی و اخلاقی بکار نمی‌رود بلکه تودهٔ مردم نیز در سخنان روزانهٔ خود همواره روی آن تکیه می‌کنند و تقریباً

۱. سورهٔ حدید (۵۷) آیهٔ ۹.

هرکس معنی آن را - اجمالاً - می‌داند ولی با اینهمه، تعریف دقیق و روشن و تفصیلی کلمه «شخصیت» کار دشواری است و به همین دلیل روانشناسان امروز تعاریف بسیار مختلفی برای آن نموده‌اند و عجیب اینکه به گفته یکی از روانشناسان صدها تعریف برای این کلمه از طرف دانشمندان شده است که هرکدام از زاویه خاصی این مفهوم پیچیده را مورد مطالعه قرار می‌دهد.

از میان تعریفهایی که برای آن شده تعاریف زیر را می‌توان مورد توجه قرار داد:

۱- «شخصیت: مجموع تمام تأثیرهایی است که فرد در جامعه دارد»، و عبارت دیگر «شخصیت هر فرد همان تأثیر اجتماعی اوست»^۱.

اشکال این تعریف و امثال آن، تنها از این نظر نیست که وجود شخصیت را در افرادی که اثر اجتماعی ندارند (مانند افراد منزوی و گوشه‌گیر، یا از کار افتاده) انکار می‌کند، بلکه بیشتر از این نظر است که شخصیت در این تعریف تنها جنبه «عملی» دارد نه «وصفی» در حالی که معمولاً شخصیت جزو کیفیات روحی شمرده می‌شود.

۲- «شخصیت: کیفیت عمومی رفتار فرد است که در عاداتهای مشخص، فکر و تعبیر، امیال، طرز عمل و فلسفه زندگی او آشکار می‌گردد».

این تعریف که از «مارکویس» روانشناس معروف نقل شده گرچه اشکال انکار شخصیت را در افراد منزوی ندارد ولی از این نظر

۱. روانشناسی رشد، صفحه ۴۵۳.

که به شخصیت جنبه فعلی یا انفعالی و خلاصه تأثیر و تأثر خارجی داده است، با آن شریک است.

۳- تعریف دیگری که از طرف عده‌ای از روانشناسان عنوان شده این است که: «شخصیت: نظم داخلی انگیزه‌ها، انفعالات، ادراکها و یادآوریهاست که روش انسان را در رفتار معین می‌کند».

این تعریف چون به جنبه درونی و وصفی شخصیت توجه دارد از اشکالات گذشته خالی است؛ ولی اگر بگوییم: «شخصیت عبارت است از مجموعه صفات و حالات و روحیاتی که دارای ارزش انسانی است و می‌تواند مبدأ آثار خارجی فردی و اجتماعی ارزشمندی گردد» به مفهوم واقعی نزدیکتر خواهد بود.

منش: بسیاری از روانشناسان «منش» و «شخصیت» را به یک معنی استعمال کرده‌اند و هر دو را حاکی از یک واقعیت می‌دانند، ولی بعضی از روانشناسان اخیر میان این دو اصطلاح تفاوت قائل شده‌اند و اصطلاح «منش» را برای جنبه‌های اخلاقی و ملکات فاضله و رذائل، انتخاب نموده‌اند؛ بعبارت دیگر منش برای ارزیابی شخصیت با مقیاسهای اخلاقی یعنی خوبی و بدی است در حالی که شخصیت را معرف تمام کیفیات روحی و اخلاقی و عقلی و عاطفی و حتی بدنی می‌دانند. البته در نامگذاری و جعل اصطلاح، گفتگو و ایرادی نیست مخصوصاً از طرف اهل هر فن نسبت به فن خود ولی از نظر ریشه لغت در فارسی متداول امروز این دو کلمه یک واقعیت را می‌رساند.

زیرا شخصیت، مجموعه صفات و کیفیاتی است که انسان در پرتو آن «شخص ویژه‌ای» می‌شود که با دیگران تفاوت خواهد

داشت. و «منش» که در اصل از کلمه «من» گرفته شده نیز همین معنی را می‌رساند، اگرچه در استعمالات معمولی و در کتب لغت به معنی «سرسشت»، «خو» و «طبیعت» نیز آمده است.

رابطه تربیت و شخصیت

«شخصیت» را هر طور معنی کنیم رابطه بسیار نزدیکی با «تربیت» به هر معنی که باشد، دارد.

در واقع تربیت از دو حال خارج نیست: یا وسیله شکوفا شدن شخصیت ذاتی افراد (بنابر اینکه شخصیت را بطور استعداد و بالقوه در همه کس قائل باشیم)، و یا وسیله‌ای برای ایجاد آن است (در صورتی که همه یا قسمتی از شخصیت انسان را ایجاد بدانیم)؛ و در هر دو صورت ارتباط نزدیک با تربیت دارد.

مطالعه درباره شخصیت انسانهایی که بر اثر حوادثی از اجتماع انسانی به دور افتاده‌اند و در میان حیوانات از کودکی پرورش یافته‌اند و حالات حیرت‌انگیز آنها و ضعف فوق‌العاده ادراکات آنان، حتی عدم آمادگی کافی برای پرورشهای جدید انسانی یکی از بارزترین دلایل ارتباط شخصیت و تربیت است.

و نیز تفاوت آشکار ملتهایی که از تمام جهات تقریباً در شرایط و سطح مساوی قرار داشته‌اند ولی یکی از آنها بر اثر برخورداری از وجود یک رهبر لایق به سرعت از دیگران فاصله گرفته و گامهای بلندی بسوی تکامل برداشته است، نشانه دیگری از نقش تربیت در وضع فرد و اجتماع است.

تفاوت واضح افراد مشابهی که در محیطهای مختلف

پرورش یافته‌اند و یا یک فرد بر اثر قرار گرفتن در دو محیط مختلف و مانند اینها، همگی دلیل بر این است که شخصیت و تربیت، رابطه فوق‌العاده نزدیکی دارند و انسان را به یاد گفته دانشمندی می‌اندازد که می‌گوید: «کودکانی را به دست من بسپارید و بگویید آنها را با هر روحیه‌ای مایل هستید پرورش دهم و بار آورم: شجاع، ترسو، سخاوتمند، بخیل و...».

عوامل تشکیل دهنده شخصیت

عواملی که در تشکیل شخصیت انسان مؤثرند بسیار زیادند و شاید احصای آنها کار آسانی نباشد، ولی مهمترین آنها عبارت است از:

- ۱- آفرینش (ساختمان جسمی و روحی).
- ۲- وراثت.
- ۳- ترشحات غده‌ها.
- ۴- تغذیه.
- ۵- محیط زندگی خانوادگی.
- ۶- وضع زندگی اجتماعی (کسب و پیشه، وضع شهر و کشور، دستگاههای تبلیغاتی، حکومت، وضع اقتصادی و...).
- ۷- آموزش و پرورش.
- ۸- همشینیان و دوستان (همسایگان، شرکا، هم مدرسه‌ای‌ها و همسفرها و...).
- ۹- تلقینها (از طرف خود و دیگران).
- ۱۰- مطالعات و غذاهاى فکری.

۱۱- حوادث پیش‌بینی نشده.

۱۲- اراده و خواست خود انسان و کوششهای او.

شاید محتاج به یادآوری نباشد که بخاطر ارتباط نزدیکی که میان شخصیت و تربیت وجود دارد و در گذشته به آن اشاره شد همه عوامل بالا را نیز از یک نظر می‌توان عوامل تربیتی نامید. بررسی موضوعات دوازده‌گانه فوق، خود علم مستقلی را تشکیل می‌دهد که می‌توان آن را تحت عنوان «انسان و مسائل تربیتی» مورد بررسی قرار داد، امید است در فرصت دیگری این توفیق نصیب گردد.

«وَأَخِرُ دَعْوَانَا أَنْ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ»